



مجله

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

با آثاری از:

گارنیک آساطوریان

صدرالدین الهی

ایرج امین

حمید حمید

تورج دریایی

پرویز شاپور (برگزیده‌ها)

حشمت مؤید

احسان یارشاطر

عبدالحسین آذرنگ

رامین احمدی

مهشید امیرشاهی (برگزیده‌ها)

حبیب برجیان

جلال خالقی مطلق

هاشم رجب زاده

محمد علی همایون کاتوزیان

جلال متینی

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
وزبان و ادبیات فارسی

از انتشارات بنیاد کیان

بنیاد کیان مؤسسه ای ست غیر انتفاعی و غیر سیاسی، به منظور حفظ و اشاعه فرهنگ سنتی ایران و تداوم آن در دوران معاصر.  
بنیاد کیان در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ م.) بر طبق قوانین ایالت کالیفرنیا تشکیل گردیده و به ثبت رسیده و مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن و فاکس: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده امریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۴ دلار، برای دانشجویان ۳۴ دلار، برای مؤسسات ۸۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۷/۵۰ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۲۹ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۷ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، فالس چرچ، ویرجینیا

# فهرست مندرجات

مجله ایران شناسی

سال دوازدهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۹

بخش فارسی

۷۰۹	دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها، آخرین بخش (۴) یادداشت (۳۰): ۱۱۲ - جشن زادروز فردوسی، ۱۱۳ - دنیای «شادروان پرویز شاپور»، ۱۱۴ - چهره نوی از فرهنگ حنیم، ۱۱۵ - «کج نویسی» در خط فارسی، ۱۱۶ - استادان و دانشیاران نخستین دانشگاه	جلال متینی احسان یارشاطر
۷۷۰	تاریخ روز پایان نظم شاهنامه	جلال خالقی مطلق
۷۸۱	سر و ته یک کرباس: نقل کودکی جمال زاده	محمد علی همایون کاتوزیان
۷۸۵	چند نکته درباره متن پهلوی «شهرستانهای ایران شهر»	نورج دریایی
۷۹۵	زنان در امثال فارسی، آخرین بخش (۲) از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری درباره	هاشم رجب زاده صدرالدین الهی
۸۰۲	نیما یوشیج	
۸۱۶	کوششی در بازسازی اندیشه ابوالعباس ایرانی شهری	حمید حمید
۸۳۵	بلبشوی ویرایش	عبدالحسین آذرنگ
۸۴۴	«عروسی گوسفندان» تاریخچه یک جشن کهن ایرانی	گارنیک آساطوریان
۸۵۹	اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره پول و تجارت در دوره ناصری (۱)	ایرج امین (محمد رضا تهرانی)
۸۶۳	«درباره» از گناهان فروغ فرخزاد»	رامین احمدی
۸۷۸	درباره نکته های آقای احمدی	محمد علی همایون کاتوزیان
۸۸۱		

برگزیده

۸۹۳	زن از دید داستان نویسان معاصر	مهشید امیرشاهی
۹۰۷	کاریکلماتور (لطیفه ها و نکته ها)	پرویز شاپور

## نقد و بررسی کتاب

- حشمت مؤید  
دیوان محمد شیرین مغربی، به تصحیح و اهتمام  
دکتر لئونارد لوئیزان  
۹۱۰

## ایران شناسی در غرب

- حبیب برجیان  
مطالعات ایرانی و الاثنی، جشن نامه استاد واسیلی  
ایوانویچ آبایف  
۹۱۶

## گلگشتی در آثار فارسی

- ج ۰م  
صدرالدین الهی  
معرفی ۱۲ کتاب و مجله  
معرفی یک کتاب  
۹۲۴  
۹۳۹

## نامه ادب از نظر

- محمد علی طالقانی، فیروز بهشتی، محسن حجاریان، سعید قهرمانی،  
محمد جعفر یاحقی، پال اسپراکمن  
فهرست سالانه  
۹۴۲  
۹۴۶

## بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی  
فهرست سالانه

# مجله ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

زمستان ۱۳۷۹ (۲۰۰۱ م.)

سال دوازدهم، شماره ۴

جلال متینی

دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری،

و انگلیسی‌ها

آخرین بخش (۴)

نخست وزیری دکتر مصدق

ب- در دوره هفدهم مجلس شورای ملی\*

۱- برگزاری انتخابات دوره هفدهم

پیش از این گفته شد که دکتر مصدق پس از بازگشت از امریکا، در گزارشی به مجلس گفت که:

دولت او تصمیم دارد «بلافاصله انتخابات را شروع کند و... از کوچکترین اعمال نفوذ و تجاوز قوای دولتی در استفاده از حقوقی که مردم برای انتخاب و کلای خود دارند، جلوگیری نماید...» و «حال

\* در شماره پیش ایران‌شناسی، نخست وزیری دکتر مصدق در دوره شانزدهم مورد بررسی قرار گرفت و اینک نخست وزیری وی در دوره هفدهم به اختصار تمام از نظر خوانندگان می‌گذرد.

آن که در گذشته گفته بود که تا آن گاه که مسأله نفت حل نشود با همین مجلس کار خواهد کرد و انتخابات را به تأخیر خواهد انداخت...» (موحد، ۱/۳۸۷). \* ولی اوج گرفتن مخالفتها مصدق را به این فکر انداخت تا «مخالفان دولت در مجلس گستاخ تر نشده اند انتخابات را عملی کند و... مجلسی یک دست تر و قویتر از هواخواهان خود تشکیل دهد...» (موحد، ۱/۳۸۹).

او می خواست با همان قانون قدیمی انتخابات مجلس دلخواه خود را تشکیل دهد که البته موفق نشد.

انتخابات تهران بر طبق پسند وی انجام شد. ولی مشکل اساسی انتخابات شهرستانها بود. به منظور جلوگیری از اعمال نفوذ در انتخابات، فرمانداران و بخشداران جدید برای هر محل به قید قرعه انتخاب شدند... «برای هر حوزه انتخابی یک بازرس ناظر از قضات

توضیح: مأخذ مطالبی که از کتابهای مختلف - در این مقاله و بخشهای پیشین آن - نقل گردیده است، پس از پایان هر مطلب منقول، در داخل پرانتز با ذکر نام مؤلف، و شماره صفحه کتاب ذکر شده است - در مواردی نام کتاب با شماره صفحه آن - و البته در پایان هر یک از مقالات، مشخصات کتابشناسی مأخذ مورد استفاده نویسنده این سطور نیز آمده است.

بحث درباره دوران نخست وزیری دکتر مصدق در دوره های شانزدهم و هفدهم مجلس شورای ملی، بیش از هر کتاب دیگر، در کتاب تازه چاپ خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، نوشته محمدعلی موحد (۲ جلد، در ۱۰۱۸ صفحه، نشر کارنامه، تهران، چاپ اول ۱۳۷۸) آمده است. مؤلف این کتاب علاوه بر منابع مختلف فارسی از اسناد خارجی به صورت وسیع نیز استفاده کرده و در هر مورد مشخصات دقیق هر یک از مأخذ فارسی و خارجی خود را آورده است.

بدین جهت هر جا در داخل پرانتز، به عنوان «مأخذ» نام «موحد» در داخل پرانتز یاد شده، مقصود آن نیست که مطلب منقول، عقیده و رأی شخص موحد است، مگر این که تصریح شده باشد که مطلب منقول نظر اوست. ذکر شماره جلد و شماره صفحه، پس از نام «موحد» حاکی از آن است که آن مطلب در کتاب موحد در کدامین جلد و کدام صفحه آمده است، که البته وی هر یک از آنها را از منبعی اخذ نموده و در هر مورد نیز مأخذ خود را در «یادداشتها» ی پایان کتاب ذکر کرده است.

برای نویسنده این سطور - با توجه به محدودیت صفحات - به هیچ وجه امکان آن که در هر مورد مشخصات تمام مأخذ مورد استفاده مؤلف کتاب خواب آشفته نفت... را نیز در داخل پرانتز بیاورد وجود نداشته است، زیرا به خصوص مشخصات بیشتر منابع خارجی بیش از یک سطر است. بدین جهت علاقه مندان، می توانند با در دست داشتن شماره جلد و شماره صفحه کتاب موحد - به عنوان کلید - خود به تک تک مأخذ مورد استفاده کتاب خواب آشفته نفت... مراجعه نمایند.

دیگر آن که در مطالب منقول، گاهی تاریخ شمسی آمده است، گاهی تاریخ میلادی، و گاهی هر دو تاریخ، نویسنده این سطور در مقاله های خود به تطبیق تاریخهای میلادی به تاریخ شمسی نپرداخته است.

به علاوه در این مقاله، گاهی چند مطلب که در پی یکدیگر آمده، منقول از یک صفحه یا چند صفحه پیاپی آن کتاب است. به جای آن که شماره جلد و شماره صفحه هر مورد را در پایان هر یک از مطالب منقول تکرار کند، آن را فقط یک بار در پایان آخرین قسمت منقول آورده است. آنچه درباره این کتاب گفته شد، درباره دیگر منابع مورد استفاده نویسنده این سطور در این شماره و شماره های پیش نیز مصداق دارد.

داد گسترتری نیز فرستاده می شد». با وجود این کفیل وزارت دارایی طی بخشنامه محرمانه «به رؤسای دارایی نوشت: بنا به امر جناب آقای نخست وزیر و توصیه حضرت آیت الله کاشانی... با استفاده از بودجه اضافات و ترفیعات» به کارمندان توصیه شود که «آراء خود را به نفع کاندیداهای ملی به صندوق بریزند» (صفایی، ۲۱۶).

علی رغم نظر مصدق، این تنها دربار و ارتش نبودند که به دستوروی عمل نکردند. ملاکین بزرگ و روحانیون که از نفوذ حزب توده بیمناک بودند نیز همه به میدان آمدند. از سوی دیگر به نوشته حسین مکی برخی از زعمای جبهه ملی مانند دکتر حسین فاطمی، دکتر بقایی، و آیت الله کاشانی به نفع کاندیداهای مورد نظر خود در انتخابات دخالت می کردند. دکتر مصدق درباره هیچ نامزدی نظر مثبت نمی داد. اما به روایت مکی درباره بعضی از حوزه های انتخابیه... نظر منفی داشت و بدین جهت انتخابات را در آن شهرها متوقف می ساخت یا انتخابات را به جریان نمی انداخت. به علاوه در برخی از شهرها کار پردازان کاندیداها به خشونت گرایید و به قتل و جرح افراد انجامید. در این شرایط دکتر مصدق در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۱ با صدور تصویبنامه ای انتخابات را در سراسر ایران متوقف ساخت و ادامه انتخابات را به بازگشت خود از دیوان داوری لاهه موکول کرد که البته این کار هرگز انجام نشد (موحد، ۱/۳۹۶-۴۰۱). در ضمن، دخالت منفی دولت را در انتخابات بسیاری از شهرستانها نباید نادیده گرفت. زیرا وقتی مصدق دریافت که اکثریت هشتاد نماینده منتخب، از مخالفان او هستند، برای جلوگیری از افزایش مخالفان، از انجام انتخابات برای ۵۶ کرسی دیگر (از ۱۳۶ کرسی) جلوگیری به عمل آورد.

موضوع قابل توجه آن است که در انتخابات تهران از کاندیداهای حزب توده حتی یک تن هم انتخاب نشد، در حالی که آنها در تظاهرات ۲۳ تیر و ۱۴ آذر ۱۳۳۰ نشان داده بودند که تعدادشان چشمگیر است، در شمارش نهایی آراء، نامزدهای توده ایها در تهران در رده سیزدهم به بعد قرار گرفتند.

گزارش مورخ ۲۸ مه ۱۹۵۲ هندیسن به واشنگتن از گفتگویی که با علا داشته است حکایت دارد. علا از ملاقات دوازده روز پیش مصدق با شاه که بیش از دو ساعت طول کشیده بود سخن گفت. مصدق با لحنی تند از دخالتهای دربار و ارتش در انتخابات شکایت کرده، ملکه مادر و دیگر اعضای خانواده سلطنتی را دست اندر کار توطئه بر ضد دولت دانسته و از شاه خواسته بود که دربار و ارتش را از مداخله در سیاست باز دارد. مصدق گفته بود که همین مداخلات سبب شد که او انتخابات را ناتمام گذاشت. بنا به روایت علا، شاه به شدت این اتهامات را مردود خوانده و گفته بود که اگر ایرادی هست متوجه هواداران مصدق... است که برای پیشبرد کار و جلوگیری از پیروزی

دیگران دست به اخافه و ارباب می زنند. شاه حتی گفته بود که خود مصدق نیز با حملات نامنصفانه بر ضد سیاستمدارانی مانند سردار فاخر حکمت... در این گناه سهیم است. بنا به نقل علا، مصدق پس از شنیدن سخنان شاه لحن آشتی جویانه ای بر خود گرفت و گفت مقصود او این نبود که شخص شاه مداخله کرده یا در توطئه بر ضد دولت دست داشته است. اما شاه از جمله بازناستاد و گفت من همواره از شما پشتیبانی کرده ام، اگرچه اطمینان نداشته ام که کشور را در راه درست می برید و هنوز شما روشن نکرده اید که با این سیاست که دنبال می کنید چگونه می خواهید کشور را وضع مالی اسف انگیزی که دارد نجات دهید (موحد، ۱/۴۰۹-۴۱۰).

درگیری دکتر مصدق با شاه در دوره هفدهم چنان که خواهیم دید همچنان ادامه پیدا می کند.

ناگفته نماند که وضع انتخابات دوره هفدهم با دوره های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم تفاوتی نداشته است. پیش از این دیدیم که دکتر مصدق اکثریت نمایندگان آن سه دوره را نمایندگان حقیقی مردم نمی دانست، ولی با وجود این، در دوره چهاردهم با آن که وی معتقد بود «وکلاهی آن دوره غیر از چند نفری همه روی تمایل سیاست خارجی وارد مجلس شده بودند...» (خاطرات، ۱۷۸)، اکثریت آن مجلس به نخست وزیری وی رأی تمایل داد، ولی چون مصدق پذیرفتن نخست وزیری را موکول به شرطی کرد که نمایندگان آن شرط را خلاف قانون اساسی می دانستند، موضوع منتفی گردید. در دوره شانزدهم نیز که اکثریت به نخست وزیری مصدق رأی تمایل دادند، وضع با دوره چهاردهم متفاوت نبود. آیا مصدق می پنداشت فقط با چند ماه نخست وزیری او - بی آن که در قانون انتخابات حتی اصلاحاتی در روی کاغذ به عمل آمده باشد، و نیز بی آن که در ساختار جامعه ایران تغییرات بنیادی روی داده باشد، با اکثریت رأی دهندگان بیسواد در روستاها و شهرهای درجه دوم و سوم - نتیجه انتخابات دوره هفدهم متفاوت با ادوار پیش خواهد بود!

به هر صورت انتخابات نیمه کاره دوره هفدهم انجام شد و دکتر مصدق در پیام نوروزی شب اول فروردین ۱۳۳۱ درباره آن گفت: «... با این حال اطمینان کامل دارم هشتاد درصد نمایندگانی که به مجلس می روند، نماینده حقیقی ملت خواهند بود»\* (صفایی، ۲۱۷). اما وی بعد نظر خود را تغییر داد و نوشت: .

.. معلوم شد که نمایندگان مردم از ۸۰٪ کمترند و بعضی از نمایندگان هم که در طهران ملت انتخاب کرده بود برخلاف نظر مردم عمل نمودند... به همین لحاظ... دولت تصمیم گرفت



انتخابات حوزه هایی که شروع نشده بود به بعد محول گردد و بدین طریق نقشه عمال خارجی برای به دست آوردن اکثریت در مجلس عقیم گردید (خاطرات، ۲۵۸).  
او در جای دیگر در خاطراتش نوشته است:

انکار نمی کنم که در مجلس شورای ملی گفتم هشتاد درصد از وکلای دوره هفدهم را مردم انتخاب کرده اند، ولی تضمین نکردم که آنان تغییر عقیده ندهند... نمایندگان تهران در آن مجلس نماینده حقیقی ملت بودند ولی بعضی از آنها به جهانی که همه می دانند پشت به ملت کردند و آلت دست مأمورین استعمار شدند... (خاطرات، ۳۷۲-۳۷۳).

همین که شمار نمایندگان دوره هفدهم از نصف گذشت، روز ۲۳ فروردین به دعوت دکتر مصدق بیشتر آنان به خانه وی رفتند و او خطابه ای را که از پیش آماده کرده بود برای آنان خواند و از ثروتمندان، امریکا، انگلیس، نمایندگان و روزنامه نگارانی که به نفع خارج کار می کنند... شکایت کرد... (موحد، ۴۰۳/۱).

درباره انتخابات دوره هفدهم و نتایج آن موحد می نویسد:

انتخابات دوره هفدهم نامبارک انتخاباتی بود که هم در ماندگی مصدق را در برابر نیروهای مخالف فاش ساخت و هم بسیاری از سران جبهه ملی را روی در روی هم قرار داد... (موحد، ۳۹۹/۱).  
شکست دکتر مصدق در انتخابات دوره هفدهم ابر بلایی بود که از آن روز که سازه سهمگین خود را بر سر او افکند، مدام باران فاجعه بر سر او ریخت. این انتخابات مایه خفت و سرشکستگی مصدق گردید... (موحد، ۸۸۶/۲).

## ۲ - دوره هفدهم مجلس شورای ملی

در این دوره که عمرش کمی بیش از پانزده ماه به طول انجامید، دو تن سه بار به نخست وزیری برگزیده شدند: دکتر محمد مصدق (اردیبهشت ۱۳۳۱ - ۲۵ تیر ۱۳۳۱)، احمد قوام (۲۷ - ۳۰ تیر ۱۳۳۱)، و دکتر محمد مصدق (۲ مرداد ۱۳۳۱ - ۲۵ مرداد ۱۳۳۲).

اهم وقایع این دوره از ۷ اردیبهشت تا ۲۵ تیر ۱۳۳۱:

- دوره هفدهم مجلس در ۷ اردیبهشت با حضور ۷۹ نماینده با نطق شاه افتتاح شد.  
دکتر مصدق به عذر بیماری در مراسم افتتاح شرکت نجست (صفایی، ۲۲۰-۲۲۱).

- دکتر مصدق پس از افتتاح مجلس، نامه ای خطاب به مجلس نوشت «و در آن علناً به ناکامیهای دولت در اجرای انتخابات صحیح اعتراف کرد» و در آن تصریح کرد «اشخاصی عنوان نمایندگی به خود بستند... که مردم... از شنیدن نام آنها تنفر دارند...»، و از مجلس خواست که اعتبارنامه این گونه نمایندگان را رد کند (موحد، ۱/۱).

۴۰۳-۴۰۴). این نامه که در تاریخ مشروطه بی سابقه بود، در مجلس مسکوت ماند (صفایی، ۲۲۰-۲۲۱).

- سپس درگیری و گرو و گروکشی بر سر تصویب اعتبارنامه ها آغاز شد. مجلس از ۱۸ اردیبهشت تا ۶ مرداد درگیر رسیدگی به اعتبارنامه ها بود. نمایندگان جبهه ملی برای آن که اعتبارنامه ها ایشان از طرف مخالفان رد نشود، به نمایندگانی که به قول مصدق مردم از شنیدن نام آنها هم تنفر داشتند رای موافق دادند. حسن امامی امام جمعه تهران نیز به ریاست مجلس برگزیده شد که مصدق او را نماینده دربار و ارتش می دانست.

- دکتر مصدق در ۷ خرداد در رأس هیأتی به لاهه رفت. بین همراهان مصدق اختلاف نظر به وجود آمد. مکی به علت آن که متین دفتری عضو هیأت اعزامی بود همراه مصدق نرفت. دکتر متین دفتری و سه تن سناتور دیگر نیز از شرکت در این سفر خودداری کردند، چون مصدق اصرار داشت این چهار تن مأموریت دولتی ندارند و تنها به عنوان مشاور نخست وزیر در هیأت شرکت دارند. دکتر شایگان به دلیلی دیگر همراه مصدق نرفت ولی بعد به وی پیوست. مصدق از همراهانش راضی نبود و از کم کاری آنان شکایت می کرد. به روایت حسینی، مصدق «... صحبت از نداشتن آدم و استعفای خود و این که مردم از دولتی که زیاد سر کار بماند حمایت نمی کنند و خسته می شوند کرد...». دکتر سنجابی به عنوان قاضی از سوی ایران در دیوان شرکت جست. جلسات رسیدگی دیوان با سخنان دکتر مصدق آغاز شد. و سپس طرفین دعوی برای اثبات نظریات خود به بحثهای حقوقی پیچیده ای پرداختند. مصدق و همراهان در دوم تیر به سوی ایران حرکت کردند (موحد، ۱۱/۴۳۲). دادگاه نیز در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ با اکثریت «به سود ایران و به عدم صلاحیت دیوان... در رسیدگی به دادخواست انگلیس رأی داد». قاضی انگلیسی نیز به نفع ایران رأی داد (در کنار پدرم، ۱۱۰). رأی دادگاه پیروزی بزرگی برای دکتر مصدق بود.

- در ایام اقامت مصدق در لاهه، دو نفتکش حامل نفت ایران بر اثر شکایت شرکت نفت انگلیس و ایران به حکم دادگاه عدن توقیف شد (صفایی، ۲۲۳)، و این خبر ناخوشایندی برای مصدق بود.

- در همین اوقات که مخالفان مصدق در ایران می کوشیدند جاننشینی برای وی برگزینند و از سید صیاء و قوام و اللهیار صالح نام می بردند، شاه ملاقاتی با حسین مکی نماینده اول تهران و دبیر جبهه ملی داشت. در این ملاقات شاه گفت:

دکتر مصدق دیگر قادر نیست که به زمامداری ادامه دهد... و نمی تواند مسأله نفت را حل کند چون انگلیسی ها تا او مصدر کار است حاضر به توافق نیستند و ما را در محاصره اقتصادی

گرفته اند... من نمی خواهم حکومت را از دست جبهه ملی خارج کنم... یکی از شما ها مانند اللبیار صالح یا خود شما بیاید مسأله نفت را حل کنید... گفتم دکتر مصدق را چگونه می توان کنار گذاشت... این غیر ممکن است... (موحد، ۱/۴۵۲-۴۵۳).

و بدین ترتیب مکی در حمایت از مصدق سنگ تمام گذاشت.

- حسینی در یادداشت ۲۱ خرداد خود نوشته است مصدق در لاهه می گفت «با این مجلس نمی توان کار کرد».

- مصدق روز سه شنبه سوم تیر ۱۳۳۱ از لاهه بازگشت و به محض ورود، با اتومبیل علا به دیدن شاه رفت و در حدود چهل دقیقه با او به گفت و گو پرداخت... (موحد، ۱/۴۵۳).

- مکی می نویسد روز ۱۱ تیر که نزد مصدق رفتم او با عصبانیت به من گفت:

آقا این چه مجلسی ست؟ من هفتاد هشتاد نفر وکیل کت بسته تحویل شما دادم، چرا اقدام به جمع و جور کردن آنها نکردید که یک اکثریت محکمی به وجود آورید، همان طوری که در اواخر دوره شانزدهم عمل می کردید؟... با ملامت اظهار داشتیم اولاً نامه حضرت عالی به مجلس کار را خراب کرد. ثانیاً بهتر نبود خودتان در مراسم افتتاح شرکت می فرمودید و به نمایندگان روی خوش نشان می دادید (موحد، ۱/۴۰۳-۴۰۶).

### ۳- انتصاب مجدد دکتر مصدق به نخست وزیری

- دوره هفدهم مجلس شورای ملی در ۱۲ تیر آماده به کار شد (کمی بیش از دو ماه پس از تاریخ افتتاح).

دکتر مصدق استعفای خود را بر طبق سنت پارلمانی در ۱۵ تیر ماه اعلام کرد و شاه از مجلسین خواست که نظر خود را درباره نخست وزیر آینده به اطلاع وی برسانند. در مجلس شورای ملی ۶۵ تن به مصدق رای تمایل دادند. در مجلس سنا ۱۴ تن به وی رای دادند و ۱۹ نفر رای ممتنع.

- آیت الله کاشانی در ۱۹ تیر در اعلامیه ای سناتورها را مورد حمله قرار داد (موحد، ۱/۴۵۵-۴۵۶).

- حسینی می نویسد:

در این مرحله بود که شاه مداخله کرد و به اشاره و توصیه او چند تن از سناتورها به دیدن دکتر مصدق رفتند و به او اطمینان دادند که در صورت تشکیل دولت از رای اعتماد سنا برخوردار خواهد بود (موحد، ۱/۴۶۱).

- روایت هندرسن از ملاقات دکتر مصدق با شاه - به نقل از علا - آن است که:

مصدق بعد از ظهر ۵ ژوئیه به دیدن شاه رفت و استعفای خود را تقدیم کرد... دکتر مصدق از پشتیبانیهای معنوی شاه تشکر کرد و گفت شاه سهم بزرگی در موفقیت‌های دولت داشته است و نام او در تاریخ خواهد ماند... (موحد، ۱/۴۵۶).

- روز ۲۲ تیر که سه روز از تجدید انتخاب مصدق به نخست‌وزیری می‌گذشت، وی از مجلس شورا تقاضای اختیارات ۶ ماهه کرد که در صفحات بعد، در زیر عنوان «اختیارات قانونگذاری» به آن اشاره خواهد شد.

- روز چهارشنبه ۲۵ تیر مصدق برای مشورت و تبادل نظر در مورد وزیران جدید به دیدن شاه رفت... مصدق تصمیم گرفته بود که وزارت جنگ را برای خود بگیرد تا دخالت دربار در آن کم شود و کارها در صلاح کشور پیشرفت کند... واکنش شاه در برابر پیشنهاد مصدق چنین بود: «پس بگوئید من چمدان خود را ببندم و از این مملکت بروم». مصدق فوراً گفت که در این صورت او استعفا می‌دهد و از جای خود برخاست تا بیرون برود. «ولی اعلیحضرت پشت درب اتاق که بسته بود ایستادند و از خروج من ممانعت فرمودند. این کار مدتی طول کشید، دچار حمله شدم و از حال رفتم و پس از بهبودی حال که اجازه مرخصی دادند، فرمودند تا ساعت هشت بعد از ظهر اگر از من به شما خبری نرسید آن وقت استعفای خود را کتباً بفرستید و چنانچه برای من پیشامدی بکند از شما انتظار مساعدت و همراهی دارم، که عرض شد به اعلیحضرت قسم یاد کردم و به عهد خود وفادارم» (موحد، ۱/۴۶۲).

- مصدق از نزد شاه به خانه اش بر می‌گردد و جز با مکی با کسی ملاقات نمی‌کند. ماجرای درگیری خود را با شاه به وی می‌گوید و می‌افزاید که «چون ساعت ۸ نزدیک است و خبری نرسیده مشغول نوشتن استعفانامه هستم و با شاه قرار گذاشته‌ام که استعفا کاملاً محرمانه باشد».

- مکی به مصدق تأکید می‌کند که مردم باید از علت استعفای شما مطلع باشند «در این موقع دکتر مصدق به یاد مهربانیهای بی حد و حصر و ملاطفت‌های شاه در آخرین دقایق ملاقات افتاده می‌گوید: «با آن همه محبتی که به من کرد چطور چنین چیزی بنویسم؟». ولی سرانجام استدلال مکی را می‌پذیرد و با افزودن عبارت پیشنهادی مکی، استعفانامه را به دربار می‌فرستد (موحد، ۱/۴۶۶-۴۶۷).

- صفایی استعفای مصدق را «استعفاگونه» و «اعتراض نامه» خوانده است که صراحتی بر استعفای قطعی نداشت (صفایی، ۲۲۶).

- ما از دیدار مصدق با شاه فقط روایت مصدق را در اختیار داریم و آنچه را که مکی از وی نقل کرده است. به همین جهت نمی‌دانیم مقصود شاه از عبارت «اگر برای من پیشامدی

بکنند...» اشاره به چه موضوعی بوده است، و نیز اعلام مجدد وفاداری مصدق به شاه عطف به چه مسأله ای؟ دیگر آن که «مهربانیهای بی حد و حصر و ملاحظتهای شاه» به مصدق از چه مقوله ای بوده است.

- موضوع قابل توجه دیگر آن است که مصدق در خاطراتش نوشته است:

اکنون اعتراف می کنم که راجع به استعفا خطای بزرگی مرتکب شدم. چنانچه قوام السلطنه آن اعلامیه کذایی را نمی داد و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی شد و دولت خود را تشکیل می داد... زحمات هیأت نمایندگان ایران [در دیوان لاهه] به هدر می رفت (خاطرات، ۲۵۹).

آیا اگر مصدق مرتکب این اشتباه نمی شد، واقعه سی ام تیر... روی می داد؟ ظاهراً این تنها موردی است که مصدق به اشتباه خود اعتراف کرده است. زیرا از این به بعد بارها تهدید کرده است که استعفا خواهد داد ولی هرگز از مرز تهدید تجاوز نکرده است.

#### ۴- نخست وزیری احمد قوام و حادثه سی ام تیر ۱۳۳۱

- رشته حوادث را پس از استعفای دکتر مصدق دنبال می کنیم. مکی می نویسد:

شاه با حکومت مصدق موافق نبود. اما با حکومت قوام السلطنه دوچندان موافق نبود. به دلیل این که موقعی که دکتر مصدق در لاهه بود، شاه در این فکر بود که مصدق کنار برود و یکی از اعضای جبهه ملی بعد از مصدق زمامدار شود (موحد ۱/۴۶۵؛ نیز رک. ۱/۴۵۲-۴۵۳).

- با این مقدمات، خبر و متن استعفانامه مصدق در روزنامه باختر امروز چاپ می شود. «شاه علا را نزد آیت الله کاشانی می فرستد تا بلکه او بتواند مصدق را به تغییر موضع وادارد». چون از این کار نتیجه ای حاصل نمی گردد، استعفانامه مصدق برای رئیس مجلس فرستاده می شود.

- جلسه سری تشکیل می گردد. نمایندگان طرفدار مصدق در جلسه شرکت نمی کنند. از ۴۲ نماینده حاضر در جلسه ۴۰ نفر به زمامداری قوام رای می دهند.

- به جز قوام، سید ضیاء هم کاندیدای نخست وزیری بود ولی هر دو اصرار داشتند که نخست با ید فرمان انحلال مجلس صادر شود. شاه با داشتن اختیار انحلال مجلسین به این کار تن در نمی دهد.

- قوام کار خود را شروع می کند و اعلامیه پر طمطراق و شدید اللحن صادر می کند که همان اعلامیه کارش را می سازد. قوام از زمانی که فرمان نخست وزیری به نامش صادر شده بود تا زمان استعفا، پیوسته در حال چانه زدن با شاه بود درباره انحلال مجلس (موحد، ۲/۴۶۵-۴۷۰).

- چهار تن از نمایندگان طرفدار مصدق روز شنبه ۲۸ تیر بر طبق قرار قبلی نزد شاه رفتند. «شاه گفت مجلس شورا رای تمایل داده و فعلاً قوام السلطنه نخست وزیر است و از هرگونه بی نظمی با نهایت قدرت جلوگیری خواهد شد.

- حسینی روایت می کند که شاه گفت: «بی راه قانونی برای برکناری قوام بگردید». با شنیدن این عبارت، «وکلاهی جبهه ملی از ظهر به بعد با پشتگرمی خاصی به فعالیت پرداخته اند و غالباً با شهرستانها تماس تلفنی برقرار کرده اند» (موحد ۱/۴۷۴).

- «این قسمت اخیر از گفته شاه نشان می دهد که وی برخلاف میل باطنی و در نتیجه فشار انگلیس و امریکا و اصرار مادر و خواهر خودش فرمان به نخست وزیری احمد قوام السلطنه داده بود و بدش نمی آمد که زمینه سقوط او - البته بدون ایجاد آشوب و بلوا - به دست مصدق و هواداران وی فراهم گردد....

- اشاره شاه، آنها را به امکان برکناری قوام امیدوار کرده بود، اما هنوز نمی دانستند که چه کسی را باید به جای قوام پیشنهاد کنند...

- بقایی می گوید: ... جز اسم آقای دکتر مصدق که با وضع آن روز دیگر کسی نمی توانست معارض ایشان بشود. و چنین بود که اعلامیه زیر انتشار یافت:

«ما امضا کنندگان ذیل نمایندگان مجلس شورای ملی... به علت این که در شرایط فعلی ادامه نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست متعهد می شویم با تمام قوای خود و وسایل موجود از دکتر مصدق پشتیبانی نماییم» (موحد، ۱/۴۹۰).

بقایی نیز بدین ترتیب بی قید و شرط از مصدق حمایت می کند.

- علاء عصر روز شنبه به دیدن آیت الله کاشانی می رود. آیت الله نامه ای خطاب به علاء می نویسد:

«۲۹ تیرماه جناب آقای علاء دام ظلّه

عرض می شود بعد از شما ارستجانی از جانب قوام السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب شش وزیرش را در اختیار من می گذارد. همان طوری که حضوری عرض کردم به عرض اعلیحضرت برسانید، اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایید دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد. در انتظار اقدامات مجدّانه شما والسلام سید ابوالقاسم کاشانی».

- آیت الله کاشانی در روز ۲۸ تیر اعلامیه ای خطاب به «سربازان و افسران ارتش انتشار داد و از آنان خواست که به روی برادران خود سرنیزه و گلوله نکشند...».

- وی در روز ۲۹ تیر اعلامیه دیگری صادر کرد و در آن به قوام حمله برد و از جمله

«... توطئه تفکیک دین از سیاست که قرون متمادی سرلوحه برنامه انگلیس ها بوده» است مورد بحث قرار داد (موحد، ۱/ ۴۷۵). و این پاسخی بود به عبارتی در اعلامیه قوام السلطنه: «... من در عین احترام به تعالیم مذهب اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد...» (موحد، ۱/ ۴۶۹).

- آیت الله کاشانی نیز در تأیید مصدق و بسیج مردم در سراسر کشور علیه قوام السلطنه همچنان که خواهیم دید سنگ تمام می گذارد.  
- اعلامیه دیگری نیز از سوی نهضت ملی خطاب به سربازان و افسران ارتش و نیروهای انتظامی صادر شد. بسیاری از کارخانه ها و تجارتخانه ها تعطیل کردند و تظاهرات در خیابانهای مرکز تهران به راه افتاد ...

- کمیته ای برای متمرکز ساختن مبارزات ملی تشکیل گردید و قرار شد که سه شنبه عصر برای شهدا در بامها قرآن بخوانند و اذان بگویند و این دستورالعمل با تلفن و تلگراف به اطراف اکناف کشور اطلاع داده شد. گروهی از مردم کرمانشاه و همدان و قزوین کفن پوشیده برای اعلام مخالفت با قوام به سوی تهران حرکت کرده بودند. عصر یکشنبه این کفن پوشان تا کاروانسرا سنگی در کنار تهران رسیده بودند و در آن جا با ژاندارمهایی که مانع ادامه حرکتشان می شدند درگیری پیدا کردند (موحد، ۱/ ۴۷۶).

- حزب توده با استفاده از فرصتی که پیش آمده بود در جبهه مخالفان قوام قرار گرفت. افراد ماجراجو و فرصت طلب نیز به خشونت و غارت مغازه ها و آتش زدن اتومبیلها پرداختند.

- پلیس و مأموران حکومت نظامی به حکم وظیفه به مقابله با آنان پرداختند. رویداد خونین سی ام تیر «دست کم ۳۲ کشته و ۹۶ مفقود الاثر و دهها زخمی بر جای نهاد» (صفایی، ۲۲۸-۲۲۹). ولی به روایت ارسنجانلی، علا به قوام السلطنه گفته است: «نزدیک پانصد نفر کشته شده اند» (موحد، ۱/ ۴۸۰).

- در روز سی ام تیر قوام از ساعت ۹ صبح منتظر بود تا از دربار او را بخواهند تا وی مسأله انحلال مجلس را قطعی کند. ولی خبری نشد.

- قوام ساعت ۵ بعد از ظهر به ملاقات شاه می رود و استعفای خود را تقدیم می کند.  
- در حدود ساعت شش و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر رادیو تهران برنامه موسیقی را قطع می کند و خبر استعفای قوام را با اعلامیه ای که از سوی وکلای طرفدار دکتر مصدق تنظیم شده بود می خواند و بلافاصله اعلام می کند که به احترام شهدای آزادی برنامه موسیقی رادیو قطع می شود (موحد، ۱/ ۴۸۱).

- آیت الله کاشانی در همان غروب روز سی ام تیر اعلامیه دیگری منتشر کرد و از این که «عنصر سفاک و جنايتكار مانند احمد قوام تيرش به سنگ خورد» اظهار خوشوقتی نمود و روز چهارشنبه اول مرداد مجلس ترحیمی به یاد شهدای ۳۰ تیر ترتیب داد (موحد، ۱/۴۸۱).

- موحد با وجود احترام فوق العاده ای که برای دکتر مصدق قایل است می نویسد:  
اینک پس از گذشت سالیان دراز که شور و التهاب شگفت آن روزها فراموش گشته است در یک نگرش منطقی و واقع بینانه به نظر می رسد که دکتر مصدق در تیرماه سال ۱۳۳۱ بهترین موقع، و هم بهترین دستاویز را برای کناره جویی انتخاب کرده بود. در آن زمان هنوز سرطان نفاق و شقاق پنجه در بیکر نهضت ملی ایران محکم نکرده بود، هنوز حرمت و اعتبار دکتر مصدق و آیت الله کاشانی لطمه نخورده بود. در آن شرایط هر راه حلی برای مسأله نفت در برابر جانشین مصدق می گذاشتند مسلماً از آنچه در آخر کار ایران را مجبور به قبول آن کردند بهتر می بود... (موحد، ۱/۴۹۴).

- به نظر نویسنده این سطور، سی ام تیر ۱۳۳۱ قیام ملی به معنی دقیق کلمه بود، که در آن یاران مصدق بی استثناء، همه طبقات مردم، و حتی شاه به گونه ای، نقشه انگلستان را در تحمیل قوام به نخست وزیری محکوم به شکست کردند. اگر این یکپارچگی و همدلی تا سال بعد نیز حفظ شده بود، آیا تاریخ ایران در مرداد ۱۳۳۲ به صورتی دیگر رقم زده نمی شد؟

#### ۵- نخست وزیری مجدد دکتر مصدق

- [پس از استعفای قوام] مجلس شورا بعد از ظهر روز سی ام تیرماه با اکثریت ۶۱ رای از ۶۴ نفر نماینده حاضر اظهار تمایل به زمامداری مجدد دکتر مصدق کرد. عصر روز سی ام تیرماه دکتر مصدق به ملاقات شاه در کاخ سعد آباد رفت و در اثنای همین ملاقات بود که علا مرزده آورد که دیوان دادگستری بین المللی [دیوان داوری لاهه] با اکثریت ۹ رای در برابر ۵ رای تصمیم خود را به نفع ایران اعلام کرده است (موحد، ۲/۵۵۶).

- مصدق کابینه خود را در جلسه ۵ مرداد به مجلس شورا معرفی کرد ولی خود به عذر کسالت مزاج در مجلس حاضر نشد. وی نام وزارت جنگ را به وزارت دفاع تغییر داد و امور آن را خود بر عهده گرفت و سرلشکر احمد وثوق را به معاونت آن وزارتخانه برگزید.

- برنامه دولت مشتمل بر مواد نه گانه زیر بود:

۱- اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها؛ ۲- اصلاح امور مالی و تعدیل بودجه به وسیله تقلیل در مخارج و برقراری مالیاتهای مستقیم و در صورت لزوم مالیاتهای غیر



مستقیم؛ ۳- اصلاح امور اقتصادی به وسیله افزایش تولید و ایجاد کار و اصلاح قوانین پولی و بانکی؛ ۴- بهره برداری از معادن نفت کشور؛ ۵- اصلاح سازمانهای اداری و قوانین استخدامی کشوری و قضایی؛ ۶- ایجاد شوراهای محلی در دهات به منظور اصلاحات اجتماعی و تأمین مخارج آن (اصلاحات به وسیله وضع عوارض)؛ ۷- اصلاح قوانین دادگستری؛ ۸- اصلاح قانون مطبوعات؛ ۹- اصلاحات امور فرهنگی و بهداشت و وسایل ارتباطی (موحد، ۲/ ۵۵۷).

اهم حوادث این روزها فهرست وار به قرار زیر است:

- آیت الله کاشانی پس از وقایع سی تیر قدرت و موقعیت خاصی برای خود قایل بود. او زمامداری مجدد مصدق را مرهون نفوذ کلام و مطاعت و اقتدار روحانی خود در میان مردم می دانست و متوقع بود که از آن پس مصدق بیش از پیش رعایت جانب وی را بکند... بی اعتنایی مصدق به تمایلات آیت الله بر سر انتخاب برخی از وزیران و صاحب منصبان ارشد دولت نشان داد که راه آنها از هم جدا خواهد بود (موحد، ۲/ ۵۶۸).

- کاشانی با برخی از وزیران برگزیده مصدق: نواب و اخوی، و سرلشکر وثوق معاون وزارت دفاع مخالف بود و طی نامه ای به مصدق نوشت «که اگر مصدق حاضر به تجدید نظر در این باب نشود به عنوان اعتراض از شهر خارج خواهد شد».

- در مخالفت با وثوق، مکی و بقایی نیز با کاشانی همدستان بودند زیرا وی در روز سی ام تیر از حرکت گروه کفن پوشان به تهران جلوگیری کرده بود.

- مصدق در تاریخ ۶ مرداد به نامه کاشانی جواب داد و ضمن آن نوشت:

...چنانچه بخواهند اصلاحاتی بشود باید از مداخله در امور مدتی خودداری فرمایند خاصه این که هیچ گونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر این که متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد. اگر با این رویه موافقت بنده هم افتخار خدمتگزاری را خواهم داشت و آلاجرأ حضرت عالی از شهر خارج شوند اجازه فرمایید بنده از مداخله در امور خودداری کنم والسلام علیکم.

- با وجود این جواب تند، آن سه تن چاره ای جز استعفا نداشتند. و این بود اولین برخورد رسمی کاشانی با مصدق (موحد، ۲/ ۵۵۸-۵۵۹).

در ضمن تکیه مصدق را به این موضوع که «هیچ گونه اصلاحاتی ممکن نیست مگر این که متصدی مطلقاً در کار خود آزاد باشد»، نباید سرسری گرفت.

- در جلسه ۷ مرداد طرح ماده واحده ای به منظور تعقیب و مجازات احمد قوام از سوی نمایندگان پیشنهاد شد و با اصلاحاتی در ۱۲ مرداد به شرح زیر تصویب شد:

ماده واحده - چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته جمعی روز سی ام تیرماه ۱۳۳۱ و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شده است تشخیص و مفسد فی

الارض شناخته شده، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی به موجب این قانون کلیه اموال و دارایی منقول و غیر منقول احمد قوام از مالکیت او خارج می گردد (مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۱۲ مرداد ۱۳۳۱).

- آیا احمد قوام در حکومت دو سه روزه خود به «قیام مسلحانه علیه ملت ایران» دست زده بوده است؟

- قوام در واکنش به این تصمیم مجلس شورا، نامه ای به مجلس سنا فرستاد و در آن خود را «شہید واقعی سی ام تیر» خواند و ... تأکید کرد که حکومت نظامی تهران با تصویب مجلس و در زمان دولت خود مصدق برقرار شده بود و جلوگیری مأموران انتظامی از تجمع و نظاهر مردم در دوره حکومت نظامی وظیفه قانونی آنان بوده است...»، «قوام مصادره اموال خود را که «بدون مراجعه به دیوان کشور و تحقیق و رسیدگی در اصل موضوع» صورت گرفته بود با اصول ۱۶ و ۲۷ متمم قانون اساسی و مقررات منشور ملل متفق [متحد] منافی دانست و اظهار تعجب کرد که: «چگونه ممکن است که از کسی نپرسیده و فرصت توضیح نداده حکمی صادر و نظری اتخاذ نمایند. حق دفاع از بدوی ترین حقوق بشر است...» (موحد، ۲/ ۵۶۰-۵۶۱)

- در ۱۶ مردادماه طرحی سه فوریتی نیز در مجلس شورا درباره رزم آرا به تصویب رسید. در نخستین طرح پیشنهادی، او را «مهدور الدم» خوانده بودند، ولی بعد آن را به صورت زیر به تصویب رسانیدند:

ماده واحده - چون خیانت حاجی علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است بر فرض این که قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت بیگناه و تبرئه شده شناخته می شود (مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۲۲ مرداد ۱۳۳۱).

این طرح را ۲۷ تن از جمله دو تن استادان دانشکده حقوق دانشگاه تهران: دکتر شایگان و دکتر سنجابی امضا کرده بودند.

- بدین ترتیب در دو مورد اخیر - به یقین به پیشنهاد و اصرار نمایندگان جبهه ملی، قوه مقننه در قوه قضائیه دخالت کرد، در حالی که در قوانین عرفی ایران در آن روزگار، برخلاف جمهوری اسلامی ایران امروز، «مفسد فی الارض» نیز محلی از اعراب نداشت.

- دکتر مصدق برای وضع قوانین تا مدت شش ماه برای انجام «مواد نه گانه برنامه دولت» تقاضای اختیارات کرد، که در صفحات بعد، زیر عنوان «اختیارات قانونگذاری» درباره آن سخن گفته خواهد شد. این تقاضا به تصویب مجلسین رسید.

- وی در ۱۹ مرداد درخواست کرد حکومت نظامی در تهران تمدید شود. چند تن از اعضای سرشناس فراکسیون نهضت (جبهه ملی): حائری زاده، مشار، نریمان، اخگر، و

قنات آبادی با آن مخالفت کردند (موحد، ۵۶۴/۲). اما این درخواست نیز به تصویب رسید.

- مصدق در خاطراتش، در جواب شاه که نوشته بود: «مصدق که همیشه وانمود می کرد با حکومت نظامی مخالف است در دوران حکومتش حکومت نظامی را تمدید نمود»، می نویسد:

من رئیس یک دولت قانونی بودم و با تحریکاتی که دشمنان کشور و عمال آنان می نمودند هرگز نمی توانستم بدون اجرای قانون نظامی در شهر طهران که مرکز فساد است مملکت را اداره کنم و تفاوت یک دولت قانونی با یک دولت قلدری و کودتایی این است که دولت قانونی هیچ کاری بر خلاف قانون نمی کند ولی دولت کودتایی هرچه خواست می کند، مانع و ادعای هم ندارد... (خاطرات، ۳۷۱).

مقصود دکتر مصدق از «دولت قانونی» چیست؟ آیا حسین علا نخست وزیر پیش از دکتر مصدق، «دولت قانونی» نبود؟ وقتی وی برای فرو نشاندن ناآرامیها در آبادان تقاضای برقراری حکومت نظامی در آن شهر کرد، مصدق در مجلس گفت: «دولت علا با این اقدام می خواهد نفس آزادیخواهان را در سینه ها حبس کند» (عسگری، ۳۸)، ولی چون خود زمامدار شد، در آبادان به همان ضرورت حکومت نظامی برقرار کرد.

- مصدق در همان آغاز دوره دوم نخست وزیری، رئیس شهربانی، رئیس ستاد ارتش، فرماندار نظامی تهران و چند تن دیگر از افسران شهربانی را که در غائله سی ام تیرماه دست داشتند برکنار کرد و پاکسازی ارتش از افسران فاسد و توطئه گر را در برنامه کار خود قرار داد... این جریان ادامه یافت و شمار بازنشسته شدگان تا آخر شهریورماه به پانزده تیمسار و یک صد و سی و شش افسر ارشد رسید. اینها همه کمر قتل دکتر مصدق را بر میان بستند و در ماجراهایی که از این پس برای براندازی مصدق صورت گرفت مؤثرترین نقش را برعهده داشتند (موحد، ۵۶۵/۲).

- پیش از واقعه سی ام تیر دکتر سید حسن امامی امام جمعه رئیس مجلس شورای ملی بود، وی پس از این واقعه استعفا داد و آیت الله کاشانی به ریاست مجلس برگزیده شد. - حسینی نوشته است:

پس از رای گیری در مجلس، به اشاره دکتر مصدق همراه سه نفر دیگر از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی نزد آیت الله کاشانی رفته و کوشیده بود که او را از قبول ریاست مجلس منصرف سازند. حسینی گفته بود که مقام شما به عنوان رهبر روحانی مردم از مصدق بالاتر است و قبول این سمت شما دو نفر را روی در روی یکدیگر درخواهد آورد و به زیان نهضت تمام خواهد شد. آیت الله کاشانی پاسخ داده بود که اندکی پیش از ورود شما به قرآن تفال کردیم و آن آیه از سوره

- یوسف آمد که ستارگان و ماه و خورشید در عالم رؤیا به یوسف سجده بردند. آیت الله آن فال را مبارک دانسته و به قبول سمت جدید اصرار ورزیده بودند (موحد، ۵۶۶/۲).
- ناگفته نماند که آیت الله کاشانی با آن که در دوره هفدهم از تهران به نمایندگی انتخاب شده بود در جلسات مجلس حاضر نمی شد و اینک در مقام ریاست مجلس نیز روش خود را تغییر نداد و جلسات مجلس شورای ملی را دو نفر نایب رئیس اداره می کردند.
- در تاریخ ۱۴ مهر، شاه ضمن سخنرانی به مناسبت افتتاح مجلس سنا بعد از تعطیل تابستان از روش دولت در مسأله نفت اظهار رضایت نمود و گفت: «تلاش خستگی ناپذیر و پافشاری جناب نخست وزیر با پشتیبانی ما و مجلسین در ملی کردن صنعت نفت و حفظ حقوق ملت طبق قانون مصوبه مورد تقدیر است (روحانی، ۳۵۲-۳۵۳).
- سرمقاله باختر امروز دکتر فاطمی در ۱۵ مهر ۱۳۳۱ زیر عنوان «این مجلس سنا برای خدمتگزاری به ملت ایران به وجود نیامده است» نشانگر حساسیت دولت به این مجلس و مقدمه ای برای انحلال آن بود.
- در ۱۹ مهر ماه دکتر فاطمی به وزارت خارجه منصوب شد و به مانند پیش سخنگوی دولت نیز بود.
- سخنگوی دولت در ۲۱ مهرماه خبر بازداشت سرلشکر بازنشسته عبدالحسین حجازی و برادران رشیدیان را اعلام کرد و گفت که آنها به معیت آقای سرلشکر زاهدی و بعضی افراد دیگر که دارای مصونیت پارلمانی هستند به نفع یک سفارت اجنبی مشغول توطئه و تحریک بوده اند و افزود که دولت در مورد افرادی که مصونیت پارلمانی دارند مشغول مطالعه است «تا اقدام لازم معمول گردد» (موحد، ۶۰۳/۲).
- «در ۲۴ مهرماه ۱۳۳۱ دکتر مصدق تصمیم دولت خود مبنی بر قطع رابطه سیاسی با انگلستان را به اطلاع عمومی رسانید»، «۳۰ مهر ۱۳۳۱ روابط سیاسی ایران با انگلستان قطع شد» (موحد، ۱۰۱۴/۲).
- یک روز بعد طرحی سه فوریتی در مجلس شورا به تصویب رسید که بر طبق آن مدت نمایندگی در هر دوره قانونگذاری، چه در مجلس سنا و چه در مجلس شورا، به دو سال محدود گردید و چون در آن تاریخ بیش از دو سال از افتتاح آن دوره مجلس سنا می گذشت طبعاً مجلس مزبور منحل تلقی می شد. نمایندگان فراکسیون نهضت ملی سخت بر مجلس سنا تاخندند...
- آیت الله کاشانی نیز روز سوم آبان گفت که ملت ایران مجلس سنا را خار راه سعادت و ترقی خود تشخیص داد و مجلس شورا با تصویب آن طرح از خواست مردم تبعیت نموده است (موحد، ۶۰۴/۲).

- با تصویب این طرح تکلیف سرلشکر زاهدی که سناتور بود نیز روشن گردید که دیگر

مصونیت پارلمانی ندارد.

تردید و وجود ندارد که سر مقاله مورخ ۱۵ مهر ۱۳۳۱ باختر امروز مقدمه ای بوده است برای طرح سه فوریتی مورد بحث و سرانجام تعطیل مجلس سنا.

- در این شرایط مجلس شورا به صورت نیم بند بر سر پا بود - با ۸۰ نماینده به جای ۱۳۶ نماینده. به علاوه مجلس شورا با اختیاراتی که به دکتر مصدق داده بود، دیگر نقش فعالی نداشت، مجلس سنا هم تعطیل شد، حکومت نظامی نیز در تهران و برخی از شهرستانها برقرار بود، و «قانون امنیت اجتماعی» مصوب دکتر مصدق هم به دولت اجازه می داد هر کس را که مخالف مصالح دولت رفتار کند و... به تبعید بفرستد.

#### ۶- اختیارات قانونگذاری

- دکتر مصدق می نویسد: «... بعد از تصویب اختیارات و تمدید آن متجاوز از دوپست لایحه قانونی از تصویب گذشت».

یعنی در فاصله ۲۰ مرداد ۱۳۳۱ - تاریخ تصویب قانون اختیارات در مجلس سنا - تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و دریافت فرمان عزل، اگر تعداد این لوایح قانونی را نیز فقط دوپست لایحه در نظر بگیریم به طور متوسط در هر یک روز و نیم یک لایحه قانونی به تصویب نخست وزیر رسیده و به موقع اجرا گذاشته شده است.

- سابقه تقاضای اختیارات: پیش از این گفته شد که دکتر مصدق در ۲۲ تیر ۱۳۳۱، سه روز پس از انتصاب به نخست وزیری، از مجلس شورا تقاضای اختیارات قانونگذاری آزمایشی به مدت ۶ ماه کرد. اکثریت مجلس - و حتی فرامرزی و حائری زاده از موافقان مصدق - با این امر مخالفت کردند. روزنامه های طلوع و آتش مقالات تندی نوشتند. اطلاعات ۲۵ تیر اظهار نظر روزنامه نیویورک تایمز را چاپ کرد که: «دکتر مصدق با این تقاضای یک رویه هیتلری پیش گرفته است». پنجاه و دو تن مدیران جراید که در مجلس متحصن بودند در اعلامیه خود نوشتند «لایحه اختیارات نخستین سنگ بنای حکومت مطلقه است». اساس مخالفت همه اینان، همان مطالبی بود که خود دکتر مصدق در مجلس ششم و چهاردهم و شانزدهم در غیرقانونی بودن اختیارات گفته بود. اینک پاسخ مصدق به مخالفان این بود که: «... علت تقاضای او فوریت استثنایی و اهمیت بعضی مسائل مخصوصاً مربوط به بحران اقتصادی مالی است که انجام آن از طریق قانونگذاری عادی مقدور نیست». مجلس در آن موقع، بحث درباره این موضوع را به معرفی وزیران و تصویب برنامه دولت موکول کرد

(روحانی، ۳۴۰-۳۴۲). در این ماجرا حائری زاده عضو جبهه ملی کمی از مصدق فاصله گرفت.

- دکتر مصدق در ایام اقامت در لاهه به دکتر بقایی گفته بود برای مقابله با مشکلات متعدد در فکر گرفتن اختیارات است (صفایی، ۲۲۳-۲۲۵).

- پس از سی ام تیر و استعفای قوام و انتصاب مجدد مصدق به نخست وزیری، وی بار دیگر از مجلس برای وضع قوانین تا مدت شش ماه برای تمام برنامه نه ماده ای دولت تقاضای اختیارات کرد، که پس از تصویب در مجلس شورا، در ۲۰ مرداد به تصویب مجلس سنا نیز رسید.

- در واکنش به تقاضای اختیارات دو تن از باسابقه ترین اعضای جبهه ملی: حائری زاده و مشار به مخالفت با آن برخاستند (موحد، ۵۶۳/۲).

- مصدق بعدها در خاطراتش در توجیه تقاضای خود نوشت:

دادن اختیارات در مواقع عادی آن هم به اشخاصی که از آن در نفع بیگانگان استفاده کنند چون مخالف مصلحت است مخالف قانون اساسی هم هست... قانون اساسی برای مملکت است نه مملکت برای قانون اساسی... آیا اعطای اختیارات که در هیچ کجای قانون اساسی تحریم نشده، آن هم برای سلامت یک ملت مخالف قانون اساسی است؟ الضرورات تبيح المحظورات» (خاطرات، ۲۵۰-۲۵۱).

- هنوز مدت قانونی اختیارات ۶ ماهه مصدق سپری نشده بود که «در ۱۸ دی ۱۳۳۱» (موحد، ۱۰۱۵/۱)، «دولت لایحه جدید ماده واحده تمدید اختیارات را به مجلس داد و تقاضا کرد که اختیارات موضوع قانون مصوب بیستم مرداد ۱۳۳۱ به مدت یک سال دیگر تمدید شود...». در جریان تصویب قانون اختیارات شش ماهه، چنان که گفته شد، حائری زاده و مشار به مخالفت با آن برخاسته بودند، اینک برای تمدید آن

چند تن دیگر از تواناترین و پرنفوذترین مؤسسان جبهه ملی چون آیت الله کاشانی، مکی، و دکتر بقایی به مخالفان پیوستند، بلکه رهبری و سردم داری آنان را به عهده گرفتند... آیت الله کاشانی [رئیس مجلس شورا]... به هیأت رئیسه مجلس نامه نوشت و از آنان خواست که چون لایحه اختیارات «مخالف و مبین مسلم اصول قانون اساسی و صلاح مملکت و دولت است» آن را از دستور کار مجلس خارج سازند...».

- یک هیأت هفت نفری از مجلس که در آن کسانی چون شایگان و سنجابی و مکی عضویت داشتند نزد مصدق رفتند تا «او را از اصرار برای تمدید اختیارات منصرف سازند. اما مصدق همچنان بر نظر خود تأکید نمود».

- توده ایها نیز به مخالفان پیوستند. روزنامه شهباز، مصدق را متهم کرد که «بساط رسواترین اشکال دیکتاتوری فاشیستی را گسترده است».

- با این حال، این لایحه «در ۲۹ دی با اکثریت ۵۹ رأی از ۶۷ نفر نماینده حاضر در جلسه تصویب شد». کاشانی سپس در نامه ای به مصدق نوشت «قصده تجاوز به حقوق عامه را به کنار» نهد (موحد، ۶۷۴/۲-۶۷۵).

- موحد درباره تصویب این لایحه می نویسد: «مجلس که در برابر تهدید دکتر مصدق به استعفا و ریختن مردم به کوچه و خیابان قرار گرفته بود، اختیارات را داد...» (موحد، ۸۹۰/۲)

- عکس العمل مکی به هنگام تقاضای مصدق برای تمدید یک ساله اختیارات بسیار شدید بود... او در مجلس با صدای بلند اعلام کرد بنده استعفایم را تقدیم می کنم» (زهتاب فرد، افسانه مصدق، ۵۶۷).

- مکی درباره اختیارات مصدق می گوید:

مصدق به خود من گفت کاشانی و شاه را باید در قلعه ای محبوس و حفظشان کرد و هر زمان به وجودشان احتیاج شد مثل پرچم آنان را به میان کشید، منظور مصدق ایجاد یک حکومت دموکراتیک نبود، اختیاراتی که گرفته بود چرچیل در دوران جنگ جهانی دوم نداشت... (مکی، ۱۹۷/۱).

- واقعیت آن است که پس از قطع مناسبات سیاسی با انگلستان در ۳۰ مهر ۱۳۳۱، کار نفت... از رده کارهای مهم دولت کنار گذاشته شد و دکتر مصدق به کارهای داخلی پرداخت. از آن میان در طرح اصلاح سازمان قضایی، دیوان کشور، و دادگاه انتظامی را منحل کرد و شماری از قضات با صوابدید لطفی وزیر دادگستری بازنشسته شدند. در سازمان قضایی دادرسی ارتش، زیر نظر کمیسیونی... تغییراتی داده شد. چند سازمان قضایی ارتش منحل شد و قضات غیر ارتشی نیز در دادرسی ارتش شرکت جستند. اما این گونه اصلاحات، جز افزایش ناراضیان حاصلی نداشت و بر شمار مخالفان دولت می افزود (صفایی، ۲۳۸-۲۳۹).

- تا این زمان از اعضای جبهه ملی و طرفداران جدی آن، حائری زاده، مشار، آیت الله کاشانی، مکی، و دکتر بقایی به سبب مخالفت با لایحه اختیارات در صف مخالفان جدی مصدق قرار گرفته بودند.

- متأسفانه فهرست متجاوز از دویست لایحه قانونی مصوب دکتر مصدق در دست نگارنده این سطور نیست. به نظر می رسد که همه آنها لوایحی بوده است که به زعم دکتر مصدق به نفع مردم ایران بوده است، ولی برخی از آنها نه فقط از سوی مردم و مطبوعات،

بلکه از طرف اعضای جبهه ملی نیز به شدت مورد اعتراض قرار گرفت که به بعضی از آنها در کمال اختصار اشاره می گردد:

### قانون جدید مطبوعات

- شاه در کتاب مأموریت برای وطنم در دو جا مسأله مطبوعات را در دوران نخست وزیری مصدق مطرح ساخته است:

... مصدق اختیارات مزبور را بیش از پیش برای پیشرفت مقاصد شخصی خود مساعد یافته و به اختناق مطبوعات و توقیف مدیران جراید پرداخت (خاطرات، ۳۶۹؛ نیز رک. ۳۷۳).

- مصدق در جواب شاه نوشته است:

... مطبوعات هم در تمام مدت تصدی من آزاد بود و بهترین گواه، شماره های روزنامه داد [به مدیریت عمیدی نوری] است که هرچه مخالفین می خواستند می نوشت و از طرف دولت تعقیب نمی شد (خاطرات، ۳۶۹)، و نیز در جای دیگر نوشته است: «وقتی نخست وزیر شدم به اطلاع عموم رسانیدم هر قدر از من و دولت من انتقاد کنند مورد تعقیب قرار نخواهند گرفت...»\* (خاطرات، ۳۷۱).

- محرمعلی خان مأمور سرشناس سانسور شهربانی تأیید می کند که دکتر مصدق در روز اول زمامداری اش سانسور را لغو کرد، ولی یک ماه بیشتر از این دستور نگذشته بود که دکتر فاطمی معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت مرا احضار کرد و

یک صفحه کاغذ به سوی من دراز کرد و گفت: محرمعلی خان، اینها روزنامه هایی هستند که اجازه انتشار ندارند. همین الآن می روی چاپخانه ها بشان را پیدا می کنی و جلوی انتشارشان را می گیری. این حکم قانونی توقیف آنهاست... (بهرادی، ۵۲۶-۵۲۸).

- چه کسی حکم قانونی توقیف آن جراید را صادر کرده بوده است؟ و چرا این حکم قانونی، توسط معاون نخست وزیر برای اجرا به مأمور سانسور شهربانی ابلاغ گردیده است؟ - در بخش پیشین این مقاله دیدیم که در فاصله ۲۳ تیر تا ۱۴ آذر ۱۳۳۱ دو بار روزنامه ها به شدت مورد هجوم قرار گرفتند، «ده تا بیست تا» توقیف شدند، و در ۱۴ آذر نیز اداره روزنامه های مخالف دولت اعم از توده ای و غیر توده ای غارت شدند که در صورت مذاکرات مجلس شورا این موضوع به شرح آمده است. به همین جهت بود که ۲۱ تن از مدیران جراید غیر توده ای به علت نداشتن امنیت جانی در مجلس شورا و سنا متحصن

\* دکتر مصدق پس از تصویب قانون جدید مطبوعات مورخ ۱۵ بهمن ۱۳۳۰ نیز به دادگستری دستور داد روزنامه ها را به مناسبت درج مطالب و حمله به شخص وی تحت تعقیب قرار ندهند (کوهستانی نژاد، ۱۵۶). که در این دستور، عبارت «و دولت من» حذف گردیده است.



شدند.

- با توجه به وضع حاد مطبوعات، یکی از اولین لوا یحی که مصدق با استفاده از «اختیارات» مورد تصویب قرار داد قانون جدید مطبوعات بود.

- وقتی که پیش نویس این قانون برای نظرخواهی منتشر شد و هم پس از اعلام طرح نهایی آن (یعنی اولین قانون مطبوعاتی مصدق مورخ ۱۱ آذر ۱۳۳۱) اعتراضهای گسترده ای درباره آن به عمل آمد و هنوز بیش از سه هفته از اجرای آن نگذشته بود که به فاصله سه روز دو متمم به قانون مزبور اضافه شد. بر طبق تبصره ماده ۴۳ این قانون

روزنامه هایی که بر طبق این ماده توقیف می شوند، نمی توانند به اسامی دیگر و با همان سبک و اسلوب منتشر شوند. در صورت تخلف از این ماده روزنامه یا مجله ای که به جای روزنامه توقیف شده انتشار یافته است نیز به ترتیب فوق توقیف می شود و کسانی که روزنامه یا مجله خود را به جای روزنامه یا مجله توقیف شده منتشر نمایند به حبس تأدیبی از یک ماه تا سه ماه و جریمه نقدی از پانصد تا هزار ریال محکوم می شوند و اجازه نامه آنان باطل می گردد.

در حالی که چنین موضوعی اساساً در طرح پیشنهادی دوم مهر وجود نداشت (کوهستانی نژاد، ۱۴۸).

- ناگفته نماند که اخیراً جمهوری اسلامی ایران در مبارزه با روزنامه های معروف به «اصلاح طلب» یا «زنجیره ای» به همین شیوه عمل کرد و بدین ترتیب توانست در مدتی کوتاه از نشر این گونه روزنامه ها به طور کلی جلوگیری کند و مدیران آنها را هم روانه زندان نماید.

- از یاد نبریم که در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، مطبوعات وابسته به جبهه ملی، به همین شیوه ای که اینک در تبصره ماده ۴۳ قانون مطبوعات دکتر مصدق منع گردیده است، به مبارزه با رزم آرا پرداختند. نویسنده این سطور به یاد دارد که روزنامه شاهد دکتر بقایی وقتی توقیف شد، روز بعد روزنامه ای با اسم دیگر ولی «با همان سبک و اسلوب» به جای آن منتشر گردید و این کار در روزهای بعد نیز تکرار شد تا آن جا که دو سوم عرض صفحه اول روزنامه به چاپ کلیشه تمام روزنامه های توقیف شده اختصاص یافته بود که در زیر هر یک از آنها عبارت «توقیف است» چاپ شده بود.

- تصویب و به اجرا گذاردن قانون جدید مطبوعات، موجی از مخالفت و اعتراض در میان مدیران و گروههای مطبوعاتی و جریانات و گروههای سیاسی ایجاد کرد. فی المثل مشفق همدانی مدیر مجله کایان طرفدار مصدق نوشت: «این قانون حکومت مصدق را سرنگون خواهد ساخت». پس از افزودن دو متمم از سوی دکتر مصدق به قانون مورد بحث،

دکتر سنجابی و حزب ایران نیز به مخالفت با آن برخاستند. دکتر بقائی گفت: «این قانون یک ماده کم دارد و آن ماده این است که هر کس روزنامه بنویسد بلافاصله تیرباران می شود». نادعلی کریمی نماینده مجلس گفت تاکنون توقیف روزنامه ها به نظر دادگاه واگذار شده بود و اینک این کار در اختیار دادستان است. به علاوه حداقل و حداکثر مدت حبس مدیران جراید در این قانون از تمام قوانین قبلی بیشتر است و...، سند یکای روزنامه نگاران و جراید وابسته به حزب توده نیز مخالفت خود را اظهار داشتند. بر اثر این اعتراضها بار دیگر قانون مطبوعات مصدق مورد تجدید نظر قرار گرفت و در ۱۵ بهمن ۱۳۳۱ قانون جدیدی جایگزین آن گردید (کوهستانی نژاد، به ترتیب ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۳).

- موضوع قابل توجه آن است که «پس از وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱ - در دوران نخست وزیری مصدق - تعدادی از جراید به دستور دولت توقیف شدند، ولی دادگاه روزنامه های مورد بحث را به علت فقد دلیل کافی از اتهامات منتسب مبرا دانست و حکم رفع توقیف داد. اما علی رغم رفع توقیف جراید، مدیران برخی از آنها به استناد مقررات حکومت نظامی کماکان در بازداشت بودند که یکی از آنها همان عمیدی نوری مدیر روزنامه داد بود. آنان در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۳۲ اعتصاب غذا کردند... (همان مأخذ، ۱۶۱، ۱۶۲).

- کوهستانی نژاد در یک نتیجه گیری درباره قانونهای مطبوعات دوره مصدق می نویسد: «... مفاد آنها نمایشگر گرایش به سوی دولت سالاری و قدرتمند نمودن هرچه بیشتر نهادهای اجرایی دولتی در برخورد با مطبوعات می باشد» (همان مأخذ، ۱۶۳).

#### قانون امنیت اجتماعی

تثبیت قدرت دولت با جلوگیری از فعالیت مخالفان ملازمه داشت. از این رو دکتر مصدق برای جلوگیری از تحریکات مخالفان با استفاده از قانون اختیارات به وسیله دو همکار حقوقدان خود (شایگان و سنجابی) قانون امنیت اجتماعی را تنظیم و تصویب کرد (آبان ماه ۱۳۳۱). این قانون به دولت اجازه می داد هر مخالف یا هر کس را خلاف مصالح دولت رفتار کند، به تبعید بفرستد. در مجلس این قانون مورد اعتراض قرار گرفت و دکتر بقائی آن را «مقررات آزادی کش» نامید، ولی اعتراض او با پاسخ درشت شایگان و سنجابی رو به روشد.

برای آگاهی خوانندگان، ماده دوم قانون امنیت اجتماعی در این جا نقل می گردد:

هر کس کارمندان مؤسسات عمومی یا ادارات دولتی را وادار به اعتصاب و یا تحریک به اخلاف و نظم و آرامش و تمرّد و عصیان نماید و همچنین کسانی که در دادگاهها و دادرسیها و ادارات و مؤسسات عمومی برخلاف نظم و آرامش و انتظامات عمومی رفتار نمایند و یا با جنجال و داد و فریاد

به منظور توهین و ارباب و تحت تأثیر قرار دادن مراجع اداری و قضایی و یا برای جلوگیری از اجرای قانون و مقررات ازدحام یا تحصن یا هرگونه تظاهر نمایند، فوراً بازداشت و مجازات خواهند شد و از سه ماه تا یک سال تبعید برای آنها تعیین می گردد و همین ماده برای توطئه یا مواضعه کنندگان برای اعمال مزبوره در این ماده معمول خواهد شد و هرگاه کارمند دولت باشد، در مدت محکومیت و تبعید و اقامت اجباری از اخذ حقوق یا مزد محروم خواهد بود (صفایی، ۲۳۸-۲۴۰، نقل از: مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، ۱۱ آبان ۱۳۳۱).

### قانون استخدام کارمندان دولت

در همان زمان به دستور دکتر مصدق، لایحه استخدام کارمندان دولت تنظیم و در معرض افکار عمومی گذاشته شده بود. طبق ماده ۱۳ مکرر الف این لایحه «... هرگاه مستخدمی بر علیه اشخاص و مقامات دولتی یا غیردولتی مقالاتی در روزنامه ها و مجلات انتشار بدهد و بدین وسیله توهین و اهانت و تهدید نماید و یا بر خلاف مصالح دولت مقالاتی منتشر سازد و یا مطالب و اخبار اداری را بدون اجازه کتبی انتشار دهد، نویسنده و همچنین صاحب امتیاز و مدیر آن روزنامه و مجله در صورتی که مستخدم دولت باشند علاوه بر مجازاتی که در قانون مطبوعات برای این قبیل انتشارات مقرر است به تشخیص شورای اداری از کار برکنار خواهد شد و دیگر اعاده آنان به خدمت ممکن نیست...» (کوهستانی نژاد، ۱۴۲-۱۴۳).

### قانون انتخابات مجلس شورا

در اواخر آذرماه پیش نویس قانونی که برای اصلاح وضع انتخابات تنظیم شده بود، از سوی دولت در روزنامه ها چاپ شد. در این پیش نویس عده نمایندگان مجلس به ۱۷۲ نفر افزایش داده شده بود («و اگر به همین صورت تصویب می شد و بلافاصله مقررات آن را در مورد مجلس موجود هم اعمال می کردند، این مجلس خود به خود از اعتبار می افتاد زیرا مجموع نمایندگان در این دوره ۷۹ نفر بیش نبود و بدین گونه مجلس نصاب لازم را برای تشکیل جلسه از دست می داد»). مکی و بقایی که متوجه این نکته شدند، در ۱۴ دی طرحی با قید سه فوریت تقدیم مجلس کردند («به این مضمون که رئیس دولت نمی تواند با تصمیم خود مجلس را فلج کند. این طرح را چند تن از سران فراکسیون نهضت ملی نیز امضا کرده بودند... مصدق این طرح را نشان بی اعتمادی مجلس نسبت به دولت دانست») و تعطیل مجلس را موهوم خواند (موحد ۲/۶۷۴؛ عسگری، ۸۱-۸۲).

### سلب صلاحیت از قضات

دروزرارت دادگستری هم به دلایل فوق هیأتی به پرونده های عده ای از قضات رسیدگی نمود و از عده ای که متجاوز از دویست نفر بودند فقط سلب صلاحیت شد (خاطرات،

(۲۸۱).

## قیام مقدس ملی

دکتر مصدق، با استفاده از «اختیارات» روز ۳۰ تیر را قیام مقدس ملی و تعطیل عمومی اعلام کرد.

## «اختیارات» و بحران اقتصادی کشور

دکتر مصدق در موقع تقاضای «اختیارات» در مجلس گفت: علت این تقاضا آن است که «... بعضی مسائل مخصوصاً مربوط به بحران اقتصادی مالی است که انجام آن از طریق قانونگذاری عادی مقدور نیست». ولی متأسفانه تصویب متجاوز از دویست لایحه قانونی از طرف وی، و اجرای آنها، کمکی به رفع بحران اقتصادی مالی کشور نکرد.

## الغاء متجاوز از دویست لایحه قانونی مصوب دکتر مصدق

بعد از سقوط دولت مصدق، کمیسیون دادگستری مجلس شورای ملی به استناد اصل ۲۸ قانون اساسی

«... نظر به این که قوانین اختیارات دکتر مصدق در محیط ارباب و اخافه و برخلاف قانون

اساسی و مصلحت مملکت از تصویب گذشت»، بر طبق ماده واحده ای «کلیه لویح آقای دکتر

مصدق ناشیه از اختیارات... چون خلاف قانون اساسی بود» لغو گردید (خاطرات، ۲۳۸-۲۳۹).

دکتر مصدق می نویسد: «فرق مجلسیتی که به من اختیارات داد با مجلسینی که آن را

لغو نمود، این است که در ۱۳۳۱ قانون اختیارات و قانون تمدید آن روی افکار ملت و مصالح

مملکت به تصویب رسید ولی در ۱۳۳۳ نمی دانم روی چه افکار لویح قانونی من بدون

استثناء الغاء گردید» (خاطرات، ۲۳۹).

موحد درباره اعتبار اختیارات قانونگذاری مصدق پس از انحلال مجلس هفدهم

می نویسد:

مصدق اختیارات قانونگذاری را که از مجلس هفدهم گرفته بود همچنان داشت و به رغم آن که

مجلس منحل می شد او همچنان می توانست از اختیارات خود برای تصویب لویح قانونی استفاده

کند (موحد، ۷۷۴/۲).

## ۷- اولین پیشنهاد مشترک انگلستان و آمریکا

به موضوع نفت برگردیم. در دوران نخست وزیری دکتر مصدق در مجلس شانزدهم

برای حل مسأله نفت سه پیشنهاد به ایران ارائه گردید: پیشنهاد جکسون، پیشنهاد

استوکس به وساطت هریمن، و پیشنهاد بانک بین المللی عمران و توسعه. در مجلس هفدهم

پیشنهادهای مشترک انگلیس و امریکا در دو نوبت به ایران تسلیم گردید. بین پیشنهاد بانک بین المللی و نخستین پیشنهاد مشترک پنج ماه (فروردین - شهریور ۱۳۳۱) فاصله شد و بین اولین و دومین پیشنهاد مشترک چهار ماه (آبان - بهمن ۱۳۳۱).

دکتر مصدق با آن که سخن از اقتصاد بدون نفت نیز می گفت، ولی به خوبی می دانست که گره کور نفت را با یست به ترتیبی باز کند. از دعوت دکتر شاخسار کارشناس آلمانی به ایران و مشورت با وی، و نیز از آمدن نمایندگان اقتصادی سازمان ملل متحد به تهران نتیجه ای حاصل نگردید. زیرا هر دو، حل مشکل نفت را تنها راه رفع بحران دانستند.

در مورد فروش احتمالی نفت به کشورهای پشت پرده آهین هم، هندرسن به مصدق گفته است که آنها

مقدار قابل توجهی نفت از ایران نخواهند خرید، ولی ممکن است به خرید مقدار محدودی دست بزنند تا امریکا مجبور شود بر حسب قانون جنگ (Battle Act) خود کمکهایی را هم که اکنون به ایران می کند موقوف سازد (موحد، ۲ / ۷۱۷-۷۱۸).

از طرف دیگر مسأله وام اکزیم بانک هم به هنگامی که هندرسن در واشنگتن بود بار دیگر در دهم دسامبر مطرح گردید، بدین امید که گشایشی در کار ایران حاصل شود. ولی ایدن به محض اطلاع از این امر «برآشف و گفت این اقدام افکار عمومی انگلستان را سخت خواهد رنجاند... ایدن مؤکداً خواستار شد که در موقعیت فعلی مطلقاً پولی در اختیار دولت ایران گذارده نشود» (موحد، ۲ / ۶۳۰-۶۳۱).

از طرف دیگر دکتر مصدق در فروش نفت حتی با ۵۰٪ تخفیف نیز توفیقی حاصل نکرد.

شرکت ملی نفت از روزی که تأسیس شد درصدد برآمد که معاملاتی برای صدور نفت به خارج انجام دهد. هرچند قسمت اعظم تأسیسات نفت جنوب تعطیل شده بود ولی شرکت ملی می توانست با استفاده از وسایل خود و بدون کمک خارجی در حدود سالی هفت الی ده میلیون تن نفت استخراج و تصفیه کند و بنا بر این برای پیدا کردن خریدار کوششهای فراوانی می نمود (روحانی، ۴۹۰).

بدین جهت دولت در سال ۱۳۳۰ آمادگی خود را برای فروش نفت با تخفیف تا میزان پنجاه درصد از بهای رسمی اعلام کرد. اما با مشکلاتی که شرکت نفت انگلیس و ایران در سر راه خریداران نفت ایران به وجود می آورد، در دوره دکتر مصدق دولت توانست جمعاً ۱۱۸۶۰۰ تن نفت خام و مواد نفتی به شرکتهای ایتالیایی و ژاپنی بفروشد و بدین ترتیب

تخفیف ۵۰٪ هم مشکل ایران را حل نکرد (روحانی، ۱۹۹۱-۱۹۹۶).

از سوی دیگر، مصدق منتظر بود که با رأی دادگاه لاهه به نفع ایران، انگلستان برای ادامه مذاکرات نفت پیش قدم شود، ولی انگلستان چنین نکرد. پس وی [در هفته اول مردادماه (روحانی، ۱۹۴۴)] به سراغ میدلتن [کاردار سفارت انگلیس] فرستاد و به او گفت که «اگر بریتانیا حاضر به کمکهای اقتصادی و مالی به ایران باشد او نیز حاضر خواهد بود که مسأله غرامت را به داوری رجوع کند...» (موحد، ۵۷۱/۲).

در گزارش مورخ ۹ مرداد ۱۳۳۱ هندی که حاوی ارزیابیهای مشترک او و میدلتن از اوضاع ایران است سخن از یک کودتای نظامی می رود. میدلتن در تلگراف خود به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد: «اینک بیماری خود بزرگ بینی مصدق به مرز جنون نزدیک می شود... و چنین می نماید که هیچ چیز جز یک کودتا نمی تواند ایران را از افتادن در دست کمونیستها بازدارد». هر دو سفارتخانه از سرلشکر زاهدی و سرلشکر حجازی برای این کار نام می برند ولی تأکید می کنند که «کودتا باید بدون اطلاع شاه انجام شود» (موحد، ۵۷۶/۲-۵۷۷).

در ضمن دکتر مصدق در یادداشت مورخ ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ که به سفارت انگلیس فرستاد از آن دولت خواست «... چهل و نه میلیون لیره ای که شرکت نفت انگلیس و ایران در ترازنامه سال ۱۹۵۰... به عنوان سهم ایران منظور داشته بود» و وجوه دیگر متعلق به ایران را که در بانکهای انگلیس موجود بود به ایران بپردازد (موحد، ۵۷۹/۲).

در ۵ شهریور سفیر امریکا همراه کاردار سفارت بریتانیا به دیدن مصدق رفتند و پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس را به او دادند. وی پیشنهاد مشترک ترومن و چرچیل را با عصبانیت پس داد و گفت «انتشار آن در رسانه های عمومی موجب خشم مردم خواهد شد و...» (موحد، ۵۸۷/۲). سفیران دو کشور در ۸ شهریور بار دیگر همان پیشنهاد را به مصدق تسلیم کردند و او گفت متن همان است که بود و هیچ تغییری در آن صورت نگرفته است (موحد، ۵۹۰/۲).

مصدق پیشنهاد متقابل پس از تصویب هیأت وزیران تهیه می کند و گزارش آن را در جلسه مورخ ۲۵ شهریور به مجلس می دهد. البته مصدق خود به سبب کسالت در مجلس حاضر نمی شود و باقر کاظمی نایب نخست وزیر گزارش ۱۸ صفحه ای او را در مجلس قرائت می کند. بحث در می گیرد رضوی به گونه ای با آن مخالفت می کند. حائری زاده نیز می گوید:

ما در تمام کمپانیهای فرعی و کمپانیهای تابعه [شرکت نفت انگلیس و ایران] ذی سهم بودیم که

با بد صدی شانزده از منافشان را بدهند و طبق مقررات کمپانی اصلی با ما رفتار بکنند و در بدو تأسیس هم مقداری سهام مجانی به ملت ایران بدهند... ما طی آن قرارداد داری در نفت عراق سهم بودیم، در نفت کویت سهم بودیم، در تمام این کشتیهای نفت بر این کمپانی که از عدد و حساب ما خارج است و اطلاع صحیحی نداریم در تمام اینها شریک و سهم بودیم... جناب دکتر مصدق این جا دعاوی ما که میلیاردهاست تصریحاً کمتر در اطرافش صحبت کرده اند... ما هیچ نمی دانیم چرا باید قرارداد ۱۹۳۳ را مبنای رسیدگی محاسباتمان قرار بدهیم (موحد، ۵۹۹/۲-۶۰۰).

در سالهای بعد نیز پرویز مینا به شرح به این موضوع پرداخته است (مینا، ۱۱-۱۲).  
موحد می نویسد: «مشکل کار این جا بود که مخالفان، همان استدلالهای دکتر مصدق را می گرفتند و علیه خود او به کار می بردند...». به علاوه مجلس گفت «این گزارش به تصویب هیأت نظارت [هیأت مختلط نفت] نرسیده است...» (موحد، ۶۰۰/۲).  
دکتر مصدق در دوم مهرماه «متن یادداشتی را که متضمن پاسخ رسمی به پیام مشترک ترومن و چرچیل، و همچنین پیشنهاد متقابل دولت ایران بود در اختیار هندرسن و میدلتن گذاشت...» (موحد، ۶۰۴/۲-۶۰۵).

دکتر مصدق پس از دریافت پاسخ ایدن که پیشنهاد وی را «غیر منطقی و غیر قابل قبول خوانده بود...»، «بر آن شد که نظر خود را در مورد قطع روابط با انگلیس عملی سازد...». پس در یک سخنرانی رادیویی «اعلام کرد که دولت در قبال رویه انگلستان مجبور به اتخاذ تصمیم مبنی بر قطع روابط سیاسی شده است» (موحد، ۶۱۳/۲-۶۱۵).

#### ۸- دومین پیشنهاد مشترک انگلستان و امریکا

... نمایندگان جبهه ملی ضمن مذاکرات مجلس در اواخر دی ماه اظهار کردند که دکتر مصدق برای حل مسأله نفت مشغول مذاکرات مهمی ست و موضوع را هشتاد درصد خاتمه یافته می داند. مقامات رسمی انگلیس و امریکا نیز در همان موقع اظهار می کردند که مذاکرات به مرحله نهایی رسیده است. اما زمینه این اظهار امیدواریها معلوم نبود... و چنین شایع شده بود که راه حلی در نظر گرفته شده ولی اشکال تعیین غرامت همچنان باقی ست (روحانی، ۳۷۱).

در ۳۰ دی حکومت امریکا تغییر کرد و ایزنهاور جانشین ترومن شد. مصدق در ۱۹ دی ماه نامه تهنیت آمیزی به ایزنهاور فرستاد و او نیز پاسخ مناسبی به آن داد. دالس وزیر خارجه جدیدا امریکا به لندن رفت و با چرچیل و ایدن مذاکره کرد که نتیجه آن به صورت طرح مشترک دو دولت در اول اسفند به دکتر مصدق تسلیم گردید. خبرگزاریهای خارجی

گزارش دادند که هر دو دولت آن را به صورت آخرین پیشنهاد به دولت ایران تسلیم کرده اند و چنانچه این پیشنهاد پذیرفته نشود مذاکرات دیگر تجدید نخواهد شد. دولت ایران نیز اعلام کرد «چنانچه اشکالی که در این طرح وجود دارد مرتفع نشود دولت یکباره از حل مسأله نفت منصرف خواهد شد و به دنبال اقتصاد بدون نفت خواهد رفت...». اشکال دولت ایران مربوط به مسأله گرامت بود که «شرکت سابق جبران خسارات از دست دادن کسب و کار یعنی عدم النفع را نیز از ایران مطالبه می کرد».

در ۱۹ اسفند وزرای امور خارجه انگلستان و امریکا در لندن... اعلامیه ای به این مضمون صادر نمودند که طرح مزبور مورد حمایت کامل دولت امریکا و عادلانه ترین پیشنهاد است... و تصریح این که هیچ گونه تغییری در مفاد طرح داده نخواهد شد.

دکتر مصدق شخصاً پیشنهاد را قابل قبول می دانست. اکثر مشاورانش نیز همین نظر را داشتند. ولی دو نفر از آنها عقیده داشتند که شرط مربوط به تعیین گرامت یک دام حقوقی ست....

مصدق در ۲۹ اسفند ۱۳۳۱ در طی یک سخنرانی رادیویی خطاب به ملت ایران رد پیشنهاد مشترک را به اطلاع همگان رسانید. دو روز بعد «سخنگوی وزارت امور خارجه انگلیس اظهار نمود که تعبیراتی که دکتر مصدق درباره پیشنهاد اول اسفند نموده است هم با عبارات هم با روح پیشنهاد مبیانت دارد...» (روحانی، ۳۷۱-۳۷۷).

روحانی با تکیه بر اطلاع شخصی خود می نویسد که:

... عصر روز ۱۸ اسفند دکتر مصدق، سهام السلطان بیات رئیس شرکت ملی را احضار کرد و با خوشوقتی اظهار داشت کار نفت به خوبی انجام یافته است و از او خواست که صبح روز بعد او و این جانب (به عنوان مشاور حقوقی) نزد ایشان برویم... صبح روز ۱۹ اسفند به منزل ایشان رفتیم. هنگام ورود ما به اتاق ایشان یکی از مشاوران مزبور از نزد ایشان بیرون آمد. دکتر مصدق به محض ورود ما از جا بلند شد و با حالت آشفته گفت: دیدید که اینها باز نقشه ای برای محکوم کردن ما طرح کردند... سهام السلطان و این جانب به دفتر شرکت رفتیم و چون همه همکاران در شرکت پیشنهاد مورد بحث را رضایت بخش می دانستند همان روز هیأتی مرکب از مهندس پرخیده، مهندس اتحادیه، حسن رضوی، و نگارنده از طرف شرکت نزد مهندس رضوی رفته و نظر مزبور را به تفصیل بیان کردیم. مهندس رضوی نیز با نظر شرکت موافقت کرد و گفت به فوریت در آن باب با نخست وزیر مذاکره خواهد کرد. ولی هیچ گونه خبری از اقدام مشارالیه به شرکت نرسید. اما روز ۲۰ اسفند دکتر شایگان در یک مصاحبه اظهار کرد که اگر ایدن گفته است دولت‌های انگلیس و امریکا در پیشنهاد‌های اخیر پافشاری خواهند کرد ما هم در رد آنها پافشاری خواهیم کرد (روحانی، ۳۷۵).



در نتیجه اگر رد این پیشنهاد موجب افتخار برای کسی باشد در درجه اول این افتخار نصیب دکتر شایگان و مشاور دیگری می شود که از نامش بیخبریم.

ناگفته نماند که زمینه ذهنی دکتر مصدق - برای رد این پیشنهاد یا هر پیشنهاد دیگری درباره غرامت، به هر مبلغی و به هر ترتیبی - بر اساس مذاکراتی که وی قبلاً با جرج مک گی در امریکا کرده بود و آن را در شماره پیش نقل کردیم کاملاً آماده بوده است (موحد، ۱/۳۳۴).

از سوی دیگر پرداخت غرامت، به طور کلی حربه به دست مخالفان مصدق داد و آنان - به شیوه خود دکتر مصدق در سالهای پیش - بر او تاختند. چنان که آیت الله کاشانی در مقام ریاست مجلس،

پیشنادهای مصدق را در باب غرامت مردود دانست: در این باره صراحتاً باید بگویم... که ملت ایران مطابق منشور ملل متحد نفت خود را ملی کرده... نه تنها دولت ایران نایستی غرامتی بپردازد بلکه میلیونها لیره هم از انگلستان طلبکار می باشد (موحد، ۲/۷۰۹).

بدیهی ست اگر مصدق پیشنهاد مشترک را بر اساس رای صاحب نظران پذیرفته بود، بی تردید به «وجاهت ملی» او خدشه ای جبران ناپذیر وارد می شد و چنان که پیش از این به مک گی گفته بود، مردم می گفتند که او یا از انگلستان رشوه گرفته یا از انگلستان ترسیده است و در نتیجه موافقان خود را از دست می داد. مصدق در خاطراتش نیز به صراحت در این باب نوشته است:

چنانچه با صلاحیت دیوان [لاهی] موافقت می شد و دیوان هم ما را فقط به پرداخت حداقل غرامت محکوم می کرد آن وقت معلوم می شد که عمال بیگانه چطور وصله خیانت به دامن امضاء کنندگان قرارداد بزنند و آنها را تا ابد دچار طعن و لعن کنند (موحد، ۲/۶۴۸).

#### ۹ - رای سه تن از صاحب نظران ایرانی درباره رد دومین پیشنهاد مشترک

به رأی سه تن از صاحب نظران که حداقل دو تن از آنان از مدافعان دکتر مصدق هستند، توجه بفرمایید:

فؤاد روحانی:

... و البته بزرگترین مزیت این ترتیب این بود که تسلط ایران بر اداره صنعت نفت خود را قطعاً تأمین می کرد. علت نأسف از رد این پیشنهاد، گذشته از ادامه وضع نابه سامان سیاسی و اقتصادی کشور این است که اولاً بالمآل باعث سقوط حکومت ملی گردید و ثانیاً امکان قرار گرفتن اداره صنعت نفت در دست دولت ایران از میان رفت. زیرا طبق قراردادی که بعد از رفع اختلاف منعقد

گردید (قرارداد کنسرسيوم)، اداره صنعت نفت به دست شرکت‌های خارجی بزرگ افتاد (روحانی، ۳۸۰).

محمد علی موحد:

به نظر می‌رسد که موضع منفی مصدق در برابر پیشنهاد تجدید نظر شده بریتانیا - امریکا اشتباه بود. بنا بر این پیشنهاد بریتانیا از کنترل اداره عملیات در ایران و انحصار فروش در خارج که همیشه بر آن اصرار می‌ورزید چشم می‌پوشید و این کارها در نهایت بر عهده یک کنسرسيوم بین المللی گذاشته می‌شد که بریتانیا نیز در آن سهم بود ولی صاحب امتیاز منحصر آن نبود. طرح تشکیل این کنسرسيوم با اعضای کارتل بین المللی نفت در میان گذاشته شده و به لحاظ قوانین ضد تراست امریکا مجوز لازم از رئیس جمهور هم گرفته شده بود. در صورت قبول این پیشنهاد البته تصمیم درباره غرامت به داوری محول می‌شد. اما با حال و هوای آن ایام که اجسن خود غرامتی مقطوع کمتر از پانصد میلیون دلار را عادلانه می‌دانست گمان می‌رود دیوان لاهه حکمی که می‌داد در هر صورت کمتر از رقم غرامتی بود که بالاخره ایران را ناگزیر به تحمل آن کردند. دکتر مصدق می‌توانست پیشنهاد مشترک بریتانیا - امریکا را، با توضیحاتی که در پیرامون آن داده شده بود، به عنوان مبنای توافق بپذیرد و کشور را از بلیاتی که پیامد رد آن بود مصون نگاهدارد (موحد، ۶۷۲/۲).

وی می‌افزاید که در این موضوع تردیدی وجود ندارد که

... بریتانیا از اول معتقد به کنار آمدن با مصدق نبود، آن مقدار هم که به لحاظ همگامی با امریکا در فرمول مشترک موافقت نموده بود از سرِ اکراه بود... امریکا هم که در اواخر ایام ترومن و اوایل دولت ایزنهاور هرچه زور داشت زده و با ناکامی مواجه گشته بود، اینک به این نتیجه رسیده بود که پرداخت بهای سنگینی که مصدق می‌خواست به هیچ وجه مقدور نخواهد بود. آنچه مصدق می‌خواست نه تنها به بهای فروبازی جنبه جهان غرب در برابر کمونیسم تمام می‌شد بلکه ساختار امتیازات را در سرتاسر جهان متزلزل می‌ساخت (موحد، ۷۱۵/۲ - ۷۱۶).

موحد، با نقل نظر جرج مک گی معاون وزارت خارجه امریکا که نوشته است: «دکتر مصدق فرصت‌هایی را که با ملی شدن نفت به نفع کشور ایران فراهم شده بود از دست داد» یا «تقصیر خود ایران بود که در نتیجه اشتباهها و ناتوانیها، درآمد نفت را در فاصله سالهای ۱۹۴۹ و ۱۹۵۳ از دست داد و زیانهای سنگینی را متحمل شد...»، اظهار نظر کرده است که:

این تحلیل جرج مک گی از نظرگاه یک دولتمرد امریکایی است. اما زیان ایران تنها این نبود که درآمد نفت را برای مدت کمابیش سه سال از دست داد. زیان واقعی آن بود که پس از تحمل سه

سال محاصره و پرداخت غرامت گزاف و نامنصفانه سرانجام ملزم به قبول همان فرمول پنجاه- پنجاه شد که در همه کشورهای دیگر ملاک عمل بود... (موحد، ۲/ ۸۷۳-۸۷۴).

پرویز مینا:

متأسفانه به چند دلیل مصدق این پیشنهاد [دومین پیشنهاد مشترک] را نپذیرفت و به عقیده من بزرگترین خطایی که دولت مصدق کرد همین بود. چون اگر واقعاً آن پیشنهاد پذیرفته می شد، رسیدن به هدف نهایی ملی شدن صنعت نفت بیست سال زودتر در ایران عملی می شد. وی می افزاید: در تصمیم گیریهای مصدق در مذاکرات نفتی سه تن فوق العاده مؤثر بودند: بازرگان، مهندس حسینی، و دکتر شایگان که «کوچکترین اطلاعی از وضع صنعت نفت در خارج از ایران نداشتند». مصدق به کسانی که در رشته های فنی کار می کردند مانند مهندس نفیسی، دکتر رضا فلاح، و اتحادیه که تحصیل کرده های بیرمنگام بودند آن اطمینانی را که به اطرافیان خود داشت، نداشت. تنها گاهی با فؤاد روحانی که «حقوقدان طراز اولی بود که به مسائل قراردادهای نفتی و مسائل حقوق بین المللی نفت احاطه کامل داشت» تماس می گرفت. ولی روحانی تکنسین نبود (مینا، ۷-۱۰).

نظر مهندس پرخیده، مهندس اتحادیه، حسن رضوی، و مهندس رضوی درباره مزایای دومین پیشنهاد مشترک پیش از این ذکر گردیده است (روحانی، ۳۷۵).

#### ۱۰- مصدق برای حل مسأله نفت به هر دری می زند

دکتر مصدق، با آن که پس از رد دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و امریکا، چند بار سخن از اقتصاد بدون نفت به میان آورده بود، ولی چنان که پیش از این نیز گفته شد، خود به خوبی می دانست که کار اقتصاد بی نفت به جایی نمی رسد. پس می کوشید که به گونه ای معضل نفت را حل کند. بدین جهت وقتی ک. ب. راس (K. B. Ross) که قبلاً رئیس پالایشگاه آبادان بود، در تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۳۲ نامه ای به وی نوشت و اظهار داشت نظریاتی در مسأله نفت دارد، مصدق، فؤاد روحانی را برای ملاقات با او به بغداد فرستاد همراه پیامی درباره پیشنهادهای خود درباره غرامت. فؤاد روحانی می رود و گفتگو می کند، ولی راس سپس از ادامه گفتگو خودداری می نماید. همزمان با پیشنهاد راس، کارشناس نفتی مشهور امریکایی والتر لوی (Walter Levy) نیز به توسط سفیر ایران در واشنگتن با مصدق تماس می گیرد و پیشنهاد قابل توجهی برای تعیین میزان غرامت طرح می کند. مصدق او را «به عنوان مهمان دولت ایران به تهران دعوت می کند». ولی این دعوت وقتی به لوی می رسد که «تصمیم به کودتا گرفته شده بود»، و وزارت خارجه امریکا سفر او را

به ایران مصلحت نمی‌داند (موحد، ۲/۸۶۴-۸۶۸).

دکتر مصدق در چند جا در خاطرات خود - با تکیه بر این موضوع که «نفت متاعی نبود که همیشه دست ما بماند» - گفته است که اگر می‌ماند، می‌توانست مسأله نفت را به دلخواه خود و مصلحت ایران حل کند: «ای کاش دستخط عزل صادر نشده بود تا ببینند کارها چطور به صلاح مملکت تمام و کلیه عواید نفت نصیب ملت ایران می‌شد».

موحد می‌نویسد:

این مطالب را دکتر مصدق در مقام تأکید به گناه شاه در امضای دستخط عزل به قلم آورده است، اما رعایت انصاف را باید گفت که اولاً شاه صدور فرمان عزل را وقتی پذیرفت که کاملاً روشن بود که او بخواهد یا نخواهد امریکا و بریتانیا تصمیم قطعی به رهایی از دست مصدق گرفته‌اند و آن را به انجام خواهند رسانید....

به علاوه همان طوری که پیش از این گفته شد، شاه در ملاقات پنهانی خود با هندرسن در ۹ خرداد ۱۳۳۲ به وی گفته بود: «باید تمام راههای ممکن برای حل مسأله نفت به دست مصدق آزموده شود، اگر چه...».

از سوی دیگر مصدق «در خاطرات خود، این طور وانمود می‌کند که تا آخرین روز، امید بلکه اطمینان خود را به حل مسأله نفت از دست نداده بود...». موحد در این مورد نیز تصریح می‌کند که «در واقع چنین باوری به کلی غیر واقع بینانه بود...» (موحد، ۲/۸۶۲-۸۶۴).

#### ۱۱ - واقعه نهم اسفند ۱۳۳۱

سابقه مسافرت شاه به خارج از کشور در نهم اسفند، به انتصاب مجدد دکتر مصدق به نخست‌وزیری پس از استعفای قوام بر می‌گردد. موحد می‌نویسد در یکی دو ماه اول پس از سی‌ام تیر که «... مصدق در اوج محبوبیت بود و سخنرانیها و اعلامیه‌های آیت الله کاشانی و بقایی و مکی که در خلال وقایع سی‌ام تیر به نام مصدق و به هواداری از او صورت گرفته بود، چندان کهنه نشده بود... مصدق که این حقیقت را در می‌یافت بر آن بود تا تنور داغ است عرصه را بر فتنه‌انگیزان تنگ گرداند...»، تا دولت با قدرت بتواند برنامه‌های خود را به موقع اجرا بگذارد. به نظر او یکی از این «فتنه‌انگیزان» مجلس شورای ملی بود و دیگری در باره مصدق با گرفتن اختیارات شش ماهه و بعد یک ساله از مجلس شورای ملی عملاً مجلس را از فتنه‌انگیزی بازداشت. مبارزه جدی با دخالت‌های دربار از اول اسفند ۱۳۳۱ آغاز گردیده است. ولی مصدق پیش از این تاریخ نیز دستور داده بود «که دفاتر

مخصوص شاهپورها و شاهدختها را بستند... و ملکه مادر و اشرف را نیز به خارج ایران روانه ساخت و معاونان خود در وزارت دفاع را از ارتباط مستقیم با شاه و دادن گزارش امور ارتش به او منع کرد (موحد، ۵۶۲/۲)، و نیز «شاه را از برقراری ارتباط مستقیم با دیپلماتهای خارجی ممنوع کرد» (عسگری، ۸۴).

حسینی در یادداشت اول اسفند نوشته است: «دکتر برای روز سه شنبه قصد یک اعلامیه دارد که بگوید دربار مانع کارهای من است و من می روم. دکتر فاطمی عقیده اش این بود که با یستی کاری کرد که شاه مجبور به مسافرت بشود...» (موحد، ۶۷۵/۲ - ۶۷۶). برای رفع مشکل، هیأت هفت نفری نمایندگان مجلس شورا با ملاقات می کنند. به عقیده آنان... «راه حل اساسی تغییرات اشخاص دربار و گرفتن پول املاک، شش میلیون بودجه دولت، عواید املاک قدس رضوی از دست شاه است... شاه فقط فرمانده کل قوا در حال جنگ است و با یستی اختیارات شاه در نظام از بین برود» (موحد، ۶۷۷/۲). صفایی نیز می نویسد که دکتر مصدق چون شاه را مقام تشریفاتی و غیر مسؤول می دانست، فرماندهی کل قوا را حق نخست وزیر می دانست (صفایی، ۲۵۸).

مصدق از دربار نماینده ای می خواهد تا نظریات خود را اظهار کند. جلسه با حضور نماینده دربار - برادر ناتنی مصدق [حشمت الدوله والاتبار] - و سه تن نمایندگان مجلس تشکیل می شود، و مصدق می گوید «می خواهد روز ۲۴ فوریه استعفا دهد و به مردم خواهد گفت که در برابر تحریکات شاه و دربار از ادای وظایف خود بازمانده است...». «شاه از علا خواسته بود که پا در میانی کند». علا روز دوم اسفند نزد مصدق می رود و در برابر اعتراضات مصدق درباره تحریکات شاه می گوید «که شاه همواره با نظر مخالفان مصدق برای برکنار ساختن او مخالفت ورزیده است...» (موحد، ۶۷۵/۲ - ۶۷۹).

علا به هندرسن گفت شاه خواسته است که این ماجرا به طور محرمانه با وی در میان گذاشته شود: شاه توسط علا به دکتر مصدق هم پیغام داده است که حاضر به ترک کشور است و می تواند در خارج بماند تا مصدق کار رفت را به سامان برساند اما مصدق با رفتن شاه مخالفت نموده...». «در هر حال شاه بر آن است که هر گاه مصدق تهدید خود را [در مورد استعفا] عملی سازد، با صدور یک اعلامیه رسمی به آگاهی همگان برساند که همچنان از نخست وزیر پشتیبانی می کند...» (موحد، ۶۷۹/۲).

هفت نماینده منتخب مجلس... چند بار با علا و مصدق و شاه دیدار داشته اند، معتقدند که شاه باید اولاً افسران ارتش را آگاه سازد که از این پس دستور از نخست وزیر خواهند گرفت. ثانیاً

با بد دشمنان مصدق را به دربار راه ندهد و از ملاقات با آنان خودداری نماید\* و ثالثاً از تقسیم اراضی سلطنتی در میان رعایا دست باز دارد... شاه به نمایندگان گفته بود که شرط اول و دوم را به کار خواهد بست... برداشت او [علا] این بود که اختلاف میان شاه و نخست وزیر بدین گونه مرتفع گشته است. اما کاشانی و مکی و بقایی از این جریان خوشنود نبوده اند. حتی مکی بعد از ظهر روز ۲۴ فوریه به علا تلفن کرده و از او خواسته است که شاه را از مصالحه با مصدق بازدارد و تاکید کرده است که اگر مصدق بخواهد در مجلس به شاه حمله کند اکثریت مجلس به هواداری شاه برخوانند خاست (موحد، ۶۷۹/۲-۶۸۲).

- شب بعد علا به دیدن هندرسن می رود و این مطلب را به صورت محرمانه به وی می گوید که:

مصدق در ملاقات دیروز خود با شاه گفته بود که شاید بهتر باشد شاه مدتی در خارج از کشور بماند تا اوضاع آرام گیرد. شاه از پیشنهاد مصدق استقبال نموده و پرسیده بود کی می تواند از کشور خارج شود؟ مصدق گفته بود همین شنبه ۲۸ فوریه (۹ اسفندماه ۱۳۳۱).

شاه امروز صبح ۶ اسفند به علا گفته است اعصابش چنان خراب است که نمی تواند تا ۲۸ فوریه در تهران بماند و می خواهد صبح ۷ اسفند با اتومبیل روانه بغداد شود و پس از زیارت مشاهد مشرقه کربلا و نجف به اروپا برود... نخست وزیر هم به علا گفته بود که بهتر است شاه همین فردا راه بیفتد. اما اینک بر اثر اصرار علا قانع شده است که حرکت شاه تا شنبه به تأخیر بیفتد.

علا به هندرسن گفته است:

شاه... ساعت ۵ همراه ملکه و دو نفر خادم و چندتن محافظ به سوی بغداد حرکت خواهد کرد. فراگوزلورئیس تشریفات دربار نیز با زن خود در اول مارس به وسیله هواپیما به بغداد خواهد رفت تا به شاه ملحق شود (موحد، ۶۷۹/۲-۶۸۳).

خبر سفر شاه در صبح شنبه نهم اسفند پخش شد. آیت الله کاشانی جلسه غیر علنی مجلس را تشکیل داد. «نامه کاشانی که اعلیحضرت تشریف نبرند خوانده شد... قرار شد هیأت رئیسه نامه را ببرند... در بازگشت گفتند که: «اعلیحضرت رفتن را لازم دانستند...».

آرامش تهران به هم می خورد. خبرنگار کیهان نوشته است:

\* ناگفته نماند که مصدق پیش از نخست وزیری، این حق مسلم را برای شاه قائل بود که مخالفان دولتهای وقت را بیدرد و حتی معترضان بتوانند به آزادی در خانه شاه متحصن شوند و از شاه بخواهند که دولت را از تجاوز به حقوق مردم بازدارد و چنان که پیش از این گفته شد در ۲۲ مهر ۱۳۲۸ وی همراه دو بیست تن به عنوان نبودن آزادی انتخابات دوره شانزدهم در دربار شاهنشاهی تحصن اختیار کرد و طی نامه ای به شاه نوشت «... برای مردمی که مورد تجاوز و تعدی قرار گرفته و می گیرند جز توسل به ذات مبارک شاهنشاهی ملجأ و پناهگاهی نیست... از پیشگاه هما یونی استدعا دارند... بذل عنایت فرمایند که حقوق از دست رفته مردم به آنها بازگردد...» (سالنامه پارس ۱۳۲۹، ص ۱۴۵-۱۴۶).

تا نزدیک ظهر کلیهٔ دکانین تعطیل شد. به منزل آیت الله بهبهانی رفتند و از ایشان خواستند به دربار بروند و مانع حرکت شاهنشاه بشوند... عده ای با صدای بلند گریه می کردند. آیت الله را به روی دست از اتاق خارج کردند... عده ای در بازار فریاد می زدند بجنید مملکت از دست رفت... در نزدیکی کاخ مرمر زنان تظاهرات می کردند و خطاب به سربازان و مردم می گفتند: غیرت کجاست؟ حمیت کجاست؟ مملکت از دست رفت... (موحد، ۶۸۳/۲-۶۸۵).

مصدق مقارن ظهر روز شنبه نهم اسفند، برای تودیع با شاه وارد کاخ می شود. شاه به وی می گوید «هیأت رئیسهٔ مجلس آمده اند از حرکت من ممانعت کنند که به عرض رسانیدم کار صحیحی کرده اند. خوب است به عرض هیأت توجه فرموده از این مسافرت صرف نظر فرمایند...». بعد مصدق و وزرا شرفیاب می شوند. شاه مطالبی در لزوم این مسافرت می گوید و مصدق آرزوی همه را برای سلامت و مراجعت شاه به عرض می رساند... (موحد، ۶۸۸/۲-۶۸۹). در این هنگام مصدق برای ملاقات با هندرسن - به تقاضای او - از کاخ خارج می شود و با سر و صدای جمعیت در خیابان مواجه می گردد. دربارهٔ این تظاهرات مصدق نوشته است «ظاهراً آن روز دو پیام یکی از سوی آیت الله کاشانی و وکلای مخالف دولت و دیگری از سوی افسران ارشد و ناراضی ارتش برای شاه فرستاده شد» (موحد، ۶۸۶/۲). به علاوه مصدق می گوید:

آن روز نقشه ای برای قتل او ترتیب داده شده بود. عده ای اوباش و مزدور را همراه عده ای از افسران بازنشستهٔ ناراضی به در کاخ کشانیده بودند و قرار بود که سفیر امریکا با تقاضای ملاقات فوری، او را به خروج از کاخ وادارد و اوباشی که در جلو کاخ گرد آمده بودند کار او را بسازند... (موحد، ۶۸۷/۲).

مکی می نویسد در آن روز «... هیچ کس کاری به او نداشت. البته او در سخنرانی خود این مطلب را می گوید، ولی ثریا او را نجات می دهد» (مکی، ۲۰۹؛ اسفندیاری، ۱۵۹-۱۶۰).

ولی دکتر مصدق می گوید در آن لحظه های بحرانی، این «آقای امیر صادقی شوفر اعلیحضرت» بود که ترتیب بیرون رفتن مرا از کاخ، از دری که به چهارراه حشمت الدوله باز می شود داد (خاطرات، ۲۶۵).

موحد می نویسد: «شاید سوء ظن مصدق در این باب که توطئه ای برای قتل او بوده است درست نباشد، لیکن... نقشهٔ توطئه کنندگان هم، اگر نه امحای فیزیکی، دست کم امحای حیثیت و خوار و بی مقدار کردن مصدق بود تا او را به استعفا و کنار رفتن از صحنه وادارند» (موحد، ۶۹۰/۲).

درباره گروهی که در روز نهم اسفند در برابر کاخ شاه جمع شده بودند گزارش روزنامه شاهد بدین قرار است:

... ساعت از ۱۴ گذشته بود، ناگهان صدای فریاد جمعیتی که به دستور کاشانی و بهبهانی در بیرون کاخ گرد آمده و شماری کفن پوش هم در میان آنان دیده می شد و پسر کاشانی و چند روحانی در پیشا پیش آنان بودند، در داخل کاخ سلطنتی به گوش رسید. به جز جمعیت بازاری، افراد وابسته به حزب زحمتکشان که خود بقایای رهبر حزب پیشا پیش آنان بود و گروهی از افسران بازنشسته و تیمساران بلند پایه چون امیراحمدی و شاه بختی و گرز و گیلان شاه و جمعی از درجه داران و نیز گروه ورزشکاران باشگاه تاج همراه سرگرد خسروانی مدیر باشگاه در جلو کاخ سلطنتی گرد آمده، فریاد آنان به طرفداری از شاه در فضا طنین افکند. در بیرون کاخ یک گروه چند صد نفری از بانوان نیز دیده می شدند. در پیشا پیش آنان حانمی جوان به نام ملکه اعتضادی در اتومبیل روباز ایستاده و با میکروفنی که در دست داشت پیام می فرستاد و به طرفداری شاه شعار می داد و فریاد می زد: شاه نباید کشور را ترک کند (صفایی، ۲۴۷).

ولی دکتر مصدق از افرادی که در روز نهم اسفند در برابر کاخ شاه جمع شده بودند با این عبارات یاد کرده است: «عده ای اوباش و مزدور را همراه عده ای از افسران بازنشسته به در کاخ کشانیده بودند»، «گروهی از عمال بریتانیا و دیگران» (موحد، ۶۸۷/۲)، «عده ای رجاله»، و «علماء روز نه اسفند» (خاطرات، ۱۸۵).

روایت هندرسن چنین است که در حین مراجعت او جیبهای پر از سربازان به سوی خانه مصدق در حرکت بودند. تظاهرکنندگان با جیب به در خانه مصدق کوبیده و بر محافظین خانه غلبه جستند. مصدق با پیژامه در بالکن خانه آمده بود تا جماعت را آرام سازد، ولی با هو و جنجال آنان مواجه شده بود. آن گاه وی به علا تلفن کرده تعدادی سرباز اضافی از افراد گارد برای مقابله با تحریکات عمال بریتانیا خواسته بود و سرانجام با همان پیژامه از دیوار پشت خانه بالا رفته و همراه فاطمی با اتومبیل به سوی مقصد نامعلومی حرکت کرده بود. در ساعت ۵ بعد از ظهر هنوز هزاران نفر در اطراف خانه مصدق و شاه جمع بودند و تظاهرات به نفع شاه ادامه داشت. شاه از بالکن کاخ با جماعت سخن گفته و انصراف خود را از مسافرت اعلام کرده بود (موحد، ۶۸۸/۲-۶۹۱).

دکتر بقایی در جلسه پنجم خرداد ۱۳۳۲ مجلس به تفصیل درباره رویداد نهم اسفند سخن گفت و آشکارا آن را یک توطئه برای تغییر رژیم دانست (صفایی، ۲۴۸، به نقل از: مذاکرات مجلس شورای ملی، دره هفدهم).

ماجرای سفر شاه در نهم اسفند چنان که باید روشن نیست. زیرا شاه در کتاب مأموریت برای وطن نوشته است که «مصدق به من توصیه کرد که موقه از کشور خارج شوم»



(خاطرات، ۳۷۶). ولی مصدق در پیام رادیویی ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ خود گفته است که:

در شرفیابی چهار ساعته... نظریات اعلیحضرت این بود که توقفشان در ایران موجب خواهد شد که عده ای به دربار رفت و آمد کنند و... در جامعه سوء تفاهماتی حاصل گردد. بنا بر این صلاح شخص خودشان و مملکت در این است که مسافرتی که از دو ماه تجاوز نکند... بفرمایند... مخصوصاً فرمودند که این مذاکرات باید به قدری محرمانه باشد که احدی مطلع نشود و برای این که کاملاً در استتار بماند با طیاره مسافرت نخواهند کرد....

علا در یک مصاحبه مطبوعاتی گفته است درست است که «تصمیم به سفر ابتکار خود شاه بوده است»، اما چند روز پیش از آن که شاهنشاه عزم سفر فرمایند، سه نفر از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در کاخ اختصاصی در ضمن مذاکرات «به من گفتند: «اگر اعلیحضرت به مسافرت کوتاهی تشریف ببرند نگرانیها خود به خود متفی خواهد شد». ولی روز بعد فراکسیون نهضت ملی سخنان علا را تکذیب کرد (موحد، ۷۳۱/۲-۷۳۲).

شاه نیز نوشته است:

جالب توجه آن بود که مصدق با التهاب مخصوصی توصیه می کرد که با هواپیما از ایران خارج نشوم، زیرا می دانست مردم ایران که مخالف این تصمیم خواهند بود در فرودگاه ازدحام خواهند کرد و مانع پرواز من می شوند. از این رو پیشنهاد کرد که تا مرز کشور عراق و بیروت به طور ناشناس مسافرت کنم. با این پیشنهاد هم موافقت شد (مأموریت برای وطن، ۱۷۵-۱۷۶).

مصدق در پاسخ به نوشته شاه می نویسد:

در این باب هم حتی من یک کلام عرض نکرده ام چون که مورد نداشت در اموری که از مختصات مقام سلطنت است من دخالت کنم... اکنون فرض کنیم این پیشنهاد را من داده بودم، اگر غیبت شاهنشاه از ایران در صلاح جامعه بود می بایست بی سرو صدا تشریف برده باشند. ملت ایران هم که بعد اطلاع حاصل می نمود عکس العملی نداشت چون که کاری در صلاح جامعه صورت گرفته بود... (خاطرات، ۱۸۸)\*.

۱۲- از نوروز ۱۳۳۲ تا ۲۵ مرداد ۱۳۳۲

برای پایان دادن به این بحث، به ذکر اهم وقایع این دوره اکتفا می کند:

\* در ضمن به یاد داشته باشیم که وقتی سردار سپه به پادشاهی برگزیده شد، به دستور وی محمد حسن میرزا ولیعهد احمد شاه را، سرهنگ گلشانیان و سرهنگ احمدزایه، شبانه با اتومبیل از تهران به کرمانشاه و مرز عراق بردند (بهبودی، ۲۵۴-۲۵۵).

- در سلام نوروز ۱۳۳۲، دکتر مصدق - بر خلاف سال پیش - به عذر کسالت شرکت نکرد. اما اجتماع روحانیون در این مراسم بیش از سنوات پیش بود (موحد، ۷۱۱/۲-۷۱۲).

- آیت الله کاشانی در مصاحبه با نماینده مجله المصور چاپ قاهره گفت: «... مسافرت شاه با آن وضع [در نهم اسفند] که دکتر مصدق میل داشت، موجب فتنه و فساد در ایران می شد... به این جهت مانع از مسافرت شاه شدم» (موحد، ۷۱۳/۲-۷۱۴).

- در ۲۲ فروردین آیت الله بهبهانی به دیدن دکتر مصدق رفت و از وی خواست به ملاقات شاه برود و هر دو بکوشند تا مسائل خود را از طریق تفاهم حل کنند (موحد، ۷۱۴/۲).

- هندرسن در گزارش ۱۴ مارس:

شاه به رغم اصرار هواداران خود هنوز مصلحت نمی داند که آشکارا با دکتر مصدق درافتد و منتظر نشسته است تا او حرمت و اعتباری را که... در چشم مردم دارد از دست بدهد. روز به روز روشتتر می گردد که دکتر مصدق نخواهد توانست کشور را از ورطه ای که در آن کشانده است برهاند. مصدق با همه انتقادهایی که در گذشته از دیکتاتوری کرده حالاً ناگزیر است که به روش دیکتاتورانه متوسل گردد... (موحد، ۷۱۷/۲).

- علا به هندرسن در ۲۹ مارس:

شکاف میان مصدق و شاه عمیقتر شده و مصدق به فعالیت علنی بر ضد شاه برخاسته است. او کسانی را از تهران به شهرستانها فرستاده است تا مردم را بر ضد شاه بشوراند... (موحد، ۷۱۹/۲).

- علا صریحاً به [سرلشکر] زاهدی گفته است که شاه حاضر به هیچ اقدامی برخلاف قانون

اساسی نیست و نمی خواهد در هیچ عمل کودتا شرکت کند... (موحد، ۷۱۹/۲).

- در گزارش مورخ ۲۶ فروردین ۱۳۳۲ هندرسن: شاه به علا «گفته است که به هیچ وجه حاضر نیست مصدق را برکنار سازد مگر آن که مجلس به او رای عدم اعتماد دهد» (موحد، ۷۲۲/۲).

- پس از نهم اسفند ۱۳۳۱، اختلاف مصدق و دربار بالا گرفت و «هر یک از دو طرف به اصول مختلفی از متمم قانون اساسی استناد می کردند. هواداران شاه معتقد بودند: اصل ۵۰ و ۵۱ در مورد اختیارات شاه صراحت دارد، ولی مصدق می گفت در برابر اصل ۵۰، اصل ۴۵ تصریح می کند که «کلیه فرامین و دستخطهای پادشاه در امور مملکتی وقتی اجرا می شود که به امضای وزیر مسؤل رسیده باشد». برای رفع مشکل در جلسه ۱۴ اسفند

مجلس شورا یک هیأت هشت نفری انتخاب شدند تا موضوع را بررسی کنند. گزارش این هیأت را، هم شاه پذیرفت و هم دولت مصدق (موحد، ۷۲۵/۲-۷۲۸).

- فراکسیون آزادی به رهبری حائری زاده برای جلوگیری از تصویب گزارش هیأت هشت نفری به عنوان نداشتن امنیت از شهر خارج شدند (موحد، ۷۲۶/۲).

- مصدق می‌خواست با تصویب گزارش این کمیسیون «به فرماندهان ارتش تفهیم کند که در انجام وظایف خود باید نه به شاه بلکه به دولت گوش دارند...» (موحد، ۷۲۹/۲).

- ۲۳ فروردین مصدق به نمایندگان منفرد مجلس گفت اگر گزارش هیأت هشت نفری تصویب نشود کناره‌گیری خواهد کرد.

- اصرار مصدق بر لزوم تصویب این گزارش «که به معنی تفسیر رسمی برخی از اصول قانون اساسی از سوی مجلس بود، مخالفان را به چاره‌جویی واداشت». بقایبی و حائری زاده امضای خود را از ذیل گزارش هشت نفری پس گرفتند «و گفتند تصویب گزارش به صورت فعلی به منزله محکوم شناختن شاه خواهد بود. اگر دکتر مصدق تصویب گزارش را می‌خواهد باید از اختیاراتی که گرفته است صرف نظر کند» (موحد، ۷۲۹/۲).

- با تمام کوشش هواداران مصدق در مجلس، ماده واحده مربوط به این گزارش به تصویب نرسید (موحد، ۷۲۹/۲).

- در ۲۷ فروردین که علا آن را روز سرنوشت سازی خوانده بود، در آبادان تعطیل عمومی بود و در میتینگ‌های صبح و شام به طرفداری دولت، سخنرانان تقاضا کردند که گزارش هیأت هشت نفری به تصویب برسد. شعار جمعیت این بود: «شاه باید سلطنت کند و مصدق نیز حکومت را برای برجیدن بساط استعمار در دست داشته باشد». در تهران و چند شهر دیگر نیز تظاهراتی شد. در شیراز مخالفان وارد معرکه شدند و از جمله مرکز حزب ایران و اداره اصل چهار غارت شد. رئیس و پنج نفر از افسران ارشد شهربانی و ده نفر از پاسبانان مضروب و مجروح گشتند. آن‌گاه در شیراز حکومت نظامی اعلام شد (موحد، ۷۲۴/۲-۷۲۶).

- مصدق کوشید تا علا از وزارت دربار برکنار شود. «برخی از نمایندگان مانند مکی بر آن بودند که انتخاب وزیر دربار از حقوق شخص شاه است...». علا در روز اول اردیبهشت استعفا داد و ابوالقاسم امینی به کفالت وزارت دربار تعیین شد (موحد، ۷۳۰/۲-۷۳۲).

- روز اول اردیبهشت سرلشکر افشارطوس رئیس شهربانی ربوده شد. جنازه وی در ۶

اردیبهشت میان کوههای لشکرک در شمال تهران پیدا شد (موحد، ۷۳۳/۲). در اعلامیه فرمانداری نظامی مورخ ۱۲ اردیبهشت، از ۱۳ تن به عنوان عاملین آن جنایت فجیع نام برده شده بود. در بین آنها نام سرتیپ مزینی و سرتیپ منزه، سرگرد بلوچ قرایی و سروان افشار قاسملو ذکر شده بود (بلوچ و افشار هر دو از افسران بازنشسته بودند) با ذکر این موضوع که قرار بوده است دو تن دیگر نیز ربوده شوند و با سقوط کابینه مصدق، «دولت دیگری به نخست وزیری دکتر مظفر بقایی تشکیل گردد... تصمیم نهایی راجع به کشتن افشار طوس هم در منزل دکتر بقایی و با مصلحت دید او گرفته شده بود...». دکتر بقایی اعلام کرد که خطیبی صاحب خانه ای را که افشار طوس در خیابان خانقاه به آن جا رفته بوده است «شکنجه کرده اند و آثار آن در بدنش موجود است و اعترافات که از متهمان گرفته شده برای رهایی از شکنجه بوده است».

- حسینی در یادداشت مورخ ۱۶ اردیبهشت خود از قول مکی آورده است: «با شکنجه از حسین خطیبی اقرار گرفته اند که بقایی در ربودن افشار طوس وارد بوده است».

- موضوع مهم آن است که «دکتر مصدق در دادگاه تجدید نظر خود تلویحاً وقوع «سوء جریانی» در مرحله بازجویی از این متهمان را قبول داشت» (موحد، ۷۳۴/۲-۷۳۷).

- ۱۳ اردیبهشت بازپرس نظامی، سرلشکر زاهدی را احضار کرد. زاهدی همراه مصطفی کاشانی و قنات آبادی و بقایی در مجلس متحصن شد. «تحصن زاهدی در مجلس، او را به مرکز توجه مخالفان دولت تبدیل کرد...» (موحد، ۷۳۷/۲).

- در ۱۹ اردیبهشت به منظور رفع اختلاف میان دولت و دربار فرمانی به امضای شاه رسید «که به موجب آن کلیه املاک سلطنتی به دولت انتقال یافت...» (موحد، ۷۳۳/۲).

- ۲۴ اردیبهشت وزیر دادگستری طی نامه ای خطاب به رئیس مجلس تقاضای سلب مصونیت پارلمانی از دکتر بقایی کرد (موحد، ۷۳۸/۲).

- دکتر مصدق دو بار، در ۳۰ فروردین و ۴ اردیبهشت، دکتر فاطمی را نزد شاه فرستاد و آن گاه فاطمی در ۶ اردیبهشت مضمون گفتگوها را با هندرس در میان گذاشت. فاطمی در ملاقات اول به شاه گفته بود که

او در طی دوازده سال سلطنت همواره با دخالتهای خود مانع کار دولتها بوده است و اینک با بد روش خود را ترک کند... اگر شاه بخواهد با مصدق درافتد... عاقبت ناگواری در انتظارش خواهد بود. اگر کودتایی رخ دهد به پیروزی نهفت ملی خواهد انجامید و شاه یکباره از صحنه بیرون

رانده خواهد شد... شاه باید به بودجه ای که از سوی دولت تعیین می شود قناعت کند.

به روایت دکتر فاطمی «شاه تحت تأثیر این حرفها قرار گرفته و قول همکاری و سازگاری داده بود. در ملاقات دوم هم شاه گفته بود که رهبری کشور با مصدق است...» (موحد، ۷۳۹/۲).

- مکی می گوید:

دکتر مصدق می خواست شاه را برکنار کند و مطمئناً چنین بود. از اوایل مرداد ۱۳۳۱ اکبر میرزای صارم الدوله را فرستادند به اروپا تا با بچه های محمد حسن میرزا ولیعهد احمد شاه ملاقات کند. دکتر صحت که طیب مخصوص محمد حسن میرزا بود گفت بچه های محمد حسن میرزا قبول نکردند... (مکی، ۱۹۱/۱).

- مکی در جای دیگر می گوید:

شاه به من گفت با حذف دو میلیون بودجه دربار، من امسال ناچار شده ام در نوروز به جای یک پهلوی که هر سال به کارکنان دربار عیدی می داده ام، نیم پهلوی بدهم، آن هم از راه فروش «کادوهای» که برای عروسی به من داده اند...» وی می افزاید «وقتی برگشتم نزد مصدق به او گفتم: آقای دکتر مصدق! این شخص تا حالا مثل موم در دست شما بوده و هرچه گفتید انجام داده، حالا چرا بودجه دربار را زدید؟... کاری نکنید که برود و با خارجیا سازش کند و با یک کودتا شما را سرنگون کند، گفت: آن کسی که بتواند کودتا کند من با لگد او را بیرون می کنم... همین مطلب را به دکتر معظمی و همین طور به دکایی و یکی از وکلای دوره چهاردهم و هفدهم هم گفته بود. آن وکیل به مصدق گفته بود: آقا، احمد شاه پنج رئیس الوزراء را عوض کرد... این که دیگر از او بدتر نیست. شما اگر مجلس را منحل کنید مسلم بدانید که شما هم به سرنوشت رومانوفها دچار خواهید شد. خلاصه مصدق این قدر مغرور بود» (مکی، ۱۹۶/۱-۱۹۷).

- در گزارش ۸ مه هندرسن:

... در نتیجه حوادث اخیر هم موقعیت مصدق و هم موقعیت دربار سخت ضعیف و متزلزل گشته است... بسیاری از عناصر اصلی جبهه ملی به مخالفت علنی یا مخفیانه از مصدق گرا بیده اند... اینک بیشترین اتکای مصدق به نیروهای امنیتی ست که او خود به من می گفت اعتماد به آنها ندارد... (موحد، ۷۴۰/۲).

- ۲۹ اردیبهشت در جلوی کاخ دادگستری دو نفر از مستشاران نظامی امریکایی مورد حمله

واقع شدند و کتک خوردند... (موحد، ۷۴۳/۲).

- شاه که دایماً به سرنوشت پدر می اندیشید و هرگز از تشویش نقشه های پنهانی انگلیس درباره خود نمی آسود... سخت دلواپس آن بود که از موقعیت خود در موج خیز حوادث اطمینان حاصل

کند... پس در ۱۷ ماه مه (۲۷ اردیبهشت ۱۳۳۲) پیامی به هندرسن فرستاد و گفت که ما بل است او پیش از رفتن به واشنگتن وضع را روشن گرداند و نظر صریح بریتانیا را دربارهٔ او معلوم کند. پیام شاه از سوی هندرسن به وزارت خارجهٔ امریکا فرستاده شد («سفرات بریتانیا در واشنگتن در تاریخ ۲۸ ماه مه ۱۹۵۳ این پاسخ را از سوی وینستون چرچیل دریافت کرد: «شما می‌توانید به وزارت خارجهٔ امریکا قطعاً اطلاع دهید که اگرچه بریتانیا دخالتی در سیاستهای ایران نمی‌کند، اما بسیار متأسف خواهد بود اگر شاه اقتدارات خود را از دست بدهد یا از مقام خود برکنار شود و یا از ایران اخراج گردد.» «در تاریخ ۳۰ ماه مه (۹ خرداد) هندرسن به دیدن شاه رفت... هندرسن نخست پیام چرچیل را به شاه رسانید. شاه تشکر کرد و گفت...»<sup>\*</sup> (موحد، ۷۴۴/۲-۷۴۵).

۶- خرداد: هندرسن نظر صریح شاه را در مورد زاهدی پرسید.

شاه پاسخ داد که زاهدی مردی داهی نیست (not intellectual giant)، مع ذلک نخست وزیری او به سه شرط قابل قبول خواهد بود. «اول آن که از طریق قانونی و پارلمانی به این مقام منصوب گردد...» (موحد، ۷۴۵/۲).

– شاه به هندرسن:

اگر مشکل نفت به دست مصدق حل شود آسانتر خواهد بود. به نظر او با بد تمام راههای ممکن برای حل مسأله به دست مصدق آزموده شود، اگر چه این امر مستلزم تمدید حکومت وی باشد (موحد، ۷۴۶/۲).

– هندرسن از این که مصدق رای خود را در مسایل مطروحه تغییر می‌دهد شکایت می‌کند (موحد، ۶۶۷/۲ و...).

– در جلسهٔ ۱۰ تیر مجلس، دکتر معظمی نامزد هواداران دولت به جای آیت الله کاشانی به ریاست مجلس برگزیده شد، و این امر تنش تازه ای به وجود آورد.

\* در دوران نخست وزیری دکتر مصدق، هر گاه انگلستان و امریکا مسألهٔ کودتا را با شاه در میان می‌نهادند و از کاندیداهای خود سید ضیاء الدین طباطبایی و قوام السلطنه نام می‌بردند، شاه با توجه به رفتار انگلستان با پدرش و تبعید او به آفریقا و نیز مخالفت آن دولت با پادشاهی خودش در شهریور ۱۳۲۰، این موضوع را از نظر دور نمی‌داشت که شاید انگلستان با کاندیدا کردن سیاستمداران استخوانداری چون آن دو تن در صدد است او را نیز چون پدر از صحنه دور سازد. سرلشکر زاهدی نیز از آغاز روی کار آمدن رضاشاه افسری سرشناس بود. او دارای نشان ذوالفقار بود. پس از سوم شهریور ۱۳۲۰ و به هنگامی که فرماندهی لشکر اصفهان را به عهده داشت از سوی نیروهای اشغالگر انگلیسی به اتهام قیام نظامی علیه متفقین بازداشت و با هوا یمما به فلسطین منتقل گردید و قریب سه سال در آن جا زندانی بود... به طور کلی زاهدی امیری بود کاملاً متفاوت با دیگر امیران ارتش ایران. با این سوابق، البته شاه او را نیز چون آن دو تن، برای خود خطرناک می‌دانست.

- «علی زهری که نزدیکترین دوست دکتر بقایی بود دولت مصدق را به اتهام شکنجه و زجر و آزار متهمان قتل افشار طوس استیضاح کرد» (موحد، ۷۵۰/۲).
- آیت الله کاشانی در ۱۵ تیر در اعلامیه ای دکتر مصدق را «صیاد آزادی ایران» خواند که می کوشد مملکت را به حال قبل از مشروطیت برگرداند «ولی من به شما مردم به خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می گویم: مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد» (موحد، ۷۱۱/۲).
- دکتر بقایی و علی زهری از ۲۵ تیرماه در مجلس بست نشستند (موحد، ۷۵۶/۲).
- در ۲۸ تیرماه اعلام شد که ۵۳ نفر از امریکاییان که در سفارت یا اصل چهار خدمت می کردند ایران را ترک گفتند... معلوم بود که امریکا در فکر تخلیه اتباع خود است... در ۳۱ تیر وابسته سیاسی سفارت امریکا به عنوان مشورت با هندرسن به اروپا فراخوانده شد (موحد، ۷۵۶/۲).
- سرلشکر زاهدی که در مجلس متحصن بود آن جا را ترک کرد، اما بقایی و زهری از ترک تحصن خودداری نمودند... (موحد، ۷۵۷/۲).
- «دکتر مصدق با استناد به قانون اختیارات روز سی تیر را تعطیل رسمی اعلام کرد و ساعت ۹ بعد از ظهر روز ۲۹ تیرماه به آن مناسبت سخنرانی کرد...» وی «به مزار شهدای ۳۰ تیر رفت و تاج گلی نثار کرد» (موحد، ۷۵۷/۲).
- وزارت دربار در ۱۹ [ظاهراً: ۲۹] تیرماه در اعلامیه ای، ضمن اشاره به این که «فداکاری شهدای سی ام تیر برای همیشه در تاریخ ایران جاویدان خواهد بود»، مراتب تأثر و تألم خاطر مبارک شاهانه را به بازماندگان شهدای این روز ابلاغ کرد...».
- پیش از ظهر روز سی ام تیر ۱۳۳۲ جمعیتهای طرفدار دولت در میدان بهارستان گرد آمدند و سخنرانیها کردند و بعد از ظهر آن روز دسته های چپ. تظاهرات بعد از ظهر «قوت و شکوه و انسجام و نظم توده ای ها را در برابر گروههای پراکنده و نا به سامان دیگر فاش ساخت... برخی از صمیمی ترین هواداران مصدق را نیز دچار تشویش کرد». خلیل ملکی به دکتر سنجابی گفت: «... آقا دیگر چه برای ما باقی مانده؟ توده ایها امروز آبروی ما را بردند. این آقای دکتر مصدق می خواهد با ما چه کار کند؟». وی به مصدق نیز گفت: «... چه دلیلی دارد که شما قدرت توده را این همه به رخ ملت می کشید و این مردم را متوحش می کنید. حرف او خیلی رُک و تند بود...» (موحد، ۷۵۷-۷۵۹).

### ۱۳ - انحلال مجلس با فرماندوم

- در این اوضاع و احوال، مصدق به فکر انحلال مجلس افتاد به دو دلیل: مکی

به عضویت هیات نظارت اندوخته اسکناس از سوی مجلس « برگزیده شده بود. مصدق به علت نبودن عواید نفت، با چاپ محرمانه سیصد و دوازده میلیون تومان اسکناس اضافی» دست زده بود و می ترسید مکی آن راز را برملا سازد. دیگر آن که مصدق می دانست در مجلس اکثریت ندارد و اگر کار به استیضاح برسد، با رای منفی مواجه خواهد شد. مصدق می نویسد:

دولت را استیضاح نمودند و دولت از دو کار می بایست یکی را انتخاب کند: ۱- برای عرض جواب به مجلس حاضر شود و اکثریتی که برای این کار تهیه شده بود دولت را ساقط کند که این کار بر خلاف مصالح مملکت بود و هدف ملت از بین می رفت. ۲- دولت به مجلس نرود... نظر به این که چنین عملی با رube قانونی من مخالف بود، بقا و سقوط دولت خود را تابع رای ملت [رفراندوم] یعنی صاحبان حقیقی مملکت کردم.

- اما رفراندوم در ایران سابقه نداشت و بدین جهت برخی از اعضای فراکسیون نهضت ملی آن را نمی پسندیدند. «حسیبی در یادداشت مورخ ۱۹ تیرماه از پارسا و معظمی و سنجابی نام می برد که با رفراندوم مخالف بودند». در ۲۰ تیر حسیبی با نقوی نزد مصدق می روند و او را از رفراندوم برحذر می دارند (موحد، ۲/۷۵۴-۷۵۵).

از دکتر غلامحسین صدیقی، خلیل ملکی، و دکتر شایگان، نیز به عنوان مخالفان رفراندوم نام برده شده است. دکتر صدیقی می گوید: شاه در غیاب مجلس، وی را از نخست وزیری برکنار خواهد کرد. مصدق در پاسخ گفت که «جرأتش را ندارد». خلیل ملکی به مصدق گفت: «این راهی که شما می روید به جهنم ختم می شود ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد». مصدق در پاسخ مخالفت دکتر سنجابی به وی می گوید: «معلوم می شود جناب عالی امروز صبح چرس کشیده اید». به علاوه دکتر معظمی رئیس مجلس [منتخب هواداران مصدق] نیز «در اعتراض به این تصمیم از ریاست مجلس استعفا کرد و پایتخت را به سوی گلپایگان زادگاه خویش ترک گفت» (کاتوزیان، ۳۴۰-۳۴۱).

- برای انجام رفراندوم، «دکتر مصدق... به نمایندگان فراکسیون ملی توصیه کرد استعفا دهند. روز ۲۳ تیرماه، ۲۷ تن از نمایندگان فراکسیون ملی و سپس ۲۵ تن نماینده از فراکسیونهای بیطرف و نمایندگان منفرد نیز استعفا نمودند... (صفایی، ۲۶۱-۲۶۳).

- کاتوزیان می نویسد: «وقتی با استعفای دو سوم نمایندگان، مجلس از اکثریت افتاد، دیگر نیازی به همه پرسی برای انحلال آن وجود نداشت و دولت می بایست انتخابات جدید را برگزار کند... اما این [همه پرسی] نیز یک اشتباه دیگر بود» (کاتوزیان، ۳۴۲).



- دکتر مصدق در پنجم مردادماه سال ۱۳۳۲ در پیامی خطاب به ملت ایران درباره بقا یا انحلال مجلس شورای ملی سخن گفت و برای توجیه فراندوم گفت: «در کشورهای دموکراسی و مشروطه هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نیست» (موحد، ۷۶۱/۲-۷۶۲).

- آیت الله کاشانی در اعلامیه ای متعاقب پیام دکتر مصدق

دکتر مصدق را به خود محوری و سوء استفاده از نهضت ملی ایران برای هموار کردن راه دیکتاتوری متهم کرد و گفت: اکنون بیست و هشت ماه است که ایشان زمامدار است و در تمام این مدت یک قدم مفید به حال شما که بتواند آن را اسم ببرد برنداشته (مگر موضوع ملی شدن نفت که با قیام عمومی و فداکاری ملت رشید ایران بوده است) ... این مجلس وقتی به دکتر مصدق اختیارات غیرقانونی می دهد، ملی، و وقتی او را استیضاح می کند عامل اجنبی ست. فراندوم می کنند که رژیم مملکت را معین سازند و الا در مملکتی که رژیم آن معین و قانون اساسی دارد و حکومت آن مشروطه است هیچ راهی برای فرار از استیضاح و دست زدن به فراندوم نیست. دکتر مصدق در شرايطی که یک حکومت نظامی دایم مثل شمشیر برآن بالای سر مردم نگهداشته و یک عده رجاله و اوباش و چاقوکش توی کوچه ها راه می اندازد که در حمایت نانک و عرابه جنگی و سرنیزه نظامی به مخالفین او هتاکي کنند، فراندوم می کند، آن هم با ترتیبی که موافق از مخالف معلوم نام و تمام مشخصات را می دهند معین باشد. با این کار، نتیجه فراندوم معلوم است. هرکس چنین فراندومی بکند نتیجه به کام او خواهد بود. وی در اعلامیه خود تصریح کرد که: «شرکت در فراندوم خانه برانداز که با نقشه اجانب طرح ریزی شده مبعوض حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حرام است. البته و البته هیچ مسلمان وطن خواهی شرکت نخواهد کرد» (موحد، ۷۶۳/۲-۷۶۵).

- دکتر مصدق نقشه خود را - بی توجه به مخالفت همکارانش - دنبال کرد. قرار شد برای موافقان صندوقهایی در میدانهای سپه و راه آهن بگذارند و برای مخالفان در میدانهای بهارستان و محمدیه. سرانجام در تهران روز ۱۲ مرداد از جمع رای دهندگان تنها ۱۱۵ نفر به خلاف نظر دولت به ابقای دوره هفدهم مجلس رای دادند. در بقیه شهرها در ۱۹ مرداد همه بررسی انجام شد و مجموعاً ۷۱۰ رای مخالف دادند. «جمع کل آرا در تهران و شهرستانها نزدیک به دو میلیون بود». فراندوم حداقل در دو شهر چهار کشته به جا گذاشت (موحد، ۷۶۵/۲-۷۶۷).

در مورد تعداد آراء شرکت کنندگان موافق و مخالف در فراندوم روایتی دیگر نیز هست بدین شرح:

در تهران ۱۵۵۵۴۴ رای موافق و ۱۱۵ رای مخالف با انحلال مجلس و در شهرستانها ۵۳۰۰۰۰ رای

موافق و ۱۷۰ رای مخالف با انحلال داده شده است. موضوعی که در جریان فراندوم هم در ایران هم در خارج جلب توجه کرد، شرکت چشمگیر اعضا و هواخواهان حزب توده در پیشبرد آن بود. مخصوصاً چون حزب توده قبل از انعقاد فراندوم از دولت مصراً خواسته بود که علاوه بر انحلال مجلس اقدام به تشکیل مجلس مؤسسان نیز برای تغییر قانون اساسی به عمل آورد. سفارت انگلیس در گزارش شماره ۹۹ مورخ ۱۳ اوت (۲۲ مرداد ۱۳۳۲) خود به لندن به این موضوع اشاره کرده... [و افزوده] تاکنون دولت و عدهٔ انجام تقاضاهای حزب توده را نداده، اما با وجود این یکی از نزدیکترین مشاوران نخست وزیر (دکتر شایگان) تا این حد نظر حزب را رعایت کرده که گفته است دعوت مجلس مؤسسان لزوم ندارد زیرا آنچه منظور نظر است این است که به محض تشکیل مجلس جدید گزارش هیات هشت نفری را بر محدود کردن اختیارات شاه در مجلس طرح شود. در تاریخ ۲۳ مرداد دکتر مصدق نطقی در خصوص نتیجهٔ فراندوم به وسیلهٔ رادیو ایراد کرد و گفت: ... اظهارات بعضی سیاستمداران خارجی به این مضمون که این امر به وسیلهٔ عواملی غیر از قاطبهٔ ملت ایران انجام گرفته صرفاً برای این است که حقیقت را مکتوم کنند و ممالک بیطرف دیگر متوجه نشوند که ملت ایران با یک صدا و یک دل و یک جهت نفوذ خارجی را محکوم کرده است (روحانی، ۳۹۴-۳۹۵).

- مصدق اعلامیهٔ انحلال مجلس را شخصاً بدون عنوان «نخست وزیر» صادر کرد (روحانی، ۵۳۶).

- دکتر مصدق بدون فوت فرصت، نتیجهٔ همه پرسى را رسماً به اطلاع شاه رسانید و از او خواست که فرمان انتخابات دورهٔ هجدهم را صادر کند» (موحد، ۲/ ۷۶۷)،  
و البته شاه چنین نکرد.

- با فراندوم و انحلال مجلس شورای ملی، چنان می نمود که دکتر مصدق بر تمام دشمنان خود پیروز شده است. ولی موحد می نویسد: «مصدق در آن ایام تنها تر از همیشه بود» (موحد، ۲/ ۷۷۶).

- در ۶ مرداد دالس و در ۱۴ مرداد ایزنهاور از فعالیت روزافزون حزب غیرقانونی کمونیست در ایران اظهار نگرانی کردند. ایزنهاور افزود «تهدید کمونیستها نسبت به کشورهای آسیا برای امریکا شوم و خطرناک است و امریکا ناچار با یتسی این راه را در هر جا باشد مسدود کند» (موحد، ۲/ ۷۶۷-۷۶۹).

- پس از سخنان دالس و ایزنهاور در ۱۹ مرداد به صالح دستور داده شد که شخصاً به وزارت خارجهٔ امریکا برود و ژنرال بدیل اسمیت معاون وزارتخانه را ببیند (دالس خود در سفر بود). «اما معاون وزارت خارجه به علت گرفتاری از پذیرفتن صالح سر باز زد. وی

به با یروود معاون وزیر در امور خاورمیانه مراجعه کرد، گفته شد او هم به مرخصی رفته است. پس صالح ناچار با خبرنگاران معاون با یروود ملاقات کرد و گزارش این ملاقات را به تهران فرستاد. صالح به خبرنگاران گفته بود «... مطالبی را که دالس و ایزنهاور در کنفرانسهای مطبوعاتی بر زبان آورده اند می توانستند با سفیر ایران یا مستقیماً با تهران در میان بگذارند...». خبرنگاران در پاسخ صالح گفته بود:

«ما دو سال برای پیدا کردن راه حل کوشش نمودیم ولی زحمات ما به جایی نرسید. اگر دولت ایران پیشنهاد اخیر انگلستان را - که ما واسطه مذاکره آن بودیم - قبول می کرد...» کار به این جایی کشید. «اصرار دولت ایران بر این که غرامت، محدود به ارزش تأسیسات باشد مورد قبول ما نیست. امریکا در عربستان سعودی و سایر جاها تأسیساتی دارد و اگر چنین سابقه ای ایجاد شود فردا کشورهای دیگر هم این راه را در پیش خواهند گرفت...» (موحد، ۲/۷۶۷-۷۷۱).

ناگفته نماند که دکتر مصدق چنان که پیش از این ذکر گردیده است در ملاقاتهای خود با جرج مک گی، ترومن، در سخنرانی فیلادلفیا، و نیز در چند مورد دیگر از جمله در مذاکره با هندرسن (موحد، ۱/۳۶۰)، خود به خطر جدی کمونیستها در ایران آشکارا تأکید کرده بود.

#### ۱۴ - نخست وزیری سرلشکر زاهدی و عزل دکتر مصدق، کودتا

- پس از انجام رفراندوم، شاه و ملکه در ۱۸ مرداد برای استراحت به شمال می روند. پس از عزیمت ایشان، فرمان نخست وزیری سرلشکر زاهدی و عزل دکتر مصدق در تهران نوشته می شود و سرهنگ نعمت الله نصیری آنها را برای توشیح شاه به شمال می برد. وی فرمانهای امضا شده را به زاهدی در مخفیگاهش در تهران تسلیم می کند.

- نصیری از طرف سرلشکر زاهدی که فرمان نخست وزیری به نامش صادر شده بود و مخفی بود - نه از طرف شاه - مأمور می شود که فرمان عزل مصدق را در ساعت یازده و نیم بعد از ظهر شنبه ۲۴ مرداد به وی ابلاغ کند. او با همراهی چند کامیون سرباز به خانه دکتر مصدق می رود. فرمان را ابلاغ می کند و رسید می گیرد («دستخط اعلیحضرت هما یونی رسید»)، ولی بلافاصله از سوی گارد محافظ مصدق توقیف می شود (مأموریت برای وطنم، ۱۸۰؛ صفایی، ۲۷۱-۲۷۲؛ موحد، ۲/۷۹۹).

- در همان شب وزیران امور خارجه و راه (دکتر فاطمی و مهندس حق شناس) و مهندس زیرک زاده بازداشت می شوند (موحد، ۲۷۹۹-۸۰۱، ۱۰۲۴).



جناب فضل‌الله زاهدی

نظر باینکه اوضاع کشور ایجاب نماید که نظر مجلس و بابتی برای دولت وقتین زاهدی

حکومت تعیین نماید که با اهل علم می‌تواند به کفایت و نایب‌السنی شود و این موجب این دو خط

تعمیرت نخست وزیر منصرف می‌شود و مقرر می‌دارم که در اصلاح امور کشور در این جهت

شعبهٔ فرهنگ و معارف  
تأمین و تکمیل امور  
۱۳۳۲  
مهر ماه  
۱۳۳۲  
مهر ماه  
۱۳۳۲  
مهر ماه

فرمان نخست وزیر سر لشکر فضل‌الله زاهدی

(به نقل از: شاه، مصدق، سپهبد زاهدی - ص ۱۳۷)



فرمان عزل دکتر مصدق: «نعمت الله نصیری پس از ارتقاء به درجهٔ سرتیپی، فرمان عزل مصدق را که از گاو صندوق وی درآورده به مخبر مجلهٔ سوئسی ارائه می دهد و می گوید: کار دکتر مصدق از این جا شروع شد.»  
(به نقل از: ناگفته ها و کم گفته ها از دکتر محمد مصدق...)

## ۱۵- از ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲

- به روایت بشیر فرمند مدیرکل تبلیغات، وی به خانه مصدق احضار می شود. مصدق می گوید «معزول شده ام». شما وسایل را برای ضبط آخرین پیام بیاورید. بشیر فرمند با وسایل لازم به خانه مصدق می رود و پیام را ضبط می کند تا در آغاز برنامه صبح روز بعد از رادیو پخش شود.

- در این هنگام فاطمی با پیژاما و مهندس زیرک زاده و حق شناس و... وارد خانه مصدق می شوند. مصدق به آنان می گوید: «من معزول شده ام و پیام خداحافظی از ملت را هم داده ام...». فاطمی می گوید: شما نخست وزیر قانونی هستید...، قرار شد مردم به وسیله اعلامیه ای از کودتای نافرجام و ضد ملی آگاه شوند» (عسگری، ۱۰۷).

در حالی که اردشیر زاهدی کلیشه فرمان نخست وزیر پدرش را از مخفیگاه برای روزنامه ها می فرستاد، در همان روز ۲۵ مرداد، افسران و تمام افراد گارد شاهنشاهی در سعد آباد خلع سلاح شدند و گارد شاهنشاهی منحل شد و تمام کاخهای سلطنتی به دستور فاطمی و با حضور او بسته و مهر و موم شد. ابوالقاسم امینی کفیل وزارت دربار و رحیم هیراد رئیس دفتر مخصوص شاه و سرلشکر باتمانقلیچ و بهبودی رئیس تشریفات دربار و سرتیپ شببانی و سرهنگ زند کریمی و شماری از طرفداران شاه بازداشت شدند. نام شاه از دعای شامگاه و صبحگاه سر بازخانه ها حذف گردید... (صفایی، ۲۷۴-۲۷۵).

- شاه و ملکه از شمال با هواپیما به بغداد رفتند.

- روز بعد از دریافت فرمان عزل، مصدق در جلسه هیأت دولت، مسأله «فرمان عزل» را مطلقاً مطرح نمی سازد، و فقط از «کودتای نظامی» سخن می گوید، و در ابلاغیه دولت خطاب به ملت که در ۲۵ مرداد از رادیو پخش می شود، نیز از دریافت فرمان عزل سخنی به میان نمی آید.

- مصدق درباره فرمان عزل به صورتهای مختلف سخن گفته است: به هیأت دولت و پیام به ملت فقط از کودتای نظامی سخن به میان می آورد. به هندرسن که درباره صدور فرمان عزل از وی سؤال کرده بوده است می گوید: «چنین فرمانی را ندیده است، اگر هم دیده بود فرقی نمی کرد. شاه یک مقام تشریفاتی ست. او نمی تواند از پیش خود فرمان عزل و نصب صادر کند» (موحد، ۲/ ۸۱۵-۸۱۸). اما در خاطراتش می نویسد: «... اگر اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی حق عزل نخست وزیر را داشتند، چرا دستخط مبارک را آن وقت شب، آن هم با افراد مسلح... ابلاغ نمودند. چنانچه روز روشن ابلاغ می نمودند، اگر اطاعت نمی کردم متمرّد بودم» (خاطرات، ۲۹۴). یا «اگر شاه دستخط عزل را به طور متعارف و

عادی به من ابلاغ می کردند... کناره جویی می کردم» (روحانی، ۵۲۳).

پس از ۲۸ مرداد و دسترسی به گاو صندوق خانه مصدق، نصیری فرمان عزل را از آن صندوق بیرون می آورد و به خبرنگار مجله سوسی ارائه می دهد. تصویر نصیری که این فرمان را در دست دارد، در دو کتاب چاپ شده است (عسگری؛ بزرگمهر). نگارنده این سطور تاکنون ندیده است که کسی متن فرمان عزل مصدق را منتشر ساخته باشد.

- آیا شاه در زمان تعطیل مجلس حق داشته است نخست وزیر را عزل و کسی را به جای او منصوب کند، یا نه؟ می دانیم که احمدشاه قاجار که مورد احترام فوق العاده دکتر مصدق بود، در فاصله تعطیل مجلس سوم و افتتاح مجلس چهارم، فرمان رئیس الوزرای به نام چهارده تن صادر کرده است.\* فقط یکی از آنان، صمصام السلطنه، پس از عزل می گفته است که رئیس الوزرای قانونی ست. دکتر مصدق هم در قانونی بودن نخست وزیری خود در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به قانونی بودن صمصام السلطنه پس از عزل استناد می کرده است (خاطرات، ۲۸۹).

- ۲۵ مرداد دکتر بقایی و علی زهری نمایندگان مجلس شورا که استعفا نداده بودند توقیف شدند (عاقلی، ج ۱/ ۴۹۰).

- دکتر فاطمی وزیر خارجه و سخنگوی دولت در سرمقاله باختر امروز در ۲۵ مرداد، به شدت به شاه حمله برد و «دربار محمدرضا شاه را «قبله گاه هرچه دزد، هرچه بی ناموس، هرچه واخورده اجتماع... و تنها تکیه گاه خارجیان و نقطه اتکای سفارت انگلیس خواند...».

- عصر روز ۲۵ مرداد میتینگ از سوی جبهه ملی و احزاب و اتحادیه های هوادار مصدق در میدان بهارستان تشکیل شد که در آن دکتر شایگان و دکتر فاطمی وزیرک زاده و رضوی سخن گفتند. فاطمی «از جنایات دربار پهلوی» و «فرزند عامل قرارداد [نفت]» یاد کرد. دکتر شایگان با اشاره به فرار شاه گفت: «متاعی که قرار بود به تهران بیاید به بغداد رفت». قطعنامه میتینگ شامل پشتیبانی از دولت مصدق... و مجازات خائنین در محکمه مخصوص و بالاخره تشکیل شورای سلطنتی و یکسره کردن تکلیف شاه فراری بود...».

- حملات روزنامه ها ادامه داشت. فاطمی در باختر امروز ۲۶ مرداد نوشت: «بروای

\* به ترتیب: فرمانفرما، محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی، وثوق الدوله، علاء السلطنه، وثوق الدوله، علاء الدوله، مستوفی الممالک، صمصام السلطنه، وثوق الدوله، مشیر الدوله، سپهدار رشتی، سید ضیاء الدین طباطبایی، و قوام السلطنه. پس از افتتاح مجلس چهارم، قوام السلطنه از سوی مجلس نیز به رئیس الوزرای منصوب گردید (توکلی، ۲۰۰-۲۹۲؛ عاقلی، ۱۰۸-۱۵۴). توضیح آن که دکتر مصدق در دوره رئیس الوزرای مشیرالدوله والی فارس شد.

خانن... بروای اسیر اراده اجنبی که تاریخ جنایت آمیز دودمان سی ساله پهلوی را تکمیل کردی...». در آن روزها در سرمقاله های باختر امروز، از شاه با القابی چون «وطن فروش»، «سر دستة جنایتکاران»، «سر کرده اجانب»، و از دربار با عنوانهای «کانون فساد»، «مرکز فحشا» و «هیولای شهوت» نام برده می شد (موحد، ۲/ ۸۰۳-۸۰۴، ۸۱۲).

- مکی می گوید:

... بیشتر بد بختیها را دکتر شایگان و فاطمی برای مصدق ایجاد کردند... شایگان در زمانی که در شیراز محصل بود، مقالاتی برای روزنامه طوفان فرخی یزدی می نوشت. با سفارت شوروی هم ارتباط داشت. این مطلب را دکتر انور خامه ای در کتاب از انشعاب تا کودتا نوشته است. این ارتباط نه به وسیله حزب توده، بلکه مستقیماً با سفیر روس بود. به همین دلیل در محاکمة سران حزب توده، وکالت آنها را قبول کرد، مدتی هم معاون دکتر کشاورز وزیر فرهنگ شد. فاطمی هم شاید مدتی که در اصفهان بود بی ارتباط با انگلیسی ها نبود، ولی از وقتی به جبهه ملی پیوست کاملاً به نفع ملت ایران و ملی شدن صنعت نفت قدم زد... (مکی، ۱/ ۱۹۷).

- موحد می نویسد در این جو ملتهب، ملیون بر خلاف حزب توده «هیچ برنامه مشخصی در برخورد با چنین حالت فوق العاده ای نداشتند. در عوض هم حزب توده و هم عمال کودتا از فرصتی که پیش آمده بود حداکثر بهره برداری را می کردند...». هواداران مصدق بلا تکلیف در خیا بانها تنها شعارهای ضد شاه می دادند و توده ایها مجسمه های شاه را پایین می کشیدند و علناً درخواست تغییر رژیم را مطرح می ساختند... «روحانیان، کسبه، اهل بازار و ملاکین سخت نگران بودند که مبادا ایام به کام حزب توده ایران برگردد...» (موحد، ۲/ ۷۹۸-۸۰۶).

- طرفداران مصدق برای آن که از توده ایها عقب نمانند به پایین آوردن مجسمه ها پرداختند. تظاهرات در روز ۲۷ مرداد ادامه داشت.

- بعد از ظهر آن روز «دستور دولت برای پایان دادن به تظاهرات خیابانی توسط فرمانداری نظامی اعلام گردید و سربازها با دریافت این دستور به گرفتن و زدن کسانی که علیه شاه تظاهرات می کردند برخاستند... از اواخر روز ۲۷ مرداد شعارهای «زنده باد شاه»، «برقرار باد مشروطه» نیز بیشتر از سوی سربازانی که مأموریت جلوگیری از تظاهرات را داشتند... در میان آمده بود. سربازان .. به نفع شاه نعره می زدند» (موحد، ۲/ ۸۰۸).

- در جبهه مخالف، تصویر فرمان نخست وزیری زاهدی تکثیر و پخش شد. در یک



کنفرانس مطبوعاتی با دو نفر از خبرنگاران خارجی گفته شد که:

قصد کودتایی در کار نبود. فرمانی از شاه صادر شده بود که می بایستی به دکتر مصدق ابلاغ می شد و او چون مفاد فرمان را به نفع خود نیافته از اجرای آن سر باز زده و آورنده فرمان را هم توقیف کرده است.

- شاه در بغداد گفت: «من سرلشکر فضل الله زاهدی را که اکنون در تهران تحت تعقیب است به نخست وزیری تعیین کرده ام، زیرا که دکتر مصدق از حدود قانون اساسی تخطی و تجاوز می کرد...» (موحد، ۸۰۹/۲).

- سفیر امریکا در بغداد در گزارش ۱۷ اوت ۱۹۵۳ خود از ملاقاتش با شاه سخن گفته است:

شاه گفت در طی هفته های اخیر، خود را ناگزیر دیده است که در برابر مصدق اقدامی بکند و بنا بر این وقتی دو هفته پیش از او خواسته شد که برگزاری یک کودتای نظامی را برعهده گیرد، او موافقت کرد. ولی پس از مقداری فکر به این نتیجه رسید که اقدام شاه باید در محدوده اختیارات قانون اساسی او باشد و نمی تواند از راه کودتا عمل کند. بنا بر این تصمیم گرفت که ژنرال زاهدی را به نخست وزیری منصوب کند... (موحد، ۸۱۰/۲).

- سران نهضت ملی در این موقع در مورد تعیین رژیم قطعی کشور تردید داشتند. دسته ای (زیرک زاده، فاطمی و رضوی) به اعلام جمهوریت پافشاری می کردند و عده ای دیگر و مصدق معتقد بودند فقط شورای سلطنتی از راه آرای عمومی کافی ست تا راه امکان کمک از امریکا و غرب را نبندیم (موحد، ۸۱۲/۲).

- هندرسن ۶ بعد از ظهر روز ۲۷ مرداد به دیدن مصدق رفت. در گزارش او به واشنگتن آمده است که،

مصدق برخلاف معمول که او را در پیژامه ملاقات می کرد، این بار لباس تمام پوشیده بود.... هندرسن شکایت آغاز کرد که هر روز عده ای بیشتر از اتباع امریکا در معرض تعرض و حمله قرار می گیرند... مصدق گفت... مردم ایران فکر می کنند که امریکا بیان به مخالفت با آنان برخاسته اند....

- در پاسخ پرسش هندرسن درباره ماجرای این چند روز اخیر، مصدق ماجرای انحلال مجلس را با او در میان گذاشت

و گفت انگلیسی ها سی نفر از وکلارا خریده بودند. از چهل نفر باقی هم ده نفر دیگر را می شد با پرداخت یک صد هزار تومان بخرند. و او وقتی از جریان اطلاع حاصل کرد... با خود گفت مجلسی که از سوی انگلیسی ها خریداری شده باشد به درد ملت ایران نمی خورد.

- «هندرسن از صدور فرمان عزل او و انتصاب زاهدی پرسید. «مصدق گفت: چنین فرمانی را ندیده است، اگر هم دیده بود فرقی نمی کرد. شاه یک مقام تشریفاتی ست...» وی «صریحاً گفت که نهضت ملی ایران تصمیم دارد که در قدرت باقی بماند و تا آخرین نفر - اگر هم تانکهای انگلیس و امریکا از روی نعشان بگذرد - مقاومت خواهند نمود» (موحد، ۲/ ۸۱۵-۸۱۸).

- «... مصدق پیش از ملاقات با هندرسن بر آن بود که به تشکیل شورای سلطنت اکتفا شود... پس از گفتگو با هندرسن نظر مصدق عوض شد و تصمیم بر آن گرفت که کار را بکسره کند و مسأله عزل محمد رضا شاه و انقراض سلطنت خاندان پهلوی را از راه فراندوم به اتمام رساند. اما او هنوز در مورد تغییر رژیم سلطنت مشروطه و اعلام جمهوری مردد بود». حزب توده در پی برقراری رژیم جمهوری بود. اما «دکتر مصدق طبعاً نمی خواست با حزب توده هم آواز گردد. از سوی دیگر او قسم خورده بود که شخصاً در مقام تغییر رژیم بر نیاید و اگر روزی جمهوری در ایران اعلام شد وی از قبول سمت ریاست جمهوری خودداری نماید» (موحد، ۲/ ۸۲۱).

- مصدق در خاطر اتش درباره آن روزها می نویسد:

همه می دانند که عصر روز ۲۷ مرداد ماه دستور اکید دادم هر کس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی درخواست شود هر قدر زودتر به ایران مراجعت فرمایند. چنانچه ممکن نباشد شورای سلطنتی را تعیین فرمایند... و هر گاه با این دو پیشنهاد موافقت نمی شد... شورای سلطنتی از طریق فراندوم تعیین گردد». دکتر مصدق به صراحت و تأکید می نویسد: «من نه فقط با جمهوری دموکراتیک بلکه با هر رقم دیگر آن هم موافق نبودم» (موحد، ۲/ ۸۲۱-۸۲۲).

- ولی گزارش دکتر غلامحسین صدیقی وزیر کشور وی از روزهای «۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲» با نوشته دکتر مصدق درباره این که «نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی درخواست شود هر قدر زودتر به ایران مراجعت فرمایند...» مطلقاً تطبیق نمی کند. دکتر صدیقی می نویسد ساعت شش و نیم صبح روز چهارشنبه ۲۸ مرداد... تلفونچی حانۀ جناب آقای دکتر مصدق با تلفن به من خبر داد که آقای نخست وزیر فرمودند، پیش از رفتن به وزارتخانه به این جا بیاید. من در ساعت شش و پنجاه دقیقه با اتومبیل وزارت... حرکت کرده در ساعت هفت صبح به اطافی که هیأت وزیران در آن جا تشکیل می شد وارد شدم... آقای نخست وزیر مرا احضار فرمودند به اطاق معظم له رفتم، گفتند چون شاه از کشور تشریف برده اند و لازم است تکلیف قانونی وظایف مقام سلطنت معین شود، من با جمعی از آقایان صاحب اطلاع شور کردم. رأی آقایان این است که شورای سلطنتی به وسیله مراجعه به آراء

عمومی تشکیل شود. شما به فرمانداران تلگراف کنید که از محل مأموریت خود خارج نشوند... گفتم چون مقررات مربوط به فراندوم در این باب باید به تصویب هیأت وزیران برسد بهتر آن است که امروز عصر آن را در هیأت دولت مطرح کنیم... فرمودند چون تأخیر در کار مصلحت نیست بهتر است امروز تلگراف کنید. گفتم اگر این کار فوریت دارد دستور فرماید امروز پیش از ظهر جلسه هیأت وزیران تشکیل شود. فرمودند هنوز شور من با آقا یان تمام نشده و آقا یان نیز مطالعات و مشورت خود را تمام نکرده اند، شما تلگراف را مخابره کنید... دستور تهیه تلگراف را چنان که با آقای نخست وزیر مذاکره شده بود به ایشان [خواجه نصیری و دانا پور] دادم... (صدیقی، ۱۲۰-۱۲۱).

- در حالی که وزارت کشور در حال فراهم ساختن مقدمات برگزاری فراندوم برای تشکیل شورای سلطنت بود، سرتیپ ریاحی دستور دکتر مصدق را به دکتر صدیقی به این شرح ابلاغ می کند که «حکم تیمسار سرتیپ شاهنده را به سمت ریاست شهربانی [به جای سرتیپ مدبر] صادر کنند». این حکم صادر می شود و برای شاهنده ارسال می گردد.

- بعد در ساعت یازده صبح دکتر مصدق به دکتر صدیقی تلفنی می گوید: «با مطالعاتی که کرده ام مقتضی ست دستور بدهید ریاست شهربانی کل را به تیمسار سرتیپ محمد دفتری بدهند و فرمانداری نظامی هم به عهده او واگذار شده است و او فعلاً در شهربانی ست». دکتر صدیقی در اجرای این دستور ابلاغ دیگری به نام دفتری صادر می کند. دکتر صدیقی می نویسد «خواستم با سرتیپ دفتری با تلفن صحبت کنم، سرتیپ مدبر جواب داد و گفت سرتیپ دفتری حالا آمده اند و مشغول معرفی رؤسا به ایشان هستم...». یعنی سرتیپ دفتری - پسر عموی مصدق - پیش از دریافت ابلاغ ریاست شهربانی به امضای وزیر کشور، به دستور شفاهی دکتر مصدق، به شهربانی رفته و آن جا را تحویل گرفته بوده است.

- در گزارش دقیق دکتر صدیقی که قسمتهایی از آن نقل شد، چند موضوع جلب توجه می کند:

۱- دکتر مصدق تا صبح ۲۸ مرداد خبر نداشته است که وضع دگرگون گردیده و کار به کام سرلشکر زاهدی ست؛ ۲- دکتر صدیقی وزیر کشور و همکار صمیمی دکتر مصدق از طرح فکر فراندوم برای تشکیل شورای سلطنت بیخبر بوده است؛ ۳- دکتر صدیقی جزو آن «آقایان صاحب اطلاع» نبوده است که مصدق با آنان در باره فراندوم مشورت می کرده است؛ ۴- این آقایان محرم تر از دکتر صدیقی معرفی نگردیده اند. فقط می دانیم حسیبی صبح روز ۲۸ مرداد برای شرکت در چنین جلسه ای به منزل دکتر مصدق رفته بوده

است (موحد، ۲/ ۸۲۸)؛ ۵- دکتر صدیقی وزیر کشور، تنها نقش «منشی» دکتر مصدق را به عهده داشته و او امر وی را بی چون و چرا یکی بعد از دیگری به موقع اجرا می گذاشته است؛ ۶- دکتر مصدق - در آن ساعات بحرانی - در فاصله دو سه ساعت دو تن را به ریاست شهربانی کل کشور منصوب کرده است.

- موضوع مهم آن است که سرتیپ ریاحی و چند تن از اطرافیان مصدق، سرتیپ دفتری را از یاران شاه و اتصا بش را به ریاست شهربانی نادرست می دانستند. ولی دکتر مصدق ظاهراً با اطلاع از این وابستگی او را به ریاست شهربانی منصوب کرده بوده است. چرا؟ موحد در این باب می نویسد:

به گمان ما مصدق گول نخورده بود. او به خوبی می دانست که پسر عموی او، دفتری فرمانده گارد مسلح گمرک، با کودتاگران همدست بوده است. او دفتری را از سوی خود درست به همان کاری که کودتاگران نامزدش کرده بودند گماشت تا نوعی احساس اخلاقی در او ایجاد کند. با اظهار اعتماد به او در حقیقت می خواست بگوید شما قوم و خویش نزدیک من هستید، منصوب خود من هستید و باید هوای مرا داشته باشید. این کوششی بود که مصدق برای حفظ جان خود و حفظ جان دوستانی که تا آخرین لحظات او را ترک نگفته بودند می کرد... (موحد، ۲/ ۸۵۹).

- آیا دکتر مصدق که بارها گفته بود حاضر است جان خود را در راه ملت فدا کند، در

این مرحله حساس دست به چنین معامله ای زده بوده است؟

- درباره چگونگی سقوط دولت دکتر مصدق، خود وی در خاطراتش از دو «کودتا» نام می برد، کودتای ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ که با توقیف نصیری - آورنده فرمان شاه درباره عزل مصدق - با شکست روبرو گردید، و کودتای ۲۸ مرداد که به پیروزی کودتاگران انجامید.

چنان که پیش از این نیز اشاره گردیده است، مصدق با دشمنی قوی پنجه چون انگلستان روبرو بود و نیز به طور غیر مستقیم با تمام کمپانیهای بزرگ نفتی جهان که برای حفظ منافع خود به هر اقدامی در سراسر جهان دست می زنند. انگلستان از آغاز روی کار آمدن مصدق درصدد بود وی را از میدان به در کند. اولین اقدام آن دولت پس از ملی شدن نفت و خلع ید از شرکت نفت انگلیس و ایران اعزام کشتیهای جنگی بود به آبهای آبادان، و نیز پیشنهاد «کودتا» در ماههای بعد به شاه و دیگران.

از جمله در ماههای آغاز زمامداری مصدق، وقتی انگلستان می کوشید سید ضیاء یا قوام

السلطنه را به نوعی جانشین مصدق سازد، شپرد سفیر انگلستان در تاریخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۵۱

به دیدن تقی زاده رفت و گله و شکایت سر کرد که دولت مصدق ایران را در شرایط فاجعه کشانیده و آماده سقوط در دامان کمونیسم کرده است. مصلحت ایران در آن است که دکتر مصدق

برکنار شود و دولتی دیگر برنامه ملی کردن نفت را در دو مرحله به انجام رساند... تقی زاده پاسخ داد که راجع به اجرای قانون ملی شدن نفت، دولت ایران قابل به دو مرحله نیست و تصمیم دارد که کار را یکسره سازد... تقی زاده پیشنهاد سفیر انگلیس برای تغییر دولت را نیز بی وجه دانست و گفت: «هیچ سفیر ایران در دربار سنت جیمز به پادشاه انگلستان پیشنهاد نمی کند که دولت خود را تغییر دهد». تقی زاده گفت: دولت مصدق قادر است که با خطر کمونیسزم مقابله کند. «تقی زاده، البته با شیوه سیاسی مصدق موافق نبود، اما در برابر مداخله یک سفیر دولت خارجی موضعی اصولی گرفت. تقی زاده طبعاً جریان مذاکره را به اطلاع مصدق رسانیده بود و سه روز بعد، مصدق در سخنرانی معروف خود در میدان بهارستان (پنجشنبه ۴ مهرماه ۱۳۳۰) آن را فاش کرد و گفت سفیر انگلیس به دیدن رئیس مجلس سنا رفته و گفته است: «تا دولت دکتر مصدق در روی کار است با ایران وارد مذاکره نمی شویم. جوابی که مقتضی بود راجع به عدم دخالت یک دولت خارجی در امور داخلی ایران جناب آقای تقی زاده به این سفیر محترم انگلیس داده است» (موحد، ۲/ ۴۳۷-۴۳۸).

ولی از زمان رد دومین پیشنهاد مشترک انگلیس و امریکا از طرف مصدق، امریکا نیز با انگلستان هماواز گردید و از این پس هر دو کشور مشترکاً به عنوان مبارزه با کمونیسزم - که رکن اساسی سیاست امریکا در آن سالها بود - دست به اقدام زدند. در کتابهای مختلفی که به فارسی و زبانهای خارجی در پنجاه سال اخیر در این باب نوشته شده است، برای اجرای این برنامه، از طرح آژاکس امریکا و طرح چکمه انگلستان با شرکت خارجیانی چون کریمت روزولت، وودهاوس، شوراتسکف، و غیره، و با همکاری ایرانیانی مانند برادران رشیدیان، برادران بوسکو (؟)، اشرف پهلوی و... نام برده شده است که هر یک نقشی در این کار به عهده داشته اند. شرح مفصل این ماجرا از جمله در کتاب زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران نوشته فؤاد روحانی (ص ۴۳۷-۴۷۲) و کتاب خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران نوشته محمد علی موحد (ص ۷۷۳-۸۶۲) آمده است.

در کودتای دوم عموماً سخن از اجامر و اوباشی ست به سرکردگی افرادی مانند شعبان جعفری\* (شعبان بی مخ)، طیب حاج رضایی، امیر مو بور، حسین رمضان یخی و عده ای از

\* شعبان جعفری از روزنهم اسفند ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در زندان بوده است. او می گوید روز ۲۸ مرداد در زندان بودم که سخنان ملکه اعتضادی و میراشرفی و سرلشکر زاهدی را از رادیو شنیدم. بعد افسری آمد و گفت: «زاهدی، جعفری رو می خوابد». منو برداشتن بردن بالای شهربانی، تو اون اتاق بالا. دیدم زاهدی و اینا همه تو اتاق جمع و شلوغ و بلوغ، بیا برو... مام رقتیم اونجا، و یهوتا رسیدیم زاهدی بغل وا کرد. مام رقتیم تو بغل تیمسار اونم ما رو یه ماج

فواحش در تظاهرات ضد مصدق که کار دولت او را ساختند. به علاوه دکتر مصدق در هر دو کودتا ارقامی را که خارجیان در چند نوبت در اختیار برگزار کنندگان کودتا قرار داده بودند یاد کرده است.

عموماً حضور شعبان بی مخها و فواحشی را که با پول امریکاییها بسیج شده بودند علت اساسی توفیق کودتای دوم می دانند. ولی کسی از حضور طرفداران مصدق برای مقابله با این اجامرو و اباش چیزی ننوشته است، در حالی که به یاد داریم در روز سی ام تیر - بی آن که مصدق مردم را برای مبارزه فراخوانده باشد - کاشانی و مکی و بقایی مردم را از سراسر ایران بسیج کردند و در حالی که فریاد «از جان خود گذشتیم، با خون خود نوشتیم: یا مرگ یا مصدق» آنان به آسمان می رسید، نقشه انگلستان در نخست وزیری قوام السلطنه منجر به شکست گردید. سؤال این نیست که آنان در ۲۸ مرداد کجا بودند تا به مقابله با اجامرو و اباش و فواحش خودفروخته برخیزند، چه با جدا شدن کاشانی و مکی و بقایی از مصدق، سی ام تیر دیگر تجدیدشدنی نبود، ولی مگر تقریباً دو هفته پیش از ۲۸ مرداد، در فراندومی که دکتر مصدق برای انحلال مجلس برگزار کرده بود، متجاوز از صد و پنجاه هزار تن در تهران به نفع او رای نداده بودند. سؤال اساسی آن است که آنان - و به قول دکتر مصدق «قاطبه ملت ایران» - در ۲۸ مرداد کجا بودند، و چرا به مقابله با اجامرو و اباش و فواحش برنخواستند؟ معلوم نیست چرا همه انتقادهای در این مورد، متوجه

کرد و گفت: «برو، فوری مادرتو ببین». گفتم: «نه، ما صبر می کنیم تا اعلیحضرت شاه بیاد». گفت: «همین الان برو! مملکت هنوز آروم نشده».

بعد به تقاضا و اصرار شعبان جعفری، سرلشکر زاهدی دستور می دهد دوستان شعبان نیز از زندان آزاد شوند «خلاصه رفتم سراغ حسین رمضون یخی و احمد عشقی و حاجی محرر و امیر مویور و اونایی که بهشون قول داده بودم که آگه من برم بیرون، شمارو با خودم می برم. حسین رمضون یخی همون کسیه که طیب رو با جاقوزده بود و هیجده ماه زندان براش بریده بودن. طیب واسه خاطر همین با من مخالف شد که چرا من حسین رمضون یخی را آوردم بیرون، نذاشتم هیجده ماه زندانشو بکشه. یه همچی چیزی».

وی در پاسخ این سؤال که «در کتاب کودتاسازان در فصل «بازیگران ۲۸ مرداد» درباره حرکت دار و دسته مصطفی زاغی، رمضان یخی، طیب و اینها صحبت می کند. این نوشته با حرفهای شما مغایرت دارد. چه جوابی برای این نوشته دارید؟» جواب می دهد: «مزخرف گفته، همه ش چرت و پرت. همون روزی که نوشته دار و دسته حسین رمضون یخی از اونجا راه افتادن، حسین رمضون یخی تا همون ظهر ۲۸ مرداد تو زندان بود. چند تا از اینارو که اسم برده اینا زندان بودن که همینا به من گفتن: «آقا آگه بیری بیرون ما رم می بیری؟». گفتم: «صد در صد!».

پس از آزادی از زندان می گوید: «چون هنوز مملکت آروم نشده بود، اومدم رفتم یه خرده اینور و انور مردمو ساکت کردیم» «همون کاری که همه می کردن ما کردیم» «... ما همه ش تو ماشین سوار بودیم و یه عکس شاه رو گذاشته بودیم رو شیشه ش و داد می زدیم «ایها الناس مملکت آروم شد برین خونه هاتون، برین سر زندگیتون...» (جعفری، ۱۵۹-۱۶۵).

توده ایهاست که از مصدق دفاع نکردند. مگر حزب توده هرگز بی دستور سفارت شوروی در تهران به کاری دست زده بوده است؟

- از طرف دیگر، ما از روز ۲۸ مرداد دو گزارش مستند در دست داریم یکی از دکتر صدیقی وزیر کشور دولت دکتر مصدق، و دیگری از حبیبی نماینده مجلس هفدهم که هر دو تا پایان کار در کنار مصدق قرار داشتند.

۱- دکتر صدیقی درباره مشاهدات خود در روز ۲۸ مرداد می نویسد: در میدان سپه عده ای از مردم زنده باد شاه می گفتند و شعارهایی بر ضد دولت می دادند و عده ای از پاسبانان با آنان هماهنگی می کردند. در چند جای شهر دسته های دوست سیصد نفری با همکاری افسران و سربازان با کامیونها و وسایل ارتشی تظاهرات می کردند. دسته ای دیگر در حدود سیصد نفر از خیابان باب همایون به مقابل وزارت دادگستری و از آن جا به میدان جلوی وزارت کشور و بازار آمدند. عده ای سر و پا برهنه به دنبال و پیرامون آنها بودند و به نفع شاه شعار می دادند. مقارن ظهر در مقابل وزارت کشور جمعیتی در حدود پانصد نفر تظاهرات می کردند به داخل اداره تبلیغات رفتند و دفاتر آن اداره را بیرون ریختند. خبر رسید که جمعی به تلگرافخانه هجوم برده اند. شهردار تهران به من تلفنی گفت جمعی به شهرداری هجوم آورده اند و سربازان اقدامی نمی کنند. در ساعت ۱۳ خبر دادند که تلگرافخانه و مرکز تلفن کاری را اشغال کرده اند. از ساعت یازده و نیم تا ساعت سیزده سه بار تظاهرکنندگان به طرف وزارت کشور آمدند و مأموران، آنان را دور ساختند. دکتر صدیقی در ساعت ۱۴ و ۴۵ دقیقه برای رفتن به خانه دکتر مصدق مسیری طولانی انتخاب می کند. اتومبیل «از خیابان جلیل آباد (خیام) وارد خیابان سپه شد، بعد از خیابان شاهیور و شاهرضا به خیابان پهلوی رسیدیم. مقصود من از اطاله راه این بود که وضع شهر و مردم را در این خیابانها ببینم، ولی در مسیر خود به دسته و جماعتی برخوردیم». در سر پیچ شاهرضا به پهلوی چهل پنجاه نفر تماشاچی اجتماع کرده بودند. وی وقتی به خانه مصدق می رسد، نخست وزیر درباره وضع شهر از او می پرسد، جواب می دهد: «چندان خوب نیست زیرا هرچند عده مخالف قلیل است ولی چون افسران و سربازان با تظاهرکنندگان همکاری می کنند دفع آنان مشکل است...» (صدیقی، ۱۲۲-۱۲۹).

۲- مشاهدات حبیبی از روز ۲۸ مرداد بدین شرح است:

ساعت ۸ بیرون آمدم... از راه خیابان اسلامبول، شاه، قوام السلطنه جلو ستاد و سوم اسفند به طرف منزل دکتر مصدق رفتم. تنها امر غیر عادی که در ذهن من اثر گذاشت بودن عده ای پاسبان در چند نقطه بود.

«خبرهای ناراحت کننده می رسید که عده ای تحریک شده با اسلحه سرد و چوب و چماق و شمار «زنده باد شاه» و «مرده باد مصدق» که پاسبانها نیز با آنها هماهنگی می کنند و عده ای سرباز نیز برای آنان دست می زنند از چند نقطه در حرکت اند و محل حزب ایران و جبهه آزادی، روزنامه های کشور، به سوی آینده، شهباز، توفیق، باختر امروز، بان ایرانیست، نیروی سوم، روزنامه حاجی بابا و شورش، و غیره را چپاول کرده و بعضی را نیز آتش زده اند و به طرف منزل دکتر مصدق در حرکت اند. اولین تیراندازیهای گارد منزل مصدق در حوالی ظهر بود... از ساعت دو و نیم به بعد که ایستگاه راه یو به دست شورشیان افتاد تمام توجه ها به منزل دکتر مصدق معطوف و تمام وسایل برای سقوط و ویرانی آن به کار رفت. سرتیب فولادوند ساعت چهار و نیم به منزل مصدق آمده استعفای دکتر را خواست ولی دکتر قبول استعفا نکرد... (موحد، ۸۲۸/۲-۸۲۹).

با آن که خانه مصدق بلا دفاع اعلام شده بود «تیراندازی با تفنگ و توپ» ادامه داشت. ساکنان خانه مصدق به خانه همسایه پناه بردند. ساعت پنج و نیم بعد از ظهر همان روز دفاع خانه مصدق در هم شکست. روز بعد اعلامیه فرمانداری نظامی تهران صادر شد بدین مضمون که دکتر مصدق تا ۲۴ ساعت خود را به آن فرمانداری معرفی کند... مصدق با چند تن از همراهان با اتومبیل شهربانی به فرمانداری نظامی رفتند و از آن جا به باشگاه افسران... (موحد، ۸۳۰/۲-۸۳۲).

این مطلب را ناگفته نگذارم که به روایت دکتر صدیقی و نریمان، مصدق «همان نیمه شب ۲۸ مرداد می خواست پس از آن که خیابانها خلوت شد و رجاله ها از آن حوالی رفتند خود را به مأموران فرمانداری نظامی معرفی کند. مصدق با اصرار همراهان راضی می شود که تا صبح فردا منتظر بماند» (موحد، ۸۶۱/۲).

### منابع:

- اسفندیاری بختیاری، ملکه ثریا، کاخ تنهایی، ترجمه نادعلی کریمی، تهران، ۱۳۷۰.
- بزرگمهر، سرهنگ جلیل، ناگفته ها و کم گفته ها از دکتر محمد مصدق و نهضت ملی ایران، نشر کتاب نادر، تهران، ۱۳۷۹.
- بهبودی، سلیمان، رضاشاه، خاطرات سلیمان بهبودی، شمس پهلوی، علی ایزدی، به اهتمام غلامحسین میرزاصالح، طرح نو، تهران، ۱۳۷۲.
- بهزادی، علی، شبه خاطرات، انتشارات زرین، جلد اول، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۵.
- پهلوی، محمد رضا شاه، مأموریت برای وطن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۷.
- توکلی، احمد، مشروطه ای که نبود، کتاب پر، ایالات متحده آمریکا، ۱۳۷۲.
- جعفری، شعبان، به کوشش هما سرشار، نشر ناب، نُس انجلس، بهار ۱۳۸۰ (با سپاسگزاری از خانم سرشار که یک بخش کتاب را پیش از انتشار در اختیار بنده قرار داده اند).



- روحانی، فؤاد، زندگی سیاسی مصدق در متن نهضت ملی ایران، انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، چاپ انگلستان، ۱۳۶۶.
- زهداب فرد، رحیم، افسانه مصدق، نشر علمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- سالنامه پارس ۱۳۲۹، امیرجاهد، تهران.
- صدیقی، دکتر غلامحسین، «۲۸ و ۲۹ مرداد ۱۳۳۲»، مجله آینده، سال ۱۴، خرداد - مرداد ۱۳۶۷، شماره ۳-۵، ص ۱۲۰-۱۲۹.
- صفایی، ابراهیم، اشتباه بزرگ، ملی شدن نفت، کتاب سرا، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- عاقلی، باقر، روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، نشر گفتار، تهران، جلد یکم، چاپ سوم، ۱۳۷۴.
- عسگری، نورمحمد، شاه، مصدق، سپید زاهدی، استکهلم، ۱۳۷۹.
- کاتوزیان، همایون، مصدق و نبرد قدرت در ایران، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۱.
- کوهستانی نژاد، مسعود، «سیاستهای مطبوعاتی دولت دکتر مصدق»، مجله کلک، شماره ۸۴، اسفند ۱۳۷۵، ص ۱۰۸، ۱۶۴.
- مذاکرات مجلس شورای ملی، دوره هفدهم، تهران.
- مصدق، دکتر غلامحسین، در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم از: سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.
- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲.
- مکی، حسین، «گفتگو با حسین مکی: کودتای ۱۲۹۹»، دولت مصدق، نفت و تاریخ»، مجله تاریخ معاصر ایران، [دوره جدید]، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۶، ص ۱۷۸-۲۱۶.
- موحد، محمد علی، خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۲ جلد، تهران، مرداد ۱۳۷۸.
- مینا، پرویز (مصاحبه)، تحول صنعت نفت ایران: نگاهی از درون، ویراستار: غلامرضا افخمی، بنیاد مطالعات ایران، بنسدا، امریکا، ۱۳۷۷/۱۹۹۸.

## یادداشت

(۳۰)

### ۱۱۲ - جشن زادروز فردوسی

گروهی از دوستان ارشد شاهنامه در شمال کالیفرنیا با تأیید گروه دیگری از این دوستان در ونکوور کانادا طی بیانیه‌ای پیشنهاد کرده‌اند که چهاردهم دی ماه، برابر با سوم ژانویه، به مناسبت زادروز فردوسی جشن ملی اعلام شود. این تاریخ مبتنی بر قرائن و اماراتی در خود شاهنامه است که دانشمند ارجمند و پژوهشگر کوشا، دکتر شاپور شهبازی، از بررسی آنها به این نتیجه رسیده و آن را طی مقاله‌ای با عنوان: "The Birthdate of Firdausi (3rd. Dey 308 Yazdigardi = 3rd January 940," in *ZDMG*, vol. 134/I, Wiesbaden, 1984, pp. 98-105. منتشر ساخته است.

البته تاریخ‌هایی که از شاهنامه بر می‌آید، چه تاریخ آغاز و پایان شاهنامه و چه رویدادهای زندگی فردوسی هیچ کدام صریح و قطعی نیست و استنباط‌هایی که می‌شود از نوع حدسهای تحقیقی و سنجیده است، به خصوص که سالهایی که فردوسی ذکر کرده مثل سی سالی که در «بسی رنج بردم در این سال سی» آورده مسلم نیست که همیشه دقیق، بلکه ممکن است تقریبی باشد و تا حدی تابع وزن شعر و خرده‌داشتن عدد. ولی به نظر من این ابهام نباید مانع شود که ما زادروز بزرگترین شاعر ملی و زنده‌کننده زبان فارسی را جشن بگیریم و در برابر این همه روزهای عزاداری و ماههای تعزیت از چنین تجلیل مناسبی غافل بمانیم.

نظر من این بود که این مطلب قبلاً به نظر شاهنامه شناسان ممتاز و دانشمندانی که در سنت حماسی ایران پژوهش کرده اند، به خصوص دکتر جلال خالقی مطلق که عمری بر سر تحقیق شاهنامه گذاشته است، دکتر جلال متینی، دکتر محمد امین ریاحی، دکتر دبیر سیاقی، دکتر مجتبیایی، شاهرخ مسکوب، دکتر اسلامی ندوشن، محسن آشتیانی، دکتر مهدی قریب، دکتر علی رواقی و برخی از اعضای فرهنگستان ایران مثل دکتر بهمن سرکاراتی و دکتر محسن ابوالقاسمی برسد و تأیید آنان نیز جلب گردد. اما چون انجمن دوستداران شاهنامه در آغاز در نظر داشت که این بزرگداشت از همین امسال مرسوم شود و کسب نظر از دانشمندان ایران محتاج فرصت بود بیانیه ای در این باب منتشر نمود و چهاردهم دی ماه را پیشنهاد کرد.

چند روز پیش که اتفاق گفتگویی با دکتر خالقی مطلق پیش آمد، وی اظهار داشت که فکر بسیار خوبی است، و ضمناً اشاره کرد که از میان تواریخی که می توان از شاهنامه استنباط کرد شاید تاریخ اتمام شاهنامه که گمان می رود مقارن ۲۵ اسفند سال ۴۰۰ بوده است کمی به حقیقت نزدیکتر باشد.

البته اگر صراحت و قاطعیت روز و ماه در نظر باشد، می توان تواریخ مختلفی را که در شاهنامه ذکر شده سبک سنگین کرد، ولی با در نظر گرفتن این نکته که به قول دکتر خالقی مطلق هیچ یک از این تاریخها صد در صد دقیق نمی تواند باشد، شاید اصلی که باید بیشتر مورد توجه قرار بگیرد مناسبت تاریخی است که بر می گزینیم. به گمان من از نظر مناسبت تاریخ چهاردهم دی (سوم ژانویه) بر تاریخهای دیگر برتری دارد، یکی از آن رو که به اندازه کافی از اعیاد دیگری که ما ایرانیان جشن می گیریم (مانند نوروز و مهرگان و اخیراً شب یلدا) فاصله کافی دارد تا برجستگی و تشخص آن محفوظ بماند، دیگر آن که تقارن آن کم و بیش با آغاز سال میلادی که در غالب نقاط دنیا مراسم جشن و سرور برپا می شود دلیل ملی موجهی برای شرکت در بزم و شادمانی به دست ما می دهد. سوم آن که باز به نظر من «زادروز» مناسبت تر از آغاز سرودن شاهنامه و یا تاریخ اتمام یا تاریخ اهداء آن است و با آنچه مرسوم است سازگارتر.

طبعاً در چنین جشنی، که شاید بهتر باشد آن را آغاز «هفته فردوسی» قرار داد، ترتیب دادن سخنرانیها و بحثها و انتشارات و گفتارهای رادیویی و برنامه های تلویزیونی درباره فردوسی و شاهنامه و حماسه هایی که به پیروی از فردوسی سروده شده و به ویژه جلسات شاهنامه خوانی بسیار به جا خواهد بود.

## ۱۱۳ - دنیای «شادروان پرویز شاپور»

از ساخته های پرویز شاپور است:

«قلبم به احترام وفاتم اعلام سکوت کرد.»

«برای آن که دانه های باران زمین نخورند چتر بالای سرم نگه می دارم.»

«خشکیهای مسیر رودخانه با پل به هم دست می دهند.»

«لحظات گذران زندگی ضربان قلب زمان هستند.»

«دلیم به حال پرنده ای که پائیز عمرش در بهار فرا می رسد می سوزد.»

«خودنویسم را از سیاهی شب پر می کنم و از سپیدی صبح سخن می گویم.»

«عمری در فاصله بین در ورودی و در خروجی زندگی روزگار می گذرانیم.»

«زیر بار زندگی کمرم آنچنان خم شده است که جماعت تصور می کنند مدام دارم بند کفشم

را می بندم!»

«بهار، گل کاغذی را به رسمیت نمی شناسد.»

«در قفس به روی همه پرنده گان باز است.»

«سنجاق قلبی را دوست دارم چون برای وصل کردن آمده!»

«به عقیده گیوتین، سر آدم زیادی ست.»

«گرچه بیش از دیگران در فکر آزادی پرنده محبوس است.»

«دنیای من به «شادروان پرویز شاپور»، ختم می شود.»

\*\*\*

برای پرویز شاپور که روزی همسر فروغ فرخزاد بود و به تازگی در گذشت باید مقام روشنی در ادب معاصر فارسی قائل شد، هر چند آنچه از ذهن تیزبین و طبع شاعرانه و نکته پرداز او در لباس طنز می تراوید در قالب مقولات شناخته شده ادبی قرار نمی گرفت، بلکه به صورت عبارات و لطیفه های شوخی نمای کوتاه و اندیشه انگیزی بر روی کاغذ می آمد. بیشتر آنها عملاً شعری موجز است. در برخی از آنها تخیلی قوی پیوند باریک و نامحسوسی را میان مفاهیم بعید برقرار می سازد. در برخی دیگر، تضاد با حکمها و گفته های مألوف است که نکته را جان می بخشد. این ارتباطات یا تضادها گاه از ضمیر ناخود آگاه بر می خیزد و مانند آنچه در شعر سپهری هم دیده می شود نه تنها پایه ای در منطق روزمره ندارد، بلکه غالباً برخلاف آمد عادت استوار است و مانند آثار سورئالیستی امثال ماگریت و کی ریکو و دالی پنجه در تارهای وهم ما می زند و از ماورای مناسبات عقلانی با ضمیر باطن ما و منطق کودک شعار آن سخن می گوید.

شاپور نقاشی هم می‌کرد- بیشتر با خط و عموماً مزاح گونه. مضمونهای اصلی او سنجاق و گربه و موش و ماهی بود که آنها را به گونه‌های مختلف و با شوخ طبعی و با دیدی سورئالیستی مکرر می‌کرد. ذهنی بسیار زاینده داشت. زاینده‌گی طبعش از هیچ شاعر نوپردازی و نمی‌ماند. مفاهیم را واژگونه و چپ و راست می‌کرد؛ اشیاء را جان می‌بخشید و مناسبات ناپیدای زبانی و ادبی و اجتماعی و روابط دوردست مفاهیم را بُن مایه عباراتی می‌کرد نیم شوخی و نیم جدی و غالباً شگفت‌زا. از مفاهیم و عبارات مانوس با پیچشی نامنتظر کلمات قصار و نکته‌های تازه و شگفت‌انگیز می‌ساخت. در قبال «به زندگی خود امیدوارم» می‌نوشت: «به مرگ خود امیدوارم» و با این جابه‌جایی مختصر نکوهش دردناک زندگی را در قالب عبارتی کوتاه می‌ریخت. اندیشه‌کینه و انتقام را در عبارت روایی کوتاهی خلاصه می‌کرد: «از چوب درختی که برف کمرش را شکسته بود پارو ساختم». در نکته‌های او گاه نفس دریافت‌یوندهای بعید موجب لذت هنری ما می‌شود. در بیشتر بذله‌های او که خود «کاریکلماتور» خوانده است، اساس لذت ما، مانند شوخیها و مضحکه‌ها، خلایی دور از انتظار و ناگهانی است که از تبدل دو نقطه نظر یا دو برداشت روی می‌دهد یا چنان که Isaac Assimov فیزیکدان و رمان نویس و طنز پرداز مشهور نیز گفته است، تغییر دفعی دیدگاه است.

من شاپور را نمی‌شناختم. فقط عکسهای او را، عموماً پوشیده در انبوهی از ریش و پشم و موهای دراز و نافرمان، در برخی مجلات می‌دیدم، ولی همیشه از خواندن نکته‌ها و نگاره‌های او لذت می‌بردم. شاپور مخلوطی از نکته پرداز نوخیال و شاعر نوپرداز است، با بیانی موجز و با نگاهی طنز آمیز به زندگی و طبیعت. نکته‌ها و لطیفه‌های شفاهی هم که از او نقل شده مؤید همین نظر است. چند بذله‌ای که درباره‌ی سنگ قبر گفته یا نوشته شاهد این معنی است: «گدایی مرده بود و روی سنگ قبرش سوراخی به اندازه‌ی یک سکه ایجاد کرده بود که رهگذرها به او کمک کنند»؛ «عده‌ای را در گورستان دیدم که روی سنگ قبری با سیخ و چکش دارند کار می‌کنند. پرسیدم شما چه کاره‌اید و این جا چه کار دارید؟ گفتند مامور اداره ثبت احوال هستیم. این مرحوم در زمان حیاتش تقاضای تغییر نام خانوادگی کرده بود، حالا با تقاضای او موافقت شده و ما داریم آن را پیاده می‌کنیم»؛ «سنگ قبری را دیدم رویش نوشته بود «با مقدمه‌ی استاد سعید نفیسی» و باز: «کنار سنگ قبر بزرگی سنگ قبر کوچکی دیدم. بعداً معلوم شد که آن سنگ قبر کوچک غلطنامه‌ی سنگ قبر بزرگ است».

در مضمون یابی و باریک خیالی به شیوه‌ی شاعران سبک هندی نزدیک می‌شد، جز آن که قصد طبیعت آثار او را متفاوت می‌کرد. همکاران و هم آبخوران نزدیک او کامران

صلاحی و بیژن اسدی پور نیز در زمینه طنز قلم می زنند. از صنایع شعری به خصوص ایهام و تناسب و تضاد و تناقض و خلاف آمد عادت و تشبیهات دور و نزدیک و کنایه و بازی با کلمات یا مفاهیم آنها در طنزش غلبه دارد.

آقای واقدی شرحی دربارهٔ نکته پردازیهای شاپور نوشته است (عاشقانه، سال هشتم، شماره ۹۴، بهمن ماه ۱۳۷۱، ص ۷۷-۷۸) که بندی از آن دربارهٔ نکته یا بیهای بهتر شاپور درخور نقل است: «پرویز شاپور، شکارچی لحظه های ناب، تصویرگر جرقه های گریزان شعرو بالاخره تثبیت کننده شیوه ای ابتکاری از طنز و نیشخند که در نخستین برخورد نامتعارف و غیر قابل انتظار است، با روحی سرشار از لطافت و نگاهی تیز بین... و چنین است که هنر خلاق او در بر گیرندهٔ ابعاد تلخ و شیرین و زشت و زیبای زندگی است».

با این همه باید گفت که نکته یا بیهای شاپور همه یکدست نیست و از این جهت نیز به غزلهای سبک هندی شبیه است که در همهٔ غزل یک یا دو یا سه بیت از لحاظ تازگی معنی و باریک خیالی و دریافت شباهتها و ارتباطهای بعید می درخشد. در نکته های او گاه اصرار در ساختن نکته ای به گفته های بی منتهی می شوند که یا پیچیده و معقدند، مثل «لطفاً تا در خروجی نگاهت را پشت سر نگذاشته ام چشمانت را نبند» یا «وقتی تیر به پرنده اصابت نمی کند سقوط روی گونهٔ قوهٔ جاذبهٔ زمین اشک می ریزد». و یا این که توضیح واضح است، مثل «گر به فاصلهٔ بین سگ و درخت را شتابزده پشت سر می گذارد» و یا «پسین دم حیات به همسفر بودن جسم و روح خاتمه می دهد». و یا آن که مبتدل می نماید، مثل: «اگر مقصد کوی یار باشد شوق پر کشیدن در قلبم زبانه می کشد» و یا «شوق پر کشیدن در قلب پرندهٔ محبوس زبانه می کشد». و گاه نارسا و کمی گنگ است، مثل: «اگر مقصد کوی یار باشد، در سکوت صدای پایم اشک می ریزم»، یا «خورشید از زاویه ای به درخت چشم دوخته بود که سایه اش را به بلندی شب یلدا می دید»، یا «شگفتا، در حاصل جمع صدای پاها گامی برداشته نمی شود» و یا، «حاصل جمع روزها یکی پس از دیگری در آغوش خورشید، امروز می شود». در بعضی دیگر به نظر می رسد بدعت نکته ها فدای اصرار در نکته یا بی شده است، مثلاً «به حال گر به اشک می ریزم که در فاصلهٔ بین گامهای شتابزده اش صدای پای سگ را می شنود». با این همه، همان طور که شاعران را به اشعار خوب آنها باید شناخت اعتبار شاپور را نیز باید از نکته های بدیع او میزان گرفت.

در بسیاری از آفرینشهای لفظی شاپور توجه به جنبه های غم آور زندگی و همچنین اندیشهٔ مرگ مشهود است. از وی از «عشق» می پرسند، می گوید «پرچم قلبم نیمه

افراشته است» و بازمی گوید «قلبم ساعتی ست که عقربک ندارد». شاید طنز تلخ شیرین  
 نمای او را بهتر از همه جا در کلمات قصاری که درباره مرگ گفته می توان دید:  
 «برای مردن باید یک عمر صبر کرد.»  
 «هنگام مرگ با عزرائیل عکس یادگاری گرفتم.»  
 «وصیت کرده ام قلبم را روی آرامگاه معشوقه ام نصب نمایند.»  
 «عمر انسان لحظه به لحظه فوت می شود.»  
 «برای آن که روز حشر بر خیزم ساعت شماطه دار در آرامگاهم گذاشتم.»  
 «وصیت کردم مرا در خودم به خاک بپارند.»  
 «مرگ فرزند تولد است.»  
 «مرگ در قبر پاکوبی می کرد.»  
 «خدا سایه مرگ را از سرزندگیم کم نکند.»  
 «مرگ دستمزد یک عمر زندگی کردن است.»  
 «در خودم غروب کردم.»  
 «در مرگم شب یلدا سیاه پوشید.»  
 «جسدم را به گورستان هدیه کردم.»  
 «وصیت کرده ام در زمستان سه تا سنگ روی قبرم بگذارند.»  
 «سنگ قبرم به اندازه ای سنگین است که نفس کشیدن را برایم غیر ممکن ساخته.»  
 «پس از مرگ با سکوت تکلم می کنم.»  
 «زندگی مرا به مرگ نزدیک می کند.»  
 «مرگ را از زندگی دارم.»  
 «مرگ فرصت نداد بقیه آرزوهایم بر باد بروند!»  
 «وقتی مردم نفس راحتی کشیدم.»  
 «مرگ زندگی را به سرعت برد.»  
 «چون حوصله خود کشی ندارم زندگی می کنم.»  
 «مرگ به زندگی سرک می کشد.»  
 «به مرگ امیدوارم.»  
 «مرگ دروا سپین دم حیات متولد می شود!»  
 «وصیت کردم مرا در روزنه امیدم به خاک بپارند.»

«دنیای من به «شادروان پرویز شاپور» ختم می شود.»\*

بنا بر مقاله ایراندخت محمص در ایرانیان (شماره ۵۴) پرویز شاپور در سال ۱۳۰۲ به دنیا آمد، در رشته اقتصاد لیسانس گرفت و کارمند وزارت دارایی بود. طرحهای «موش و گربه» او در ۱۳۵۰ و مجموعه ای از «کاریکلماتور» های او در ۱۳۵۳ توسط نشر نمونه منتشر گردید. گالری زروان در ۱۹۵۴ نمایشگاهی از طراحیهای او ترتیب داد. نمونه های دیگری از لطیفه ها و نکته های شاپور را که انتخاب کرده ام در «برگزیده های» این شماره خواهید دید.

#### ۱۱۴ - چهره نوی از فرهنگ حثیم

پنجاه سال از طبع فرهنگ دو جلدی انگلیسی- فارسی حثیم می گذرد. در این نیم قرن هیچ محصل جدی زبان انگلیسی در کشورهای فارسی زبان از آن بی نیاز نبوده است، و شگفت این است که در این پنجاه سال، با وجود ازدیاد روز افزون فراگیرندگان زبان انگلیسی و فواید مالی که از انتشار فرهنگ بهتری متصور است هیچ فرهنگی جانشین آن نشده است.

پس از انقلاب و برجیده شدن کتابخانه بروخیم که ناشر فرهنگ حثیم (و هم چنین ناشر شاهنامه ده جلدی بر اساس چاپ Mohl و Macan و Vullers) بود این فرهنگ مکرر چاپ شده است، بیشتر با کاغذ نامرغوب و صحافی نامرغوب تر، به طوری که در چاپهای آخر آن برخی کلمات سائیده به نظر می رسید و درست خوانا نبود.

خوشبختانه شش سال پیش مؤسسه «فرهنگ معاصر» که صاحب آن آقای داود موسائی انتشار یک رشته کتب لغت را هدف کوشش خود قرار داده است درصدد برآمد که فرهنگ حثیم را از نو حروفچینی کند و با اصلاحاتی که استفاده از آن را آسان تر سازد به طبع برساند. کار نظارت در کار را به آقای کریم امامی، دانشور آزموده ای که در این امور بصیرت مخصوص دارد، سپرد و او با کمک ژاکلین حق شناس این امر را با کامیابی در خور ستایشی به پایان برد و کتاب با کاغذ خوب و جلد محکم و روپوش خوشرنگ در ۱۳۷۶ به طبع رسید.

مزایای این چاپ بسیار است. نخست آن که تلفظ کلمات انگلیسی با الفبای

\* توضیح: آنچه را از کاریکلماتورها نقل کرده ام، چون کتاب شاپور را در دست نداشتم بیشتر از مقالات آرتنا افهمی و عمران صلاحی در عاشقانه (شماره ۱۷۳، ۱۳۷۸) و ایراندخت محمص و پرویز اسلامپور نامه ای به بیژن اسلامی پور در ایرانیان (کانادا، شماره ۵۲، سال ۱۳۷۸) گرفته ام.



آوانگاری بین المللی به دست داده شده و تکیه کلمات نیز با نشانی که مرسوم این الفباست تعیین گردیده. دوم آن که تلفظ کلمات دشوار یا مهجور فارسی و عربی با اعراب که اکنون به آسانی از عهدهٔ رایانه ها بر می آید نشان داده شده (زنده یاد سلیمان حثیم در این مورد به وسیلهٔ مرسوم زمان خود متوسل شده بود). سوم آن که املائی کلمات فارسی امروزی شده (مثلاً «ایتالیا» به جای «ایطالی»؛ «امریکا» به جای «اتازونی»، «باسمه» به جای «باصمه»). چهارم آن که در برخی تعریفات اصلاح به عمل آمده، مثلاً تبدیل to cane a lesson into a lesson (که بی شک سهو چاپی بوده است) به to cane a lesson into a lesson (مطلبی را در مغز کسی فرو کردن). پنجم آن که اختصارات فارسی برای تشخیص سیمت دستوری یا منشأ مدخلها به صورت کامل نوشته شده (مثلاً «فعل» و «صفت» و «ترکی» به جای ف و ص و ت). ششم آن که اضافاتی که مؤلف در آخر جلد دوم آورده بود در متن قرار داده شده.

آنچه به ویژه در خور ستایش است این است که حق مؤلف اصلی همه جا رعایت گردیده و مقدمهٔ خود او که حکایت از فروتنی این دانشمند پرکار و توانا دارد در آغاز جلد اول به طبع رسیده است - دانشمندی که پنجاه سال است آموزندگان زبان انگلیسی در ایران و جز آن مدیون همت او هستند و هنوز ندیده ام که در کشور جشنهای بیجا و بزرگداشتهای بیجا تر کسی از او تجلیلی کرده باشد، بی شک از آن رو که نام کلیمی دارد و از ایرانیان یهودی بوده است.

تجدید طبع پاکیزه و روزآمد این فرهنگ به نام خود او مناسب ترین بزرگداشت اوست.

\*\*\*

کتابهای لغت در کشورهایی که در مرحلهٔ اقتباس از تمدن غربی و کسب فنون آنند اهمیت اساسی دارد و مهمترین ابزار کار مترجمین است.

«فرهنگ معاصر» کتاب لغت «انگلیسی - فارسی» دیگری هم به کوشش و سرپرستی دکتر محمد رضا باطنی، مدیر پیشین گروه زبان شناسی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (با دستیاری فاطمه آذر مهر) منتشر کرده (فرهنگ معاصر انگلیسی - فارسی، تهران، ۱۳۷۱) که ناظر به زبان رایج کنونی ست و اصولاً به دست دادن برابرهای فارسی برای کلمات انگلیسی را موضوع کار خود قرار داده است. این فرهنگ قدم مفیدی در راه پرداختن فرهنگ مفصلتری به شمار می رود و به خصوص از این جهت در خور توجه است که کار تدوین آن در شعبه ای که «فرهنگ معاصر» برای پژوهش و تألیف

فرهنگها برقرار کرده انجام گرفته است و بی آمد این تشخیص درست است که این نوع تألیفات کار یک تن نیست و محتاج همکاری چند تن و برقرار کردن سازمانی ست. باید سپاس داشت که ناشرانی هستند که برای خود وظیفه ای و رسالتی قائلند و به کیفیت کار نظر دارند.

به خاطر م آمد که جای تأسف بسیار است که عبدالرحیم جعفری، صاحب مؤسسه «امیر کبیر»، مرد خودساخته و کوشا و فرهنگ دوستی که بزرگترین مؤسسه نشر کتاب را در ایران به وجود آورد، امروز دستش از کار کوتاه و مؤسسه اش پریشان و اموالش با دگران است و عمر گرانبمایه را در تظلم از ارباب بی مروت دنیا می گذراند.

\*\*\*

در سالهای اخیر کوششهای دیگری هم، جدا از فرهنگهای تخصصی، در کار فرهنگهای دوزبانه روی داده است. از جمله کتاب لغت معتبری ست به نام *Dictionaire persane-francais* اثر زبان شناس و ایران شناس گرانقدر، ژیلبر لازار، با همکاری مهدی قوام نژاد (E. J. Brill, Leiden, 1990) که حکایت از تسلط کم نظیر مؤلف بر زبان فارسی و همچنین بر اصول فرهنگ نگاری دارد. این فرهنگ که شامل لغات رایج امروزی نیز هست البته بیشتر برای استفاده فرانسو زبانانی ست که می خواهند فارسی بیاموزند و یا اثری را از فارسی به فرانسه ترجمه کنند.

از همین نوع است فرهنگ تفصیلی آلمانی به فارسی: *Deutsch-persisches Wörterbuch* (Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1959) اثر دانشمند فقید و زبان شناس و زبان دان برجسته آلمانی Wilhelm Eilers که در نوع خود نظیری ندارد و متأسفانه با درگذشت او در سال ۱۹۸۹ متوقف ماند (به تدریج منتشر می شد و من تا آخر دفتر نهم، اواسط حرف E را دیده ام).

\*\*\*

در ایران، غیر از «لغت فارسی» فرهنگ بسیار مفصلی با ذکر شواهد که زیر نظر استاد محمد دبیر سیاقی به تدریج در مؤسسه فرهنگ دهخدا منتشر می شود، احمد بیرشک، این دانشمند خستگی ناپذیر و معلم بی نظیر که در ۹۴ سالگی هنوز کاملاً فعال است، فرهنگی مفصل، فارسی به فارسی، بر اساس به دست دادن «تعریف» کلمات (و نه به دست دادن مترادفات) در «بنیاد دانشنامه های فارسی» شروع کرد و جلد اول را هم آماده ساخت. اما از سرنوشت آن بیخبر مانده ام. حال، فرهنگستان هم تألیف کتاب لغت فارسی جامعی را در برنامه کار خود قرار داده.

امید است به ثمر برسد.

حق این است که کاری که در زمان ریاست فرهنگستان زنده یاد دکتر پرویز ناتل خانلری آغاز شد و ناتمام ماند، یعنی فرهنگ تاریخی زبان فارسی بر اساس متون معین، و نه بر اساس فرهنگهای دیگر که کلمات و معانی مشکوک فراوان دارند، دنبال شود.

### ۱۱۵ - «کج نویسی» در خط فارسی

در سالهای اخیر، به تقلید از خط انگلیسی و فرانسه که در آنها اسامی کتابها و مجلات و کلمات خارجی را با حروف کج (یا «خوابیده») می نویسند، چاپخانه ها به تشویق مؤلفان، خط کج فارسی را ابداع کرده اند و به خصوص در کتابها و مقالات جدی به کار می برند. اما به گمان من این ابداع مناسبی نیست و به خط فارسی نمی خورد. یکی برای آن که در خط فارسی فقط حروف ایستاده مثل الف و لام و میم، و بعضی حروف جدا و حروف آخر مثل صاد و قاف اند که کجی می پذیرند، ولی در حروفی مثل ب و ت و حتی ج و چ و غ کجی محسوس نیست و در بیشتر حروف اول و حروف وسط به کار نمی آید. دیگر آن که کجی مابین اصول خط نگاری فارسی، چه نسخ و چه نستعلیق است و جنبه هنری آن را پایمال می کند و خط ناهنجاری به وجود می آورد که تازه چندان هم از خط راست مشخص نیست.

برای تشخیص اسامی خاص که در انگلیسی و فرانسه با حروف بزرگ شروع می شوند راه حل پذیرفته ای برای تقلید رایج نشده. در متون فارسی که برخی خاورشناسان انگلیسی، مثل براون و نیکلسن و لسترنج در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم منتشر ساخته اند اسامی جغرافیایی را با خطی افقی در بالای آنها مشخص کرده اند (مثلاً در نزهة القلوب مستوفی به اهتمام لسترنج، ۱۹۱۵) - رسمی که بعدها منسوخ شد. برخی از ناشران و مؤلفان، این گونه نامها را با حروف سیاه متمایز می کنند، عیبش این است که به چشم می زند و اگر عده اسامی زیاد باشد صفحه را شلوغ و ناخوشایند می کند. پس چه باید کرد؟

نخست این که ما ملزم به تقلید رسوم غربی در خط نیستیم، به خصوص که این رسمها در مغرب هم عام نیست؛ مثلاً در آلمانی معمولاً اسامی کتب و مجلات را با حروف کج (ایتالیک) نمی نویسند و از این حیث فرقی میان مقاله و کتاب نمی گذارند. اسامی خاص هم در خط آلمانی تفاوتی با اسامی عادی ندارد، چون همه با حروف بزرگ شروع می شوند. با این همه اگر وسیله تشخیص مناسبی برای برجسته کردن اسامی خاص بتوان یافت،

رسم مفیدی ست، چه مشخص کردن اسامی خاص می تواند خواننده ای را که با شتاب درصدد یافتن نام یا مطلبی ست یاری کند و بر رسم آلمانی ترجیح دارد. حال که حروفچینی کم کم در عهده رایانه افتاده و محدودیت های سابق برطرف شده، ممکن است صورت های بی خط کتابی ابداع کرد که نه به اندازه حروف سیاه چشم را بزند و نه مانند خط کج بی قواره باشد، مثلاً می توان خطی سایه دار یا نیم سیاه ترتیب داد و یا نستعلیق را که حال رایانه از عهده اش بر می آید به جای حروف سیاه یا حروف کج به کار ببرد. اما تا رایانه گرها پیشنهاد مناسبی بدهند، آنچه من خود ترجیح می دهم این است که اسامی کتابها و مجلات را در صورت لزوم میان «چنگک مضاعف» (علامت نقل قول) قرار بدهیم و عنوان مقالات را در میان (چنگک مفرد) (اپوستروف). یکی از دو چنگک را می توان برای اسامی خاص هم به کار برد، ولی مآلاً نستعلیق و یا خط سایه دار مرجح خواهد بود.

#### ۱۱۶ - استادان و دانشیاران نخستین دانشگاه

چند تن از خوانندگان که وقت گرانی به در مرور یادداشت من درباره زنده نام دکتر یحیی مهدوی صرف کرده بودند به لطف یادآور شدند که نام بعضی از استادان و دانشیاران نخستین دانشگاه را ذکر نکرده ام. از تذکر آنان سپاس دارم. حق بود از چند تن دیگر هم یاد می کردم، هر چند منظور من به دست دادن نمونه بود نه استقصا، از آن جمله، دکتر امیر اعلم، دکتر شمس، دکتر میر، دکتر منوچهر اقبال، دکتر ادیب، دکتر وکیلی، دکتر عزیزی و دکتر باستان در دانشکده طب. دکتر عیسی صدیق، دکتر رضازاده شفق، فاطمه سیاح، دکتر منیر نفیسی و دکتر محمد مقدم در دانشکده ادبیات و دانشسرای عالی. دکتر متین دفتری، سنگلجی، دکتر عبدالله معظمی، محمد مشکوة، دکتر سنجابی، دکتر محمد حسین و دکتر عبدالحسین علی آبادی، دکتر زنگنه، دکتر جزایری و دکتر پیرنیا در دانشکده حقوق. دکتر حسابی، تقی فاطمی، دکتر مجتهدی، دکتر رادمنش و دکتر افضل یور در دانشکده علوم. دکتر عباس دواجی و دکتر ابراهیم مهدوی در دانشکده کشاورزی. مهندس اصفیا و مهندس حسینی در دانشکده فنی. دکتر شرقی در دانشکده داروسازی.

باید در نظر داشت که استادان گرانی به ای چون ابراهیم پورداود و عبدالعظیم قریب دیرتر به تدریس در دانشگاه آغاز کردند. البته باز هم دانشمندانی بوده اند که اگر فهرست جامعی در نظر باشد و کار به حافظه نیفتد باید از آنان نام برد.

## تاریخ روز پایان نظم شاهنامه

در پایان بیشتر دستنویسهای کامل شاهنامه، روز پایان نظم پادشاهی یزدگرد سوم، روز ارد از اسفندارمذ یاد شده است. از آن جایی که این تاریخ روز در اکثر دستنویسها در ارتباط با تاریخ سال پایان نظم شاهنامه آمده است، پس به احتمال بسیار تاریخ روز پایان نظم شاهنامه نیز هست. ولی از سوی دیگر، چون در دستنویسهای شاهنامه برای تاریخ سال پایان نظم کتاب دو تاریخ آمده، یکی سال ۳۸۴ هجری و دیگر سال ۴۰۰ هجری<sup>۱</sup>، از این رو روشن نیست که تاریخ روز ارد اسفندارمذ، یعنی ۲۵ اسفند، در اصل مربوط به سال پایان نخستین نظم شاهنامه، یعنی سال ۳۸۴ بوده، یا مربوط به سال پایان نهایی آن که سال ۴۰۰ هجری باشد. پاسخ به این پرسش موضوع این گفتار است. نخست نگاهی به دستنویسها می اندازیم:

از میان پانزده دستنویس اساس تصحیح نگارنده، در ۱۰ دستنویس تاریخ ۲۵ اسفند با سال ۴۰۰ هجری مرتبط است. این دستنویسها<sup>۲</sup> عبارتند از: ل (مورخ ۶۷۵ هجری)، س (۷۳۱)، لن (۷۳۳)، ق (۷۴۱)، ک (۷۵۲)، لی (۸۴۰)، و (۸۴۸)، لن<sup>۲</sup> (۸۴۹)، آ (۸۵۲) و ل<sup>۲</sup> (۸۹۱). ولی در میان دو بیتی که به ترتیب تاریخ روز و تاریخ سال را دارند، ۴۴ بیت فاصله افتاده است که در نتیجه ارتباط آنها از هم گسسته و از اعتبار گزارش آن کاسته شده است. متن این دو بیت در این دستنویسها چنین است:

سرآمد(س، لی: به سرشد) کنون قصه یزدگرد      به ماه سفندارمذ روز ارد<sup>۳</sup>  
زهجرت شده پنج هشتاد بار      به نام جهانداور کردگار

در مقابل در ۴ دستنویس تاریخ روز ۲۵ اسفند با سال ۳۸۴ هجری مرتبط است. این دستنویسها عبارتند از: ق<sup>۲</sup> (۷۹۶)، ل<sup>۳</sup> (۸۴۱)، ب (۸۹۴) و س<sup>۲</sup> (۹۰۳). ولی در این جا نیز در ق<sup>۲</sup> میان این دو بیت ۲۱ بیت فاصله افتاده و در نتیجه ارتباط آنها از هم بریده شده است. همچنین در ل<sup>۳</sup> بیت دوم دارای ضبطی به کلی متفاوت است:

سرآمد کنون قصه بزدگرد به ماه سفندارمذ(ل<sup>۳</sup>: مه) روز ارد  
 ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار به نام جهانداور کردگار  
 ل<sup>۳</sup>: ز هجرت شده سیصد از روزگار چو هشتاد و چار از برش برشمار  
 باقی می ماند دستنویس پ (۸۴۴) که بیت نخستین را اصلاً ندارد و در بیت دوم تاریخ ۳۸۴ ( : ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چهار...) دارد. همچنین در ترجمه عربی بنداری از مضمون بیت نخستین اثری نیست و او نیز تاریخ پایان شاهنامه را ۳۸۴ گزارش کرده است. اکنون با در نظر گرفتن این که نه تنها اکثریت بزرگ دستنویسهای اساس تصحیح ما، بلکه کهن ترین و به نسبت معتبرترین آنها، تاریخ ۲۵ اسفند را در ارتباط با سال ۴۰۰ آورده اند، می توان گفت که به احتمال بسیار روز ۲۵ اسفند تاریخ پایان نهایی سرایش شاهنامه است. همچنین از آن جایی که بنداری قاعده نباید بیت نخستین را که شامل گزارش تاریخ روز است، در ترجمه حذف کرده باشد، پس محتمل است که دستنویس اساس او نیز مانند دستنویس پ بیت نخستین را اصلاً نداشته بود که این خود می تواند تأییدی بر این باشد که شاعر بیت مربوط به تاریخ روز را در ارتباط با سال ۴۰۰ گفته بود و نه در ارتباط با سال ۳۸۴.

از سوی دیگر، اگر در این پژوهش به سراغ دستنویسهای دیگری نیز برویم، ممکن است که حساب ما از نگاه شمار دستنویسهای که یکی از دو تاریخ سال را دارند به هم بخورد. چنان که برای مثال از میان دستنویسهای دیگری که نگارنده معرفی کرده است،<sup>۴</sup> در ۱۰ دستنویس تاریخ ۲۵ اسفند در ارتباط با سال ۳۸۴ آمده است و در ۶ دستنویس در ارتباط با سال ۴۰۰. ولی با در نظر گرفتن این که این دستنویسها از اعتبار کمتری برخوردارند و بیت دوم را نیز به چند ضبط گزارش کرده اند،<sup>۵</sup> تغییری در نتیجه گیری ما نمی دهد. در هر حال نظر تقی زاده که بیت گزارش تاریخ روز را با سال ۳۸۴ مرتبط می داند،<sup>۶</sup> به سبب عدم دسترسی او در آن زمان به دستنویسهای ما و در نتیجه عدم شناخت درجه اعتبار آنها محتمل نیست.

در این جا به این نکته نیز باید توجه بدهم که نه در اصالت بیت گزارش تاریخ روز جای گمانی ست و نه در اصالت دو بیتی که در گزارش تاریخ سال آمده اند، جز این که در

بیت گزارش تاریخ ۳۸۴، چنان که پیش از این اشاره شد، زیاد دست برده اند و در برخی از دستنویسها بیت را (نه تاریخ را) به کلی عوض کرده اند. همچنین در برخی از دستنویسها در این بخش پایان کتاب، بیت‌های الحاقی بسیاری چه از جاهای دیگر شاهنامه، چه از هجوتنامه و چه از ساخته های بیگانه افزوده اند. در اصالت بیت گزارش تاریخ روز، این نکته را نیز اضافه کنم که این بیت عیناً به همین گونه در لغت فرس در گواه ارد آمده است. با این حال تقی زاده که گویا توجهی به لغت فرس نداشته، به ویژه بیت گزارش تاریخ روز را، یکی هم به این دلیل که مصراع دوم آن دو بار دیگر هم عیناً در شاهنامه آمده است<sup>۷</sup> «مشکوک» می داند. ولی در شاهنامه موارد دیگری نیز که تمامی یک مصراع و گاه یک بیت چند بار در کتاب تکرار شده باشد باز هم هست، هر چند موارد اصیل آن که کار قلم‌های بیگانه نیست، بسیار اندک و در یک اثر پنجاه هزار بیتی اجتناب ناپذیر است. از سوی دیگر، ایراد تقی زاده پرسش دیگری را مطرح می کند و آن این که آیا تکرار مصراع «به ماه سفندارمذ روز ارد» در سه جای مختلف کتاب، دلیلی بر این نیست که ما در این جا با ضرورت وزن و قافیه یا تکرار فورمولی در حماسه سر و کار داریم و نه با گزارش یک تاریخ واقعی؟ گذشته از این سه مورد، در سه مورد دیگر نیز واژه ارد با نامهایی چون سیاوخش گرد، شاپورگرد و یزدگرد قافیه شده است<sup>۸</sup> که باز می توان احتمال داد که در این موارد نیز ضرورت قافیه سبب کاربرد ارد شده باشد و نه تاریخ ۲۵ اسفند.

از سوی دیگر، باید توجه داشت که فردوسی تنها شاعر نیست، بلکه مورخ نیز هست. از این رو گمان نمی رود که او به سبب ضرورت وزن و قافیه برای وقایع کتاب، تاریخی از خود ساخته باشد و دست کم می توان احتمال داد که آن یک موردی که شاعر از تاریخ روز پایان کتاب خود سخن می گوید، تاریخ به زیر چرخ وزن و قافیه نرفته باشد. همچنین این که شاعر پس از گزارش تاریخ روز، بلافاصله تاریخ سال را هم گزارش می کند، می تواند تأییدی بر درستی تاریخ روز باشد.

بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

#### یادداشتها:

- ۱- اشاره تقی زاده به یک تاریخ دیگر، یعنی ۲۵ محرم ۳۸۹ (هزاره فردوسی: تهران ۱۳۶۲، ص ۱۰۴-۱۰۵)، گرفته از یک قطعه الحاقی ست و به کلی بی اعتبار. نگاه کنید به توضیح نگارنده در: ایران نامه ۲/۱۳۶۴، ص ۲۳۳ به جلو.
- ۲- درباره مشخصات این دستنویسها بنگرید به دفترهای شاهنامه، تصحیح نگارنده.
- ۳- ارد یک وامواژه پهلوی در فارسی ست. در پهلوی ارد به زیر یکم، ولی در شاهنامه همه جا به زیر یکم به کار رفته است. مگر آن که بگویم شاعر در این جا اختلاف حذو که درعیوب قافیه اقواء می نامند، روا داشته است.

۴- بنگرید به: ایران نامه ۱۳۶۴.

۵- دو نمونه آن را در بالا دیدیم. در برخی دیگر از دستنویسها این بیت به این صورت آمده است:

گذشته از آن سال سیصد شمار بروبر فزون بود هشتاد و چار

۶- تقی زاده، همان جا، ص ۱۰۵. ولی او سپس به درستی توضیح داده است که تاریخ ۲۵ اسفند، در صورتی که آن را با سال ۴۰۰ مرتبط بدانیم، مطابق ۲۰ رجب و ۸ مارس (سال ۱۰۱۰) است و تولد که (حماسه ملی ایران، ص ۲۵) سهواً آن را برابر ۲۵ فوریه گرفته است.

۷- یکی در پادشاهی کیخسرو (چهارم ۲۰۹۲/۳۰۴):

همی رفت سوی سیاوخش گرد به ماه سفندارمذ روز ارد

و دیگر در آغاز پادشاهی یزدگرد (چاپ مسکو ۱/۳۱۱/۹):

چو بگذشت زو شاه شد یزدگرد به ماه سفندارمذ روز ارد

۸- شاهنامه، دوم ۱۶۸۷/۳۱۵ چاپ مسکو ۵۸/۱۹۸/۷ و ۱۹۱۶/۴۱۳/۷.



## سر و ته یک کرباس : نقل کودکی جمال زاده

جمال زاده نزدیک به صد و شش سال زندگی کرد و تا چند سال آخر این عمر دراز حواسش صد در صد جمع بود. و از جمله خاطرات کودکی و نوجوانی و جوانی - حتی میانسالی - خود را جزء به جزء به یاد داشت. البته معمولاً سالمندان خاطرات دور دست کودکی و جوانی خود را نسبتاً خوب به خاطر دارند. اما دقت و جزئیاتی که جمال زاده در بازآفرینی رویدادهای عهد دیرین نشان می داد کم سابقه و خارق عادت بود. دلیلش هم - گذشته از حافظه خوبی که داشت - این بود که با آن زبان گیرای نقل و حکایتی که داشت، و شور و علاقه ای که در نقل هر داستانی از خود و دیگران نشان می داد، تکرار داستان (اغلب به صورت شفاهی) سبب می شد که - به قول قدما - مَلْکَةُ طَبَعِ او شود، یعنی هر زمان که بخواهد بی کوشش و زحمتی تماماً در دسترس او باشد.

بخش اول سر و ته یک کرباس یا اصفهان نامه داستان کودکی اوست در شهر اصفهان. پدرش - سید جمال الدین واعظ اصفهانی - اصلاً همدانی بود ولی در اصفهان ازدواج کرده بود، و چون کارش برای نخستین بار در همان شهر رونق و رواج یافت به «اصفهانی» معروف شد. مادرش از یک خاندان قدیمی دیوانی بود - اصفهانی الاصل - که در قدیم در آن شهر و دیار شهرت و اهمیت داشتند، و در دوران ما آن که از آنان شهرت داشت مسعود فرزاد بود - پسر انتخاب الملک، دایی جمال زاده - که دوست

نزدیک و قدیمی صادق هدایت بود در جرگه معروف به «ربعه»، اصطلاحی که خود فرزاد اختراع کرده بود.

جمال زاده تا یازده سالگی در اصفهان بود و پس از آن - به شرحی که بعداً خواهد آمد - تقریباً به حال فرار با مادر و خواهر و برادرانش به تهران رفت، و در آن جا در حول و حوش مسجد سید نصرالدین (که به آن سید ناصرالدین هم گفته اند)، در نزدیکیهای پانچانو و بازارچه معیر منزل گرفتند. این در حکایت سر و ته یک کرباس نیست. از جای دیگر می گویم. اما از شرح احوال دوره اصفهان کاملاً روشن است که اداره و سرپرستی و - تا اندازه زیادی - تربیت او و بچه های دیگر بامادرش بود. و این چیزی عادی بود، و عادی بوده - و شاید هنوز باشد - دست کم در میان طبقات متوسط ایران، که - به رغم نابرابریهای شرعی و عرفی بین زن و مرد - امورخانه معمولاً به دست زن بود. و این از صرف تقسیم کار هم فراتر می رفت، یعنی زنان غالباً حکومت خانه را در دست داشتند و حرف آخر را می زدند. دلیل عمده این هم - به گمان من - ناامنی غیر عادی ای بود که در جامعه وجود داشت، به نحوی که معلوم نبود که مرد خانه فردا وزیر می شود یا چهارشقه اش از چهار دروازه شهر آویزان می گردد. روستاها را نمی دانم، اما دست کم در شهرها، زنها رکن اساسی تداوم حیات بودند.

اما نقش سرپرستی خانه و خانواده برای مادر جمال زاده دلیل دیگری هم داشت، و آن غیبت گهگاهی پدرش - در مواردی به درازای چند ماه - از اصفهان بود. جمال الدین - گذشته از جنبه منور الفکری اش - واعظ قابلی هم بود، یعنی هم خطیب و سخنور بالیاقتی بود و هم فنون گرفتن مجلس را خوب می دانست، و آن اثر زیادی که - بعد از این دوران - در ترویج فکر مشروطه و حکومت قانون داشت دست کم نیمی به خاطر همین چیرگی بر فنون و رموز نطق و بیان بود. باری، چون آواز و عظ هنرمندانه اش در ولایات پیچیده بود گهگاه از او دعوت می شد که مثلاً برای «یک فصل» موعظه به شهر دیگر برود. و او هم می پذیرفت چون - گذشته از این که خواستار داشتن و به میهمانی دعوت شدن رضا تبخش است - مقداری از معاش خانواده اش هم از همین راه به دست می آمد. حتی من گمان می کنم بار اول به همین دلیل به اصفهان رفته بود، که در آن جا زن می گیرد و خانواده می سازد. جمال الدین اصلاً همدانی و از سادات صدر عاملی بود (که چند نسل پیش از آن از جبل عامل لبنان به ایران و عتبات رفته بودند) و - در قرن نوزدهم و بیستم - از جمله از همان طایفه اند سید اسمعیل صدر، که مرجع تقلید بزرگی بود و در اوایل قرن بیستم در عتبات درگذشت، پسرش آیت الله صدر که مقیم قم شد، و پسر او موسی، که در

لبنان رئیس شیعیان شد و به امام موسی صدر شهرت یافت (این چیزها در سر و ته یک کرباس نیست).

این غیبت‌های پدر برای جمال زاده مشکل حمام رفتن ایجاد کرده بود. چون پس از شش هفت سالگی دیگر مادرش نمی‌توانست او را به حمام زانه ببرد. و یک بار که بازگشت پدر به اصفهان طول کشیده بود - با آن وسواسی که ایرانیان به حق دربارهٔ نظافت دارند - بالاخره کلهٔ سحر بچهٔ سیدش را برده بود حمام، به امیدی که تا کسی نرسیده سر و تن او را بشوید و به سر بینه بفرستد، ولی زودتر از آن رسیده بودند، و نیش و طعنه و داد و فریاد که «می‌خواستی پدرش را هم بیاوری».

یک نمونه بیاوریم از سفرهای فصلی جمال الدین، و ناامنیهای عادی ای که به آن اشاره کردیم، هر دو در یک حکایت. از قضا در این سفر سید بیشتر نقش ترویج کنندهٔ کالا را برعهده داشت تا رواج دهندهٔ دین. حاج محمد حسین کازرونی (معروف به کاکو حسین) در اصفهان یک شرکت پارچه بافی دایر کرده بود به نام «کمپانی منسوجات اسلامیة». این شرکت رفته رفته گسترش یافت و برای چند دهه منسوجات ماشینی وطنی به «پارچهٔ کازرونی» شهرت داشت که مردم کم بضاعت شهرها مصرف می‌کردند (و وقتی این حاجی در حدود سال ۱۳۱۴ در همان اصفهان درگذشت. در تشریفات سوگواری اش از جمله می‌خواندند: رفت از جهان فانی / آقای کازرانی؛ لابد برای این که قافیه جور شود. این را از اصفهان نصف جهان هدایت دارم).

این کازرونی، سید جمال الدین را فرستاده بود به شیراز برای معرفی و ترویج پارچه‌هایش، و پاداش آن را هم ماهی پنج تومان به مادر جمال زاده در اصفهان می‌داد، که در آن روزگار پول کمی نبود. در آن زمان شعاع السلطنه (پسر دوم مظفرالدین شاه) والی فارس بود و - طبق معمول - در میان او و قوام الملک، که بزرگترین مالک و اعیان فارس بود، دشمنی برخاسته بود. جمال الدین کار تبلیغاتی اش را کرد و حتی جزوه ای برای ترویج پارچهٔ کازرونی به عنوان «لباس التقوی» منتشر ساخت، و شوریدهٔ شیرازی (ملقب به فصیح الملک) هم قصیده ای در حق او کارسازی کرد که در همان جزوه چاپ شده، و این دو بیت از آن است:

حضرت سید جمال الدین که فکر صاف او هر جمال بکر معنی را نمود آینه سان

چون به منبر بر رود بحری ست بر چرخ بلند چون به وعظ اندر شود چرخ بی بحر بیکران

اما درست معلوم نیست که جمال الدین چه کرده بود (مثلاً زیاد مدح و ثنائی شعاع السلطنه را بر سر منبر گفته بود، و احیاناً در پایین منبر بد و ردی هم به قوام الملک گفته بود؟) که قوام

آن مُلک - چاقوکشی را مأمور کرده بود که سید را - به اصطلاح لائهای تهران - «کارتی» کند؛ همین که در آمریکا می‌گویند «کترات گذاشتن» برای کسی. اما جاهل مزبور شبانه سید عنایت الله روضه خوان شیرازی را عوض جمال الدین می‌گیرد و بر سرش غدّاره می‌زند. چنان که چند سال پس از این نیز که سید جمال الدین واعظ نامدار و دشمن ساز ماهر شده بود، برایش «کترات گذاشتند»، اما در شب معهود بیمار بود و سید یعقوب شیرازی (بعدها معروف به انوار) را فرستاد که مجلس را ختم کند، و مأمور «کترات» هم سر آن بیچاره را با «شوشکه» - سر نیزهٔ روسی - شکافت. (و این را هم از خود جمال زاده شنیدم ضمن نقل حکایاتی از انقلاب مشروطه). اما بالاخره «مَلْخَک» که همین جمال الدین ما باشد گیر افتاد، و پس از کودتای محمد علی شاه - که به زادگاهش همدان گریخته بود - دستگیر شد. و چون نگاهداشتن او را در آن جا خطرناک می‌دانستند به بروجرود فرستادند و همان جا به دستور شاه او را کشند. باری، در این سفر هم پا به فرار گذاشت و از شیراز به اصفهان بازگشت. و مضمون کوک کنها و لیچار گوها هم برایش ساختند: «قافلهٔ شیراز لیمو بارش است / سید جمال الدین جلودارش است».

کار مکتب و مدرسهٔ جمال زاده به دست مادرش بود. و این حکایت درازی ست از چوب و فلک و فرار از مدرسه. اخباری که این روزها از ایران می‌رسد می‌گوید که پدر و مادرها - حتی غالباً معلمان - سخت از بچه‌هایشان می‌ترسند، و بی‌اجازهٔ آنها کاری نمی‌کنند. جامعه، جامعهٔ افراط و تفریط است. در آن زمان وضع برعکس بود. در همان روز اول ملای مکتب - «آخوند با قهر و غضبی» - به او می‌گوید: «این جا را مکتب می‌گویند. این جا جای شیطنت و بازیگوشی نیست. نفس‌ت در آید ناخنت را زیر فلک می‌گیرم». همان روز عصر «بچهٔ سید مظلوم» را فلک کرد و فردا که بر اثر سر به هوایی راهش را گم کرد تا کسی به دادش رسید و او را به خانه‌اش رساند، از ترسش آن قدر زار زد که مادرش او را به مکتب دیگری برد.

این مکتب یک خلیفه داشت (که معادل آن را بعداً در مدارس «مُبصر» یا «ارشد» می‌گفتند) و یک «بوکِش» که اگر بوی نامطوعی بر می‌خاست، یک یک شاگردان را از نزدیک بومی کرد تا مجرم را کشف کند و تسلیم چوب و فلک سازد. اما جمال زاده قربانی این شیوهٔ بهداشتی نشد. او واقعاً شیطنتی کرده بود و صاحب مکتب حکم چوب و فلک را صادر کرد. و همین که اشک ریزان وزاری کنان دامان او را گرفت به عذرخواهی، و گفت «گه خوردم»، ملا موافقت کرد و او را با خلیفه به خلای مسجد محل فرستاد که «یک بند انگشت» به او بخوراند. و چیزی نمانده بود بخوراند، و بخورد که سید جواد برآز

که پدرش را می شناخت سر رسید و نجاتش داد.

مکتب سوم در یکی از بالاخانه های مسجد علیقلی آقا بود و مکتبدارش ملا باقر، که برادرش ملا طاهر هم در جای دیگر مکتب داشت. این بچه، یک شوخی درباره اسامی باقر و طاهر شنیده بود که به بچه ها گفت و به گوش ملا باقر رسید، و زبان سرخ، پای زرد را به زیر چوب و فلک انداخت. دیگر مکتبی آن دور و برها نمانده بود. گذاشتندش پیش میرزا حسن آقا صحاف - که کتابهای پدرش را جلد می کرد - و او تازه معنای خواندن را به این بچه آموخت. اما این معلم چیزهای دیگر هم می دانست و می آموخت. یکی - مثلاً - درباره تئایج «آنا انزلنا» خواندن و به ستاره ای در قلب آسمان چشم دوختن. دیگر، نیمه شب به ماه خیره شدن و عکس پدرش را - که در سفر بود - در آن دیدن.

و همین میرزا حسن آقا بود که او را به مدرسه فرستاد: «و از این پس سر و کارم با جماعت طلاب بود که... عموماً از دهات اطراف به اصفهان آمده و در همان مدرسه حجره داشتند، و به محض این که هوا خوب می شد عمّامه را کنار گذاشته کلاه نمدی به سر می گذاشتند، و مشغول کسب و کار و حتی عملگی می شدند». وضع بچه سید در این مدرسه خوب شده بود که مادرش خبر شد مکتب جدیدی باز شده که در آن انگلیسی هم می آموزند. به همین دلیل عوام زمزمه می کردند که این مدرسه مال بابی هاست، به طوری که مجبور بودند کتاب درس انگلیسی را - که *First Readers Book* - نام داشت - از جلفا (محلّه ارامنه) بخرند و پنهان در زیر لباسشان به مدرسه و خانه ببرند.

این سال، سال ۱۳۲۱ هجری قمری بود، سال ۱۹۰۳ میلادی. جمال زاده این را نمی گوید، ولی همان سالی ست که در اواخر آن با مادر و خواهر و برادرانش از اصفهان برای همیشه رخت کشیدند. سال معروف بابی کشی در اصفهان و یزد است، که لهیب بی امانش نزدیک بود به دامان این خانواده نیز بگیرد، که صاحبش - یعنی جمال الدین - واعظ شیعه بود، اما متور الفکر و مشروطه خواه، اگرچه بنا به اظهار مؤکد پسرش - جمال زاده - به این جانب بابی نبود.

باری هم ظل السلطان، والی معروف اصفهان، و هم آقا شیخ محمد تقی مجتهد، معروف به آقا نجفی، که آخوندی بسیار ثروتمند و وسخت مقتدر و با نفوذ بود، با سید جمال الدین دشمن بودند و هر دو به دلایل سیاسی. جمال الدین طرفدار حکومت قانون و مشروطه بود، و این موقعیت آن هر دو را تهدید می کرد، زیرا که - هر یک به شکل خود - تنها در سایه استبداد می توانستند که (با رعایت حال یکدیگر) هر مالی را که می خواستند ببرند، هر سری را ببرند و هر پرده ای را بدرند.

گذشته از این جمال زاده و دو تن ملای منورالفکر اصفهانی دیگر، در همین دوران کتابی نوشته بودند به عنوان رؤیای صادقه، داستانی از صحرای محشر\*، و چگونگی بازجویی و محاکمه ستمگران از جمله ظل السلطان و آقا نجفی. این کتاب را میرزا حسن خان مشیرالملک (بعداً مشیر الدوله، بعداً حسن پیرنیا) که جوان بیست و هفت هشت ساله ای بود، پسر وزیر خارجه ایران و درس خوانده روسیه و کنسول ایران در سن پترزبورگ، و منورالفکر و مشروطه خواه، و همان که بارها در دوره مشروطه وزیر و رئیس الوزراء شد، با کمال نیکنمایی؛ این کتاب را میرزا حسن خان در روسیه چاپ کرده بود، و برای پخش به ایران فرستاده، پیش همینها که آن را نوشته بودند. ظل السلطان و آقا نجفی و همکارانشان خبر شده بودند که کار کار جمال الدین و دوستان اوست. آن گاه می خواستید او را بایی نخوانند؟

و تازه یک دلیل مهم دیگر وجود داشت. جمال زاده می گوید که در این زمان پدرش - بی شک خاصه برای دور بودن از اصفهان - در تبریز وعظ می کرد و طرف توجه محمد علی میرزا ولیعهد قرار گرفته بود. چنان که ولیعهد به سید لقب صدر المحققین داده بود. او بیش از این نمی گوید و شاید بیش از این هم نمی داند. اما در دوره استبداد، به خصوص وقتی شاه ضعیف و اوضاع آشفته و درهم بود، هر کس که هر کس بود به فکر شاهی می افتاد، دست کم به عنوان جانشین شاه فعلی؛ اگرچه در همان زمانها شعاع السلطنه، پسر دیگر مظفرالدین شاه، متهم به توطئه برای براندازی او شد (که والله اعلم)، و پیش از آن نیز، در زمان سلطنت مرد باهوش و با اقتداری چون ناصرالدین شاه، پسرش ظل السلطان به هر در می زد که پدرش را براندازد و به جای او بنشیند. همین محمد علی میرزا وقتی که علمای مشروطه خواه بر ضد عین الدوله در حضرت عبدالعظیم بست نشستند، با این که در باطن ضد مشروطه بود، چون با صدراعظم بد بود و سقوط او را می خواست، برای بستیان کمک هزینه فرستاد. و در همین زمان نیز ظل السلطان بیش از پیش خود را نامزد جانشینی برادرش مظفرالدین شاه می دانست، چنان که وقتی انقلاب مشروطه به راه افتاد او به تأیید حکومت قانون پرداخت. لابد به گمان این که «کار انگلیسها» ست، و اگر او نشان دهد که با مشروطه ضدیت ندارد انگلیسها او را شاه خواهند کرد، یا دست کم مانعش نخواهند شد. اینها فقط نمونه های کوچکی ست از اخلاق و رفتار - در واقع از: منطق و جامعه شناسی - جامعه استبدادی.

\* که شاید الگوی رمان صحرای محشر جمال زاده بوده باشد، اگرچه این رمان جداگانه ای ست (واثر چندان موفق هم نیست).

نکته دیگر این است که وقتی سید جمال الدین در تبریز به دست محمد علی میرزا نواخته شد، و از او لقب گرفت، دیگر از نظر ظل السلطان واجب القتل شده بود. وقتی که - چنان که دیدیم - قوام الملک در شیراز به دلیل رقابتش با شعاع السلطنه، برای جمال الدین چاقوکش فرستاد، از ظل السلطان، به دلیل رقابتش با محمد علی میرزا، چه انتظاری می توان داشت.

چنان که قاضی حاج میرزا ابوالقاسم که از خویشان دور مادر جمال زاده بود به او پیام داد که «دیروز شخصاً در مجلس شاهزاده [ظل السلطان] حاضر بودم و به گوش خود شنیدم که شاهزاده قیچی قلمدانی را که در دست داشت به حضار نشان می داد و می گفت: منتظرم این سید جمال وارد شود تا با همین قیچی گوشت بدنش را ریز ریز کنم». جمال الدین در آن روزها از تبریز به تهران رفته بود و از آن جا عازم اصفهان بود. اینها به دایمی جمال زاده - همان انتخاب الملک فرزند - که در سندج رئیس گمرکات بود تلگراف می زدند، و او هم با تلگراف جمال الدین را خبردار می کند. او در آن جا می ماند، و دایمی بچه ها به اصفهان می رود و آنها را با دلجان از راه کاشان به تهران می برد.

درست در همین احوال بود که بابی کشی اصفهان و یزد به راه افتاده بود. هیچ معلوم نیست که از اینان، که بابی بود و که نبود. تقریباً تردیدی نیست که غرض اصلی این کار سیاسی بود. در ایران همیشه وقتی که قدرت مطلقه در مرکز متمرکز نبوده، یکی از شیوه های «مبارزه سیاسی» این می بوده که دسته ای که می خواسته کاری از پیش ببرد، و به ویژه صدراعظم و وزیر وقت را ساقط کند و دیگری را به جای او نشانند، به بهانه های دیگری بلوا به راه می انداخت، یا فتنه ای برپا می کرد، تا به هدف خود دست یابد. یا شاه از ترسش صدراعظم را می انداخت یا صدراعظم از ترسش به خواست حادثه آفرینان تسلیم می شد، یا هر چیز دیگری که آنان را راضی می کرد.

ما از تاریخ - نه از کتاب جمال زاده - می دانیم که در این وقت امین السلطان اتابک صدراعظم بود و دشمنان زیادی داشت که به وسائل و شیوه های گوناگون در عزل او می کوشیدند. صحبت از تابستان سال ۱۹۰۳ است. خود اتابک پیشتر به هر روشی دست زده بود که میرزا علی خان امین الدوله را از وزارت ساقط کند و در مدت نسبتاً کوتاهی نیز به این کار توفیق یافته بود. اکنون اتابک (امین السلطان) خود دارای دشمنان بزرگ و کوچکی بود که مرتباً برای او می زدند و چوب لای چرخش می گذاشتند. ملک المورخین می گوید که در همان زمانها وقتی خبر آشوب و آشفتنگی یکی از ولایات را به امین السلطان دادند، او گفته بود که من آن قدر گرفتار معارضه با توطئه های دشمنانم هستم که وقت رسیدگی به این

چیزها را ندارم.

فعلاً رئیس کل دشمنان و رقیبان امین السلطان (چون رقیب و دشمن در «سیاست» ایران یکی است) مجید میرزا عین الدوله بود که می خواست جای امین السلطان را بگیرد و بالاخره در سپتامبر / شهریور (یعنی آخر تابستان) سال ۱۹۰۳ به مراد خود رسید. این درست دوره مورد بحث ماست. یعنی دوره بابی کشی در اصفهان و یزد، و فرار خانواده جمال زاده به تهران. این که تا چه اندازه عین الدوله از چون و چند این بلوا خبر داشته - یا حتی، از راه دور، در آن شریک بوده) - دست کم بر نگارنده پوشیده است. اما البته دشمنان امین السلطان - حتی دشمنان مقتدرش - منحصر به عین الدوله و یکی دو تن دیگر نبودند. یکی از اینها ظل السلطان برادر بزرگتر شاه و حاکم اصفهان بود که - در هر حال از زمان پدرش - داعیه شاهی داشت. اما در همان تابستان مبارزه پوشیده و ایجاد بلوا بر ضد امین السلطان در جاهای دیگری نیز جریان داشت، از جمله در تبریز. چنان که همزمان با حوادث یزد و اصفهان، حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی (که بعدها از کودتای محمد علی شاه پشتیبانی کرد) مدعی شد که نامه هایی از علمای نجف برای مبارزه با گمرک به دستش رسیده و بر اثر آن بلوایی به پا شد که رئیس گمرک تبریز فرار کرد. اما به زودی معلوم شد که چنان نامه هایی از علمای نجف نرسیده بوده، و خود میرزا حسن را از شهر بیرون راندند. این مقاله جای تاریخنگاری نیست. غرض از این مختصر نیز همین بود که بتوان شرح جمال زاده را از بابی کشی اصفهان - که در کودکی آن را به چشم دیده - درک کرد. چون در واقع این کار ایجاد نوعی بلوا و اغتشاش بود، و بلوا و اغتشاش نیز - به هر شکلی که باشد - ملاً بر ضد دولت است.

خلاصه جمال زاده و دوستش داشتند به «چاپارخانه» - یعنی پستخانه - که یک دکان

عطاری بود می رفتند:

که تاگهان از وسط میدان شاه غوغای غربی بلند شد. بدان سو دویدیم و هر طور بود خود را به میان جمعیت انداختیم... دیدیم دو نفر آدم حسابی را به قصد کشتن می زنند... عاقبت [یقه] پیرمردی را چسبیده گفتیم عموجان نورا به خدا چه خبر است. گفت بابی کشی ست... مردمان از زن و مرد و کوچک و بزرگ... به آنها حمله می آوردند و... دیوانه وار فریاد می زدند که باید داغ و درفششان کرد، باید سنگسارشان کرد... تکه تکه شان کرد... شمع آجینشان کرد... دم توپشان گذاشت.

از صد و بیست نفری که همزمان در یزد کشته شدند دو تن را «دم توپ گذاشتند». اما در صحنه ای که جمال زاده یازده ساله در اصفهان شاهد آن بوده «شخصی پیت نفتی به یک



دست و کاسهٔ حلبی دسته داری به دست دیگر فرا رسید. در یک چشم به هم زدن آتش از سر و بدن آن دو نفر به طرف آسمان بلند شد. در این اثنا «هیجان تازه ای» برپا شد که این دو کودک سبب آن را نمی دانستند:

ولی به زودی معلوم شد که یک نفر بابی بیدین دیگری را می آوردند... فریادش بلند بود و مدام به قصد اثبات مسلمان بودن خود لاله الاله و محمداً رسول الله تحویل می داد. جوابش تنها چوب و شلاق و تازیانه بود. نزدیک که شدید دیدیم شخصی که فریادش بلند است آقا محمد جواد صراف، مؤسس مدرسهٔ خودمان است که با آن جثهٔ فربه زیر چوب مثل مار به خود می غلتید و... ضجه می کشید. اشک ریزان، گاهی صیغهٔ تویه جاری می ساخت و گاهی کلمهٔ شهادت ادا می کرد و گاهی نیز به اسم اطفال صغیر و بیگناه خود بنای التماس و التجا می گذاشت.

چنان که پیشتر گفتیم خانوادهٔ جمال زاده بابی نبودند. اما با خبری که از زبان ظل السلطان دربارهٔ پذیرایی از جمال الدین - پس از بازگشتش از اصفهان - نقل شده بود، فرار بر قرار ترجیح داشت. خاصهٔ این که سید به هواخواهی از مشروطه و حکومت قانون شهرت داشت. و خاصهٔ این که سعدی داستانش را گفته - و انوری و دیگران هم مشابهش را گفته بودند - که رویاهی فرار می کرد چون شترها را می گرفتند. گفتند تو که شتر نیستی. گفت تا ثابت کنم کار از کار خواهد گذشت. فال حافظ هم که گرفتند آمد: «ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش / باید برون کشید از این ورطه رخت خویش».

میرزا دایی از سندج به اصفهان آمد و آنان را با خود به تهران برد. سر راه، در دهکدهٔ علی آباد، آوارگان بلوای یزد را دیدند که «همه نیم مرده، با رنگ پریده و پاهای باد کرده... در سایهٔ دیوارها افتاده از گرسنگی و تشنگی و رنجوری و بیچارگی می نالیدند». از علی آباد که می روند در منزل بعدی در قهوه خانه خستگی در می کنند:

دهاتپها همان طور صم بکم ما را نگاه می کردند و یک ریز بُک به چپق می زدند. یک دوتن از آنها که از ورود یزدپها به علی آباد با خبر بودند از میرزا دایی پرسیدند جناب خان آیا این یزدپها هنوز در علی آباد بودند. میرزا دایی سری جنباند گفت کجا می خواهید بروند. قهوه چی در همان حالی که در تنورهٔ سماور فوت می کرد سر را برگردانده گفت می گویند بابی هستند. یک نفر از دهاتپها که از دیگران سالخورده تر به نظر می آمد، گفت ای بابا اینها چه حرفهایی ست مگر بابی بندهٔ خدا نیست.

این بخش از سر و ته یک کرباس یا اصفهان نامه - چنان که گفتیم، و از همین مختصر نیز پیداست - حکایت مشاهدات کودکی نویسنده است در اصفهان، که در نود سالگی هم جزیبی از لهجهٔ اصفهانی اش را در گفتار حفظ کرده بود. نقل و داستان در آن

خیلی بیش از این است که صحبت آن شد. درباره مردم آن جا و آن زمانه، عشق و عاشقیهاشان، ساز و آوازه‌هاشان، ناجنسی و نامردمی شان، اخلاق و رفتارشان و تقریباً هر چه خواسته باشید. از حکایت‌های خصوصی و خانوادگی گرفته، مثل جزئیات جادو و جنبل‌های خاله فاطمه جمال زاده برای این که پسرانش پس از تولد نمیرند تا حکایت حوادث کوچه بازار. و این یکی از آنهاست:

دیگر از اتفاقاتی که در همان اوقات رخ داد و هنوز در خاطرمان مانده بلایی ست که به سر پسر حکیم باشی آمد. حکیم باشی در آن طرف نهری که از وسط کوچه می گذشت تقریباً رو به روی خانه ما خانه داشت و از دوستان یکجبهت پدرم بود... در آن وقت... مردم اصفهان روزهای جمعه و تعطیل را... در باغ خرم و باصفایی که ظل السلطان به تازگی به اسم «باغ نو» ساخته بود به تفریح و خوشگذرانی می گذراندند. از قضا روزی جارچی در شهر جار زد که روز جمعه آینده «باغ نو» فُرُق و مخصوص زنان شهر خواهد بود. و هیچ مردی حق ندارد قدم بدان جا بگذارد... هوی و هوس بر جوانک نادان [پسر حکیم باشی] چیره گشته به لباس زنان به باغ نومی رود و خود را بی پروا در میان زنان می اندازد. ولی از آن جایی که گویا در میان راه رفتن زن و مرد تفاوتی موجود است یکی از خواجه سرا یان حرم ظل السلطان... متوجه راه رفتن پسرک بخت برگشته می شود و دردم او را به دست فرآشان و موکلین عقاب و عذاب می سپارد. فردای آن روز جوانک مادر مرده را با صورت سفیداب و سرخاب کرده وارونه سوار خر کردند و با همان لباس زنانه دو سه روز تمام دور شهر گرداندند. پدر بیچاره اش که از معاریف شهر و مرد آبرومندی بود نزدیک بود از غصه و خجالت هلاک شود و تا دار و ندار خود را پیشکش نمود از خون پسرش نگذشتند.

حکایات این بخش از کتاب کم و بیش همه واقعی و از مشاهدات کودکی جمال زاده اند. نقلشان واقع بینانه است و شور و احساسات و آه و ناله زیادی و بیجا در آن نیست. گذشته از این، هم از زشت و هم از زیبا در میانشان هست و غالباً سرگرم کننده یا - دست کم درباره احوال آن جا و آن دوران - آموزنده اند. در نتیجه ادب و ادبیتشان هم از همین دست است نه از مقوله رمان و داستان که در بخش دوم همین کتاب - که تقریباً به کلی از بخش اول جداست - می خوانیم؛ و در جای دیگری درباره آن صحبت کرده ام.\*

دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد، مارس ۲۰۰۰

## چند نکته درباره

### متن پهلوی «شهرستانهای ایرانشهر»

شهرستانهای ایرانشهر تنها متن جغرافیایی است که به زبان پهلوی به جا مانده است. البته در دیگر متون پهلوی مانند بندهش (منسوب به: آذر فرنیغ دادگی) نیز فصلهایی به جغرافیا و کوهها و رودهای ایران اختصاص یافته چنان که در این متن از کتاب «ایادگار شهرها» نیز نام برده شده است که نشان می دهد که آن کتاب در دست کاتب بندهش بوده است.

آخرین شخصی که در شهرستانهای ایرانشهر از او نام برده شده خلیفه عباسی، منصور (قرن دوم هجری / هشتم میلادی) است. اما تاریخ تدوین اولیه این کتاب روشن نیست. زنده یاد احمد تفضلی در کتاب تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام بر این عقیده است که این متن احتمالاً در اواخر دوره ساسانی نوشته شده، گرچه مسائل اساطیری آن به دوره های قدیمی تر برمی گردد. قصد من در این مقاله کوتاه آن است که تاریخ تدوین این کتاب و نیز چند نکته مهم در باره آن را مورد بررسی و تحقیق قرار دهم. این مقاله به سه بخش تقسیم می شود: (۱) تاریخ تدوین شهرستانهای ایرانشهر؛ (۲) تقسیمات ناحیه ای در متن؛ و (۳) تصویر جغرافیایی ایرانشهر.

#### ۱- تاریخ تدوین شهرستانهای ایرانشهر

همان طور که گفته شد این متن برای آخرین بار در قرن دوم هجری / هشتم میلادی تدوین شده، زیرا از شهر بغداد و منصور خلیفه عباسی در آن نام برده شده است. به علاوه ذکر این مطلب نیز لازم است که بیشتر متون پهلوی موجود نیز در اوائل دوران اسلامی

تدوین شده اند، ولی این که گفته اند همه آنها در استان فارس نوشته شده و متعلق به قرن نهم میلادی ست بعید به نظر می رسد. نخست به این دلیل که در این متون به طور اخص گفته نشده است آنها در استان فارس نوشته شده اند، چه گاهی درباره کرمان و ناحیه های دیگر نیز در آنها سخن رفته است. بدین جهت این احتمال وجود دارد که کتاب در بعضی ناحیه های دیگر به کتابت درآمده باشد. از لحاظ زمانی نیز باید گفت که می توان بعضی از متون مانند کتاب شهرستانهای ایران شهر را به قرن هشتم میلادی و کتب دیگری مانند زند بهمن یسن را به قرن یازدهم یا دوازدهم میلادی ربط داد چون در آنها درباره وقایع تاریخی آن قرن‌ها اشاراتی شده است.

به گفته تفضلی شهرستانهای ایران شهر در اواخر دوره ساسانی به کتابت درآمده است. با نگاهی به وضع تقسیمات استان فارس در این متن می توان به چند موضوع دیگر درباره تاریخ تدوین آن اشاره کرد: می دانیم که در زمان قباد و فرزند او خسرو انوشیروان، شاهنشاهی ساسانی به چهار کوست تقسیم شد و کتاب شهرستانهای ایران شهر نیز بر اساس همین تقسیمات تألیف شده است که درباره آن در قسمت بعدی سخن خواهد رفت. در این تقسیم اداری، استان فارس در کوست یا سمت نیمروز قرار دارد. آنچه مهم است تعداد شهرستانهایی ست که در این متن ذکر شده است (۴۱-۴۴):

شهرستان استخر را اردوان شاه اشکانیان (پهلویان) ساخت،

شهرستان دارا بگرد را دارای دارایان ساخت،

شهرستان بیشاپور را شاپور پسر اردشیر ساخت.

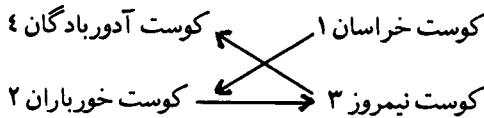
شهرستان گور، اردشیر خره را اردشیر با بکان ساخت،<sup>۲</sup>

از طرف دیگر می دانیم که در زمان قباد کتابی به فرمان او درباره جغرافیا به کتابت رسیده است،<sup>۳</sup> اما نمی دانیم که آیا آن کتاب همین شهرستانهای ایران شهر است یا نه. اما پس از تغییر تقسیمات ناحیه ای، در فارس پنج ناحیه یا شهرستان وجود داشته که عبارتند از: (۱) اردشیر خره؛ (۲) استخر؛ (۳) بیشاپور؛ (۴) دارا بگرد؛ (۵) به از امید قباد (وه از امید کواد)، پس در متن ما آخرین شهرستان یعنی «به از امید قباد» که در دوره اسلامی ارنجان نامیده می شده است وجود ندارد. به گفته نویسندگان مسلمان، این شهرستان در زمان قباد بنا شد و پس از آن که شهر امید محاصره و تسخیر گردید، ساکنین آن به شهر جدید انتقال داده شدند که «به از امید قباد» نام گرفت.<sup>۴</sup> پس اگر ما در متن شهرستانهای ایران شهر نام چهار شهرستان را داریم، به احتمال زیاد این نشان دهنده آن است که شهرستانهای ایران شهر قبل از اصلاحات قباد و خسرو انوشیروان به کتابت درآمده است و

یا منبع آن از روی کتابی دیگر که قدیمی تر بوده نوشته شده است و کاتبان فراموش کرده اند که شهرستان جدید را در آن بگنجانند.

## ۲ - تقسیمات ناحیه ای ایرانشهر

همان طور که گفته شد در زمان شاهنشاهی قباد و خسرو انوشیروان ایرانشهر به چهار کوست تقسیم شد. یکی از دلایل این تقسیم بندی آن بود که قبل از این تغییرات، یک سپهبد فرماندهی ارتش تمام ایران را در دست داشت، ولی چون در قرن چهارم و به خصوص در قرن پنجم دشمنان ایران در گوشه و کنار شاهنشاهی، یعنی ترکان در شرق، و قبایل بدوی عرب در جنوب، و بیزانس در غرب با ایران می جنگیدند لازم بود که مملکت به چند قسمت تقسیم شود و هر قسمت زیر نظر سپهبدی قرار بگیرد. تا با دشمنان در چهار گوشه ایران مقابله کنند. البته تقسیمات اداری نیز بر همین منوال انجام گرفت و متن شهرستانهای ایرانشهر نیز چهار کوست را به این ترتیب نام می برد:

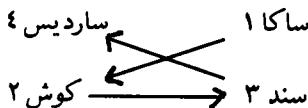


این ترتیب بازگو کردن چهار کوست در تمام متون پهلوی که درباره کوستها به ما اطلاعی می دهند وجود دارد. آنچه جالب توجه می باشد این است که ترتیب بازگو کردن کوستها مورب می باشد یعنی از شمال شرقی به جنوب غربی و از جنوب غربی به جنوب شرقی و از جنوب شرقی به شمال غربی. به نظر می رسد که این نوع بازگو کردن مرزهای شاهنشاهی در ایران باستان سابقه ای دیرینه داشته که حتی به دوره هخامنشی نیز می رسیده است. این نظریه من به این خاطر است که چهار لوحه ای که در تخت جمشید یافت شده و در چهار گوش قصر جای داده شده بود به همین صورت مورب مناطق زیر سلطه هخامنشیان را بازگویی کنند. کتیبه داریوش:

می گوید داریوش شاه این شهر (مملکت) که

من دارم از ساکایان که فراتر از سغد است

تا کوش (اتیوپی) و از سند (هند) تا ساردیس می باشد.<sup>۵</sup>



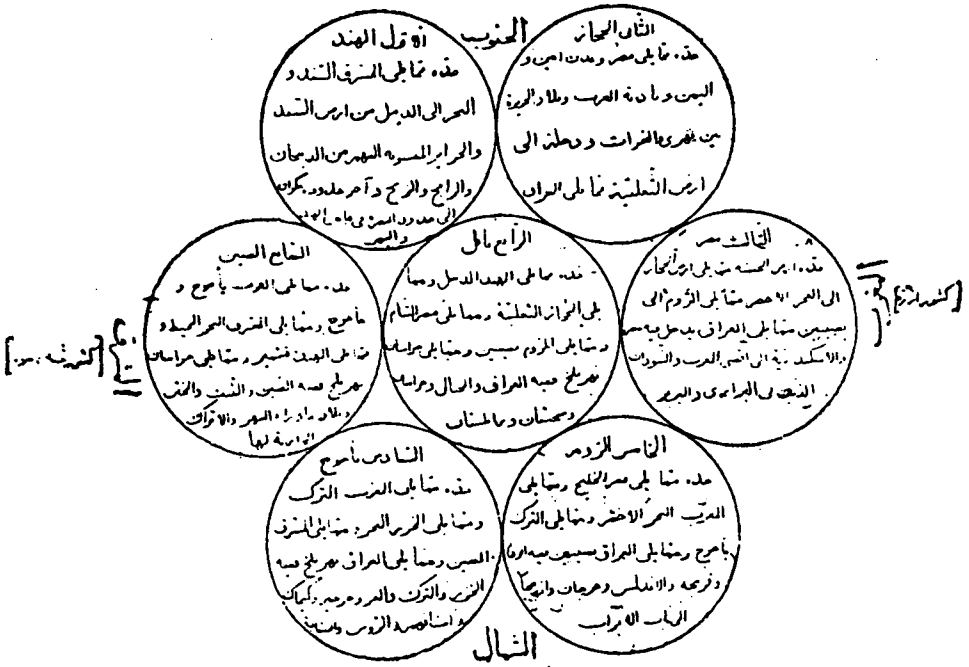
با توجه به ترتیب مناطق در می یابیم که داریوش نیز مرزهای شاهنشاهی را به صورت

مورب بازگو کرده است. پس این سستی دیرینه بوده است که تا زمان ساسانیان نیز ادامه یافته. این نوع بازگویی مرزها به طور یقین جزو همان گروه از فرمولهایی است که به گفته او کتر پرودرس شرو محتملاً به صورت شفاهی از دوره هخامنشی به دوره ساسانی رسیده بوده است.<sup>۶</sup>

### ۳) تصور جغرافیایی ایرانشهر

برطبق کتیبه شاپور اول در کعبه زردشت، مرزهای ایرانشهر از شرق (خراسان بزرگ) تا قسمتهایی از سوریه و بین النهرین در غرب و گرجستان و ارمنستان از شمال و مکران و کرمان در جنوب می رسیده است.<sup>۷</sup> این نگاه به ایرانشهر یک دید شاهنشاهی بوده است که با نظر کرتیر تفاوت دارد. کرتیر موبد معروف زمان شاپور که در قرن سوم میلادی می زیست و تنها موبدی بود که اجازه یافت سرگذشت خود را همانند شاهان برای همه به یادگار بگذارد، تصویر متفاوتی از مرزهای ایرانشهر دارد. کرتیر به دقت مرزهای ایران و مردم ایران را از سرزمینهای انیران و انیرانی ذکر کرده و روشن ساخته است که کمابیش مرزهای ایران و محل زندگی ایرانیان از خراسان تا بین النهرین بوده، و آنچه خارج از آن محدوده عنوان شده انیران می باشد.<sup>۸</sup> پس در این جا ما با دو تصویر متفاوت از ایرانشهر روبرو می شویم که یکی سلطنتی ست و دیگری مذهبی.

بنا بر باور مردم اوستایی، زمین به هفت کشور یا منطقه تقسیم می شده است. وسعت کشور میانی که خوانیره نام داشت به اندازه وسعت تمام شش کشور دیگر بود. این کشورهای دیگر عبارتند از: ارزه، فرادافش، و یدادفش، ساوه، وروبرشت، و وروجراشت. دریای فراخکرد، خوانیره را دور زده و آن را از دیگر کشورها جدا کرده بود. در این خوانیره بود که کیومرث و گاو یکتا زندگی می کردند و بعد مردمان در آن می زیستند. خوانیره تنها کشوری ست که در گاتاها نیز از آن یاد شده و «بوم هفتم» (یسنا ۲۳.۲) نام گرفته. در این دنیای اوستایی، در کشورهای دیگر دیوان می زیستند و آدمی در آن جای نداشت. اما در زمان ساسانیان این دنیای اوستایی دگرگون شد، و خوانیره با ایرانشهر مترادف گردید و کشورهایی که در دور آن بودند با ممالک هند و مصر و روم و دیگر همسایگان شاهنشاهی ساسانی شناخته شدند. پس ایرانشهر به بزرگی تمام این کشورها بود و از همه بهتر. این نمود زمین در دوره اسلامی نیز باقی ماند. یاقوت و همچنین بیرونی درباره این تقسیمات توضیحاتی داده اند که مسأله را روشتر می سازد. نقشه ای که یاقوت ترسیم کرده به مراتب از آن که بیرونی در التفهیم به جای گذاشته صحیحتر می نماید و به این شکل می باشد.



[دو کشور شمالی یکی دور برمت است و دیگری دور برمت ولی علی زمین کدام کدام است معلوم نیست]

[کشور وسط عربی با ما سده که همه آنها شهر نیز همانند بمان بر ما]

این نقشه نشان دهندهٔ آن است که مرزهای ایرانشهر به گونه دیگری بازگو شده و در آن یک تصور کاملاً متفاوت از آنچه در اوستا و کتیبه های ساسانی آمده است وجود دارد. این نقشه بازگو کننده تصویر متن شهرستانهای ایرانشهر از مرزهای ایرانشهر می باشد. در این کتاب، ایرانشهر از خراسان تا آفریقا و از قفقاز تا عربستان شناخته شده. سؤال این جاست که چگونه موبدان / کاتبان در قرن دوم هجری / هشتم میلادی چنین تصویری از ایرانشهر داشته اند در صورتی که شاهنشاهی ساسانی فرو پاشیده بوده است.

به نظر می رسد که این تصور از ایرانشهر در اواخر دولت ساسانی شکل گرفته و یک دید یا تصور امپریالیستی از ایرانشهر بوده که سابقه تاریخی کوتاهی داشته است. می دانیم در زمان قباد، ساسانیان نه تنها دست به اصلاحات اداری زدند بلکه قدرت و نفوذ خود را نیز توسعه دادند. به گفتهٔ بعضی از منابع عربی در زمان قباد گروهی به عربستان فرستاده شده بودند که مذهب مزدک را رواج دهند. در زمان خسرو، یمن نیز زیر سلطهٔ ساسانیان در آمد و

به همین دلیل در آن زمان می توان عربستان را جزو شاهنشاهی ساسانی به شمار آورد.<sup>۱</sup> اما متن همچنین آفریقا را نیز جزئی از ایران شهر می شمارد. این مسأله نیز به سادگی حل می شود. اگر به یاد داشته باشیم که ساسانیان در اوائل قرن هفتم توانستند سوریه، فلسطین، و مصر را تسخیر کنند. از آن جا نیز ساسانیان به لیبی در غرب و به کوش یا نوبیا در جنوب رخنه کردند و قسمتهایی از آن ناحیه ها را زیر سلطه خود قرار دادند.<sup>۲</sup> البته این مسأله از لحاظ دیگر نیز مهم می باشد و آن این است که ما را به یاد کتیبه داریوش اول می اندازد که مرزهای جنوب غربی خود را تا منطقه کوش (نوبی) یاد می کند.

این تصور ایران شهر نه تنها در متن پهلوی شهرستانهای ایران شهر بلکه در متون حماسی نیز به جای مانده و با نقشه یاقوت و بیرونی نیز همخوانی دارد. در مقدمه قدیم شاهنامه ابومنصوری مرزهای ایران شهر این گونه توصیف شده اند:

ایران شهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون او بند و از این هفت کشور ایران شهر بزرگوارتر است. به هر هنری و آن که او سوی باخترست چینیان دارند و آن که از سوی راست اوست هندوان دارند و آن که از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند و آن که از راستر بربریان دارند و از چپ روم خاوریان و مازندانیان دارند و مصر گویند از مازندان است و این دیگر همه ایران زمین است.<sup>۳</sup>

در این جا می بینیم که سرچشمه این باور که ایران شهر از «رود آموی است تا رود نیل» در اواخر زمان ساسانی شکل گرفته، زمانی که شاهنشاهی ایران به اوج قدرت و وسعت خود رسیده بوده است. در این سهل انگاری توسط ساسانیان، ایران شهر به جای خوانیره جای گرفته و مرزهای ایران به صورت عجیبی وسعت یافته و یک تصور متفاوت از اوستا و مرزهای معمول ایران شهر به وجود آمده است که با سقوط دولت ساسانی نیز بر جای مانده و در متون حماسی نیز از آن یاد شده است. در خاتمه باید گفت که این تصویر ایران شهر مرا به یاد توصیف منطقه خاورمیانه توسط یکی از بزرگترین تاریخدانان دوره اسلامی یعنی مارشال هاجسن (Marshall Hodgson) می اندازد. او که کلمات به خصوصی برای کتاب مهم و ارزنده خود - در سه جلد به نام *The Venture of Islam* - استفاده کرده است. به جای کلمه «خاور میانه» عبارت «Fron Nile to Oxus» از نیل تا آمودریا را برگزیده است<sup>۴</sup> که ما را به یاد متن شهرستانهای ایران شهر و به خصوص مقدمه شاهنامه ابومنصوری می اندازد. البته با این تفاوت که برای ایرانیان منطقه ای که هاجسن خاورمیانه می شمرد همان ایران شهر بوده است.



## زیرنویسها:

- ۱- احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، انتشارات سخن، ۱۳۷۶، ص ۲۶۵.
- ۲- همان کتاب، ص ۳۳۶.
- ۳- J. Tavdia. *Die mittelpersische Sprache und Literature der Zarathustrier*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1956, p. 204.
- ۴- فارسنامه ابن بلخی، تصحیح لیسترنج و نیکلسون، دنیای کتاب، ۱۲۶۲، ص ۸۴.
- ۵- R. Kent, *Old Persian Grammer*, Text, Lexicon, American Oriental Society, 1953, p. 137.
- ۶- O.P. Skjaervo, "Thematic and linguistic paralels in the Achaemenian and Sassanian inscriptions," *Papers in honour of Professor Mary Boyce II, Acta Iranica*, 25, Leiden, 1985, pp. 593-603.
- ۷- M. Back, *Die Sassanidischen Staatinschriften*, E.J. Brill, Leiden, 1978, pp. 285-86.
- ۸- M. Back, p. 420-426.
- ۹- M.J. Kister, "Al-Hira, Some Notes on its Relations with Arabia," *Arabica*, Vol. XI, Fasc 2, 1968, pp. 145-146.
- ۱۰- Altheim-Stiehl, "The Sassanians in Egypt- Some Evidence of Historical Interest," *Bulletin de la Societe d'archeologie Copte*, Vol. XXXI, 1992. P.92.
- ۱۱- قزوینی، «مقدمه قدیم شاهنامه»، بیست مقاله قزوینی، دنیای کتاب، جهان کتاب، ۱۳۳۳، ص ۴۹.
- ۱۲- M.G.S.Hodgson, *The Venture of Islam*, Vol. 1, University of Chicago Press, Chicago & London, 1961, pp. 60-61.

## زنان در امثال فارسی

در دو قسمت (۲)

### شوهر برای زن

در ادب فارسی نمونه‌های بسیاری از این سخن می‌توان یافت که زنان را چیزی بهتر از شوی نیست.\* با این همه، به رعایت تناسب در ازدواج و لیاقت شوهر برای زن سفارش کرده‌اند، چنان که در قابوسنامه می‌خوانیم که «دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید»، و در مرزبان نامه آمده است: «شوهر که نه در خورد زن باشد، ناکرده اولتر» (دهخدا).

### زن و نان آوری مرد

نان آور بودن مرد بالاترین فضیلت او شناخته می‌شد و مایهٔ خشنودی زن، هر چند که کمبودهای دیگر در میان بود. مثل‌های زیر در این معنی ست: «شوهرم شغال باشد، نانم تو تغار باشد»، «شوهرم برود کاروانسرا، نانم بیاید حرمسرا»، «میرت نون آربو، خونت بن گز» (به لهجهٔ بختیاری: شویت نان آور باشد، و خانه ات در بن صخره)، «زن رخت و نون

\* از آن جمله است سخنان زیر (همه به نقل از دهخدا):

«زنان را نیست چیزی بهتر از شوی» و «زن را نیست کامی خوشتر از مرد» (فخرالدین گرگانی)

زن از شوی و مردان به فرزند شاد:

زنسان را بسود شوی کردن هنر بر شوی زن به که نزد پدر

چونیمه ست تنها زن ارچه نکوست دگر نیمه اش سایه شوی اوست

(اسدی)

زن پاک را بهتر از شوی نیست، و: توانی که نشکاید از شوی، زن

که مرد از برای زنسان است و زن فزونتر ز مسزدش بسود خواستن  
(فردوسی)

می خواهد، نه لحاف جنبون»، «مردی که نون نداره، یک ذرع زبون نداره» (دنباله عبارت «زنی که جهاز نداره، این همه ناز نداره»)، و «به شوهر و کارفرما» «نان بده، فرمان بده». درباره این مثل هم که «این جاندارم خوشدلی رحمت به شوهر اولی»، گفته اند که داستان زنی ست که قدر شوهر اول را ندانست و گرفتار سختی و بیگاری در خانه شوهر دوم شد و پس از پشیمان شدن طلاق گرفت و نزد شوهر اول بازگشت. نان آوری برای خانواده کار ساده ای هم نیست: «زن اگر امسال و پارسال می زاد (می زاید) مرد ساعتی صد بار می زاد» (شهری)، خاصه اگر که زن در خرج کردن بی ملاحظه باشد: «مرد به پارو می آورد، زن به جارو بیرون می ریزد» (شکورزاده).

### زن و زادن

«زن تا نژاید بیگانه است». اما این را هم گفته اند که «زن تا نژاید دلبر است، و چون زاید مادر است». زن نازا در قدیم هدف نیش زبان مردم و به ویژه کسان شوهر بود، با دشنامهایی مانند «سُم قاطر خورده است» (همچون قاطر عقیم است). نازایی را چاره ناپذیر می دانستند: «زن نازا را بکشی نازاست»، و می گفتند: «وزن زشت زاینده به که زن زیبای نازا زاینده» (شکورزاده)\*.

در برابر این گفته ها، سخن تاریخ سیستان خواندنی ست که «خاندان (به زن) به سلامت باشد، هر چند که فرزند نژاید».

در نمودن سختی و رنج زادن نیز امثالی هست، چنان که به نشانه تحمیل کاری دشوار یا محال به کسی گویند «نر بزا و آلآن بزا»، و گرفتار شدن یکباره به چند دشواری و دردسر را با این سخن می رسانند که «سه پلشک آید و زن زاید و مهمان (عزیزم) برسد»<sup>۵</sup> و «شاه

\* تحسین زنان زاینده در شعر فارسی هم نمونه های بسیار دارد، مانند:

زن برهیز گـار زاینـده      مرد را دولتی ست پاینده،  
و: از زنان جهان خوش آینده      دوست دارنده است و زاینده

(مکتبی)

پسر زادن، بر حرمت و عزت زن بیشتر می افزود:

زنان را همین بس بود یک هنر      نشینند و زاینند شیران نر

(فردوسی)

♦ سه پلشک نقشی ست در قمار که به ضرر قمار باز تمام می شود، و این را در وقتی که چند بدی و مشکل روی آورد، می گویند (مقتدری).

خانم می زاید، ماه خانم درد می کشد».

### رفتار با زنان

در رفتار با زنان نرمی و خوشخویی باید داشت. به سخن مؤلف قابوسنامه: «نادان مردمان اوی است که دوستی با زنان به درشتی جوید». در مثل، مردی را که بیرون خانه گشاده روی و خندان باشد و در خانه ترش رویی کند «ای آقای کمر باریک، کوجه روشن کن و خانه تاریک» گویند.

غیرت داشتن به اندازه درباره زن خود ستوده است: «زن نگاهداشتن را از خروس باید یاد گرفت» اما، دل به حسد نباید سپرد، که آن بلاست و «هیچ زن را شوهر رشک جوی مباد».

وفاداری مرد پشتوانه عفت زن است، زیرا که «آن زن که شوهر زانی داشت، زود زانیه گردد».

دلدادگی نشان دادن بیش از اندازه و بی موقع به زن پسندیده نیست، و مثلی می گوید: «زن خود بوسیدن، پنبه (یا پیه گاو) خاییدن است».

خانه جای زن است و خانه داری کار او، و مرد را در خانه ماندن نشاید\* : «مرد کاری و زن کاری، تا بگردد روزگاری».

### بیوفایی زن

مثلها در این معنی بسیار است، و از آن میان «اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؟»؛ «وفا دادند به سگ با زن ندادند» یا «وفا از زن مخواه از سگ وفاجوی» که عبارت افغانی آن «از زن جفا، از سگ وفا» ست. نیز در این باره است «یار زنده به از شوی مرده» و «زن شوهر مرده روزگار عده خویش می شمرد» (تاریخ الوزاء، ص ۱۳۳).

بیوفایی را در زیبارویان بیشتر می دانستند، که «وفاداری در شیوه خوبان عار است» (رضی نیشابوری)، و «وفا با جمال کم سازد» (اثیر اخسیکتی)، و «وفا در مذهب خوبان روا نیست» (جمال الدین عبدالرزاق). نمونه های شعری در بیوفایی زن در ادب فارسی

- |                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| ♣ عیب باشد به خانه اندر مرد       | مرد را کار و شغل باید کرد (سنایی) و    |
| ♠ ابله شده ای و فایز زن می طلبی   | اسب و زن و شمشیر وفادار که دید؟        |
| نشاید یافت اندر هیچ برزن          | وفا در اسب و در شمشیر و در زن          |
| و: نه برگزاف سکندر به یادگار نوشت | که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از دردار |
- (بوحنیفة اسکافی)

فراوان است.\*

کدبانویی

می گویند: «شوهرداری سخت است»، «خانه شوهر هفت تا خمره زرد آب دارد» و «نان شوهر دندان دارد.» به تعبیر دیگر، «یا مشوزنِ خر، یا بکش بارِ خر.» کارِ خانه به چشم نمی آید. مثل یزدی ست که «کارِ خانه کور است» (افشار).  
مرد اگر یک قراضه کار کند زن به کدبانویی چهار کند (امیر خسرو) به زن یا دختری که بیشتر زحمتهای خانه بر دوش اوست یا غمخوار خانواده است، می گویند «زینب ستمکش است.»  
جلوگرفتن از اسراف شوهر، هنر کدبانوست، که «کدخدا رود بود، و کدبانو بند».\*  
از سوی دیگر، مرد بسا که تحمل مخارج جزئی را ندارد، و از این رو گفته اند: «در نمک ریختن به دیگ باید پشت به مرد کرد.»  
خانه ای که دو کدبانو دارد مانند کشوری ست با دو پادشاه: «خانه ای را که دو کدبانوست، خاک تا زانوست.»

وصف حال زنانی که بیشتر در کار خودآرایی اند و از خانه داری گریزان، این سخن است که «شوهر کردم و سمه کنم، نه وصله کنم»، و به زنانِ گردش دوست گویند: «با کوچه گردی می شود یا خانه داری.»  
گاه زنانی که در خانه داری بی هنرنده یا «شلخته»، بخت بهتری در شوهر و زندگی دارند، و در باره آنها گفته اند که «فاطمه زهرا برای شلخته ها دو رکعت نماز خوانده است». این عبارتِ ترانه مانند را هم زنان در جانبداری از دوستِ بی هنر خود می خواندند: «زنِ رضا شلخته است، زنها همه چنین اند.»

* کسه زن را دودل باشد و ده زبان	و فارا عوض هم جفا از زنان (اسدی)
زن نیک بود و لسی زمبانی	تا جسز تونیافت مهربانی (تاریخ طبرستان، به نقل از دهخدا)
مبادا کس که از زن مهر جوید	که در شوره بیابان گل نرود (فخرالدین گرجانی)
که از کلاه بی مرد بی حفاظ به است	کمینه مقنعه ای کاندرا او وفاداری ست (ظہیر)
زن، زن ز وفا شود، ز زیور نشود (ستایی)، و «هر جا که پریرخی ست، دیوی با اوست».	سرانجام، این شعر ایرج میرزا:
عاشقان را همه گسر آب بررد	خویرویسان همه را خسواب بررد
♦ و از دستِ زن نادرست و ناکدبانو بگریز که گفته اند...، اما نه چنان که چیز تورا در دست گیرد و نگذارد که تو بر چیز خود مالک باشی» (قابوسنامه، به نقل از دهخدا).	

درباره زنی که در خانه داری بی هنر یا تنبل بود می گفتند: «همسایه ها یاری کنی تا من شوهر داری کنم» و «از همسایه خوب، زن خانه دار (یا، کدبانو) نمی شود». نیز درباره چنین زنی ست: «زن حاجی خانه خودش نمی توانست اشکنه بپزد، رفت خانه همسایه برای آش پختن»، نظیر «عروس سر خودش را نمی توانست ببندد، می رفت سر همسایه را ببندد» (شکورزاده).

شلتختگی زن ما به و مضمون مثل‌های دیگر هم شده است، مانند «کاسه ای که بی بی بشکند صدا ندارد» یا «گناه بی بی به گردن کنیز است».

#### نکوهش نیاز بردن مرد به همسر و فرمان بردن از او

در زنهار از نیاز بردن به همسران امثالی هست، و نیز سخنانی فراوان تر در ادب فارسی: «مرگ به دان که نیاز به همسران» (منسوب به انوشیروان)، و «در کوره آرمردن به که به همسران نیاز بردن» (از سوانح الافکار، رشید الدین فضل الله همدانی).\*

در فرمان زن بودن نیز ناستوده است: «برکنده به آن ریش که در دست زنان است»، «استیلائی زنان و وبال باشد»، اگر حوا یاری ابلیس ندادی در آنچه می گفت، آدم از بهشت بیرون نیامدی» (تاریخ الوزراء، ص ۱۱۷)، و «روا باشد که از پس شیر و ازدها فراشوید و از پس زنان مشوید» (منسوب به داود پیامبر، از کیمیای سعادت، غزالی، به نقل از دهخدا).

«زن سلیطه شوهر مرد است» و «زن که فائق بود بر شوهر به معنی شوهر است» (جامی) و «شوی نشاید زبون دمدمة زن» (نزاری)<sup>۵</sup>

#### زن جوان و مرد پیر

این سخن سعدی معروف است که «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری»<sup>۶</sup>. نیز می گویند: «زن جوان و مرد پیر، سبد و بیار، جوجه بگیر» (شکورزاده و

\* در داستان زال و رودا به در شاهنامه می خوانیم که چون زال پنهانی به دیدن رودا به رفت، دلدار گیسوی خود را از ایوان آویخت تا او به آن بالا رود، اما پهلوان از زنی هر چند دلدار خود یاری نپذیرفت و خود کمندی به کنگره انداخت بر بارو رفت.

- ◇ عیال زن خویش باشد هر آن کسی  
چون به فرمان زن کنی ده و گیر  
کسی کماو بود مهتر انجمن  
کفن بهتر او را ز فرمان زن (فردوسی)
- ♣ شوی زن نوجوان اگر شیر بود  
آری مثل است این که زنان می گویند  
که فرمانبر زن کند خویشتن را (انسوری)  
نام مردی میر، به تنک بمیر (اوحدی)  
چون پیر بود همیشه دلگیر بود  
در پهلوئی زن، تیر به از پیر بود

شهری)، و «عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زَند»<sup>\*</sup>.

فرزندی را هم که از مرد در پیری او در وجود آید، «زنگوله پای تابوت» می خوانند.

زن خوب

برترین خوبیهای زن را پارسایی، فرمانبرداری و سازگاری دانسته اند، و «زن نیک

عافیت زندگانی بُود» (قابوسنامه):

زن خوب و فرمانبر و پارسا کند مرد درویش را پادشا<sup>\*</sup>

اما «زن پارسا در جهان نادر است».

نیز، «زن آینهٔ مرد است»، «زن خوب، مرد را به دولت می رساند و زن بد مرد را خانه

خراب می کند» (شکورزاده). در دشواریهای زندگی: «اگر یار اهل است، کار سهل

است» (اوحدی کازرونی).

در معنی سازگاری گفته اند که «زن با چادر به خانهٔ شوهر می آید و با کفن بیرون

می رود». برای زن «شوهر خدای کوچک است»، و برای مرد «عیال پرستی خدا پرستی

است». «کدبانو و کدخدا که با هم بسازند از خاک زر کنند» و «مرد کاری و زن کاری، تا

بگردد روزگاری».

در بارهٔ زن و شوهری که سازگاری دارند و مناسب هم اند می گویند: «گل زن و شوهر را

از یک تغار برداشته اند (یا: در یک تغار سرشته اند). در همه احوال، تحمل و سازگاری را

بیشتر از زن چشم دارند، و گفته اند: «شوهر به خاکشیر می ماند، آن قدر باید بشویش تا

پاک شود» (شهری).

زن بد

ناپرهیزگاری، پرخاشجویی و ناسازگاری در زن بیش از هر چیز دیگر زندگی مرد را

(به نقل از افشار)

عروس جوان گفت با پیرشاه که موی سسپید است مارسیاه

(بدایعی بلخی)

(شاه به معنی داماد و نوکدخداست).

♣ اگر پارسا باشد و رایزن یکی گنج باشد بر آگنده زن (فردوسی)

و : اصل درزن سداد و مستوری ست اگرش این دونیست، دستوری ست (اوحدی)

زنان دستوری آن دسته از زنان بد عمل بوده اند که از جانب شهنه اجازه و اذن خاص داشته اند (دهخدا).

زن خوبرخ، رامش افزای و بس که زن باشد از درد فریاد رس (فردوسی)

تباه می کند. «زن صندوقچه ناموس مرد است»، و «زن ناپارسا شکنج دل است» (اوحدی). «زن نانجیب گرفتن آسان و نگاه داشتنش سخت است»؛ «زن هیز شکل همه مردها را می تواند تعریف کند، جز شکل شوهر خودش را» (شهری)\* و «زن که خراب باشد، اول شوهرش می فهمد» (شهری).

«زن سلیطه بی قلاده است» و «زن سلیطه شوهر مرد است»\*

زن ناسازگار مانند کفش تنگ یا وصله ناهمرنگ است: «همسر ناجور وصله ناهمرنگ است» و «زن به مثل کفش تنگ است» و «تهی پای گشتن به است از کفش تنگ». «زن بد ادا، انگشتر پاست» (بی خاصیت و مزاحم). «من هم پایم شکسته است» مثل داستانی ست.\*

سرانجام، زن، اگر هم خوب به چشم آید، «زشت باشد چو خانه روب شود» (اوحدی).

#### اختلاف و دعوای زن و شوهر

بگومگوها و اختلافهای خانوادگی را تا حد ممکن خوش ندارند که دیگران بدانند: «سربشکند در چارقد (یا در کلاه)، دست بشکند در آستین».\*

این اندرز هم منسوب به انوشیروان است که «در میان زن و شوهر میانگی مکنید» زیرا که بنا به مثلی «زن و شوهر جنگ کنند، ابلهان باور کنند». این سخن هم که «عروس

\* نمونه های شعری هم فراوان است، مانند:

ز فرزند نادان و ناپساک زن	بود بیش اندوه مرد از دو تن
که بانگ خروس آید از ماکیان	چه خیری بر آید از آن خاندان
زن شوخ آفت زمانه بود	زن مستور شمع خانه بود

(اوحدی)

دست خود را قلم کنی آن به	زن بد را قلم به دست مده
تا که خاتون شود سیه نامه	زان که شوهر شود سیه جامه

(اوحدی)

♣ زن که فائق بود بر شوهر به معنی شوهر است (جامی).

♦ گویند واعطی بر منبر آزمون را گفت مردانی که از زنان خویش راضی اند بنشینند و دیگران برخیزند. همه برخاستند جز یک تن که همچنان نشسته بود. واعظ گفت مانا تو از زن خویش خرسندی. گفت من هم زنم پایم را شکسته است (دهخدا).

♣ به سخن سعدی

در خرمی بر سرایی بیند که بانگ زن از وی بر آید بلند



چهارتا تنبان دارد، مفت کپل گنده اش» ناروا بودن دخالت در کار زن و شوهر را می‌رساند.

### زدن زن

این مثل که «زن یعنی بز» به مذاق مردانی که فکر کهنه و طبع خشن داشتند خوش می‌آمد.<sup>۴</sup> مثلی افغانی حکم سخت تر می‌دهد: «زن را بز (یا، با تیر بز)، اگر مرد، دیگر زن. اگر نمرد، دیگر زن (دیگر زن آخر به معنی باز زن است، و پیش از آن به معنی زن دیگر ستاندن). در برابر این حکم ناروا، این سخن در ایران بر زبانهاست که «زن را نباید زد، حتی با یک شاخه گل» (شهری).

### طلاق

در ناپسندیده بودن طلاق و سفارش به پرهیز از آن، سخن زیر از مولانا که متضمن حدیث نبوی ست زیاد نقل می‌شود:

تا توانی پامنه اندر فراق أَبْغَضُ الْأَشْيَاءَ عِنْدِي الطَّلَاقُ  
(ناخوشایندترین چیزها نزد من جدایی زن و شوهر است)، هر چند که مؤلف تاریخ الوزراء از راه افسوس گوید: «بسیار زن نیکو را طلاق دهند» (ص ۷۲). در منع شتاب در طلاق، این مثل را می‌آورند: «زن و شوهر کفش تنگ و گشاد نیستند که بشود عوضشان کرد» (شهری). یا «زن پیراهن نیست که بشود زود عوضش کرد»<sup>۵</sup>

تعیین مهر، به خصوص به مبلغ سنگین که بر ذمه شوهر می‌ماند، بیشتر برای تضمین

♣ اوجدی که در کینه ورزی و خشونت جویی در برابر زنان میان شاعران فارسی گوی نمونه است، از این گونه پندها

بسیار دارد، مانند:

زن چو مار است زخم خود بزند      بر سرش نیک زن که بد بزند

زن چو خامی کند بجوشانش      رخ نبوشد کفن پوششانش

اما مولانا گفته است:

تونازکنی و یار توناز      چون نازدو شد طلاق خیزد

یار است، نه چوب، مشکن او را      گر بشکیش طراق خیزد

(طراق، صدای شکستن چیزی ست).

♦ این سخن سعدی را که:

برو خواجه زن کن به هر نوبهار      که تقویم پارینه ناید به کار

باید در شمار طنز و طیب شیخ اجل دانست. هم او به جد گفته است:

ای خواجه برو به هر چه داری      یاری بخرو به هیچ مفروش،

و: دلزامسی که داری دل در او بند      دگر چشم از همه عالم فروبند

دوام ازدواج بود، اما هرگاه که زن از زندگی به نهایت ناخشنود و کار بر او سخت می شد با این سخن که «مهرم حلال، جانم آزاد» مهر خود را در برابر طلاق و آزاد شدن از قید ازدواج به شوهر می بخشید. این بود که معمولاً هنگام تعیین مهر و برای قطع گفت و گوی خانواده های عروس و داماد می گفتند «مهر را که داد، که گرفت؟».

### زن نو کردن

تجدید فراش برای مردی که همسرش در گذشته یا از زنش جدا شده، طبیعی ست، اما عرف جامعه نظر خوشی نسبت به مردی که زن را طلاق داده بود نداشت. می گفتند: «زن مرده را زنش ده، زن طلاق را ... ده».

این سخن هم که نشانه بدطینتی و بی حرمتی به زن بود که گاه گفته می شد: «مرگ زن، عروسی تازه است» یا «مرگ زن هیچ کم از لذت دامادی نیست».

در تشویق قناعت کردن به یک زن در جامعه ای که تعدد زوجات تجویز شرعی و عرفی داشت، می گفتند: «خدا یکی، یار یکی» یا «خانه یکی، خدا یکی، یار یکی» یا «دادار یکی، کار یکی، یار یکی».\*

در رنج بیش از یک زن داشتن نیز این مثلها بر زبانها بود: «مرد دوزنه همیشه روسپاه است»، «مرد دوزنه دم خوش نمی زنه (= نمی زند)، «جای مرد دوزنه در مسجد است»، «مرد دوزنه، ریشش به...». اما در برابر این همه هشدار و زنهار، می گفتند: «مرد چل ساله تازه اول چلچلیش است»، و زنها عقیده داشتند که «مرد که تنبانش دوتا شد، به فکر زن نو می افتد» و دعا می کردند که «الهی تنبون مرد دوتا نشه» (یعنی که زن نگیرد یا خوشگذرانی نکند). در همین معنی ست: «نو دولت زنش زشت می شود خانه اش تنگ» یا «هر که مالش زیاد شد خانه اش تنگ می شود و زنش بدگل» (شکورزاده).

بسیار می شد که مرد در پیری هم زن تازه می خواست. مسمطی ساخته نسیم شمال، که همچون تصنیف می خواندند، می گفت «شوهری دارم که نود سالشه، ریش سفیدش تا پر شالشه. سه زن داره بازم دلش زن می خواد» (شهری).

\* شواهد شعری هم در این معنی فراوان است، از آن میان (به نقل از شکورزاده):

- یک دل داری بس است یک دوست تورا؛
- دو دلبر داشتن از یکدلی نیست؛
- یک دوست بسنده کن که یک دل داری؛
- دل بیش کشد رنج، چو دلبر دو شود.

## زنانِ خویشاوند

### مادر

مادر در فرهنگ ایران و ادب فارسی جای یگانه دارد و سخنان بسیار دربارهٔ مقام والای او و وصف مهر و از خود گذشتگی و سختی کشی و دل نگرانی وی برای فرزند آمده است. عشق چشم بستهٔ مادر به فرزند معروف است، و این مثل فارسی که «سوسک به بچه اش می گوید قربان دست و پای بلورینت [بروم]» نمودار آن \* باز، چون فرزند در رنج و گرفتاری باشد، «مادر را دل سوزد و دایه را دامن»، عشق مادر یک سویه است و بسا که پاسخی شایسته و سزاوار از طرف فرزند نمی یابد. گفته اند که «مادر، عاشق بیعار است (یا، پدر و مادر عاشق بیعارند)»، و «پدر و مادر به اولاد بسته اند، اولاد به سگ» یا به اصطلاح افغانی «دل مادر به بچه، از بچه به کوچه». نظیر این سخن مثل داستانی «نه نه نه نه پستان، پستان برود قبرستان» \* است. سخن زیر هم از زبان مادران فرزند بزرگ کرده است: «پسر زاییدم برای رندان، دختر زاییدم برای مردان، خودم ماندم سفیل و سرگردان» (پسرم زن خود را دوست دارد و دخترم شوهر را، و هیچ یک را مهری با من نیست). نیز «بچهٔ دو مادری» در اصطلاح افغانی کسی را گویند که از دو جا سود می برد. چنین کسی را در ایران «کیوتر دو برجی» گویند (مقتدری).

گاه تندرستی را از نعمتهای دیگر، و از آن میان مهر و رسیدگی مادر، برای فرزند بایسته تر می دانند، چنان که می گویند: «شکم روان به از مادرِ مهربان». فداکاری مادر برای فرزند در امثال نمودار است، مانند این سخن که «کلاغ از وقتی که بچه دار شد یک شکم سیر به خود ندید». مثلها یی در معنی مخالف هم هست، مانند: «مادر به اسم بچه، می خورد نان و کلوچه» یا «ملک الموت، من نه مهستی ام»، که مصرعی ست از شعری که داستان مادری را باز می گوید که در بیماری سخت دخترش، مهستی نام، به هر

\* نیز، این تعریف مادر از پسر جوان خود:

زن و مرد از بایست غش نمایند ز بهرت نعل در آتش نمایند  
 (زنان برای جلب مهر کسی روی نعلی طلسمات می کنند و آن را زیر آتش می کرده اند.) (شهری).

تصنیف مانندی هم در قدیم مادران برای دختران نوزاد خود در تحسین آنها می خواندند، که یک بند آن می گفت:

به کس کسانش نمی دم (نمی دهم) به همه کسانش نمی دم

شاه بیباد بالشکرش امیر تومان پشت سرش آیا بدم آیا ندم

♣ مادری که عادت پستان گرفتن پسر را تا شب عروسی او نگاهداشته بود، چون پسر به حجله رفت، با دل نگرانی

اورا یاد آورد و پسر که اینک به زن دل بسته بود پاسخ مادر را به ناسزا داد.

زبان از خدا می خواست که او را پیش مرگ دختر کند، اما چون گاوی که سرش در خمره یا دیگی گیر کرده بود ظاهر شد و زن او را ملک الموت پنداشت که آمده است تا جان بیمار را بستاند، زود دختر را نشان داد تا ملک الموت جان او را به جای مهستی نگیرد. در رنج فرزند داری گفته اند: «یک اولاد کم است، دو تا زیاد» یا «یکی کم است، دو تا غم است، سه تا خاطر جمع است». کسی را که بی موجبی و ربطی بایسته درباره کسی یا کاری دلسوزی کند «دایه مهربان تر از مادر» گویند.

مادر همواره برای فرزند نگران است، به ویژه اگر یکی بکدانه باشد و دردانه. این است که گفته اند «خدا هیچ سفره ای را یک نانه نکند!» نیز گفته اند که: «به مرد آن باد که زن گوید، نه مادر» (تاریخ الوزراء، ۱۳۴)، یا «همه آن باد که زن در اندیشد، و آن مباد که مادر اندیشد» (نقایس الفنون)، زیرا که مرد چون دیر باز آید زن گمان برد که به خوش گذراندن سرگرم است و مادر دلشوره دارد که مبادا گرفتار بلا و حادثه ای شده باشد.

در نمودن مقام والای مادر و سفارش به رعایت و حرمت او این سخن معروف است که «بهشت زیر پای مادران است» (یا، به سخن مولانا، «زیر پای مادران باشد جنان») که فارسی شده حدیث «الجنة تحت اقدام الأمهات» است. با این همه باشند کسانی که حق زادن و تربیت مادر را نشانند، و درباره آدم ناسپاس که پای بند اخلاق و انسانیت نیست گویند: «پستان مادرش را گاز گرفته (یا، گزیده) است».\*

### خاله

خاله در امثال فارسی جای خاص دارد و رابطه او با خواهرزاده مایه و زمینه مثلتهای فراوان است. بسیاری از مثلتهای فارسی هم که بر پایه رفتار تصویری حیوان ساخته شده، از آنها با عنوان خاله یاد کرده است، مانند «دوستی خاله خرسه»، «سنگ خاله قورباغه را گرو کشیدن» (بر حجتی سست یا بی پایه ماندن یا بر امری بی اساس تکیه کردن). نیز «خاله گردن دراز» کنایه از شتر است.

خاله در شماری از امثال و اصطلاحها به نمونه زن یا زن خویشاوند یا آشنا آمده است، مانند «خاله زنک» (زنی پر حرف با فکر کهنه و رفتار خرافی زنانه)، «خاله خوش وعده» (کسی که بی دعوت و ملاحظه همه جا می رود)، «خاله رورو» (زن گردش دوست یا کوچه گرد).

\* زنان باردار ای مرد هوشیار اگر وقت ولادت مار زایند  
از آن بهتر به نزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند

درباره رفتار دختران می گویند که «فرزند حلال زاده به خاله اش می رود (و پسر به دایی اش)». خاله گاه نمونه خوددوستی و بی توجهی به حال نزدیکان در هنگام عیش و خوشی ست: «وقت خوردن، خاله خواهرزاده را نمی شناسد»، اما گاه نیز غمخوار خویشان است: «وقت گریه و زاری بروید خاله را بیاورید، وقت نقل و نواله نیست حای خاله» و این سخن گویای رفتار کسانی ست که می اندیشند: «خاله را می خواهند برای دوخت و دوز، اگر نه چه خاله و چه یوز». از رو نشان ندادن خاله هم زود دلتنگ می شوند: «رفتم خانه خاله دلم واشه: خاله خسید (خسید = خوابید)، دلم پوسید». اما مهر و رسیدگی خاله هم در پای خواهرزاده نوشته می شود و را یگانی نیست، چنان که در مثل است: «آش ماست (یا: کشک) خالته، بخوری پاته، نخوری پاته».

### زن با با

به دشمنی زن پدر با فرزندان شوهر خویش داستان زده اند، و فرزندان نیز معمولاً با او، خاصه زنی که پدر روی مادرشان یا پس از او گرفته باشد، مهری ندارند چرا که «زن با با دلبر می شود، اما مادر نمی شود» و «زن با با اگر نونم می داد، سر تنوم می داد». در خراسان می گویند: «زن با با اگر مسکه شود راه گلو بسته شود» (یعنی زن پدر اگر کره بشود و در گلویم برود، به جای آن که لذت دهد گلوگیرم خواهد شد) (شکورزاده). در اشاره به نامهربانی کسی با خود و تبعیض نهادن او می گویند: «برای همه مادر است، برای من زن با با». اما هنگام ناچاری با زن پدر باید کنار آمد، و مثل «مادر که نیست، با زن پدر باید ساخت» در سفارش به تحمل فرد یا امر نامطلوب در ناگزیری ست.

### هوو

می گویند که هووها چشم دیدن یکدیگر را ندارند و ستیزه همیشه آنها زندگی را بر شوهر سخت می کند: «مرد دوزنه دم خوش نمی زنه». رابطه و رفتار دوزن، مانند دو خواهر، را که با یکدیگر دشمنی و ناسازگاری داشته باشند «مثل هوو» می گویند، و در ناخوشایند و ناخواسته بودن رقیب هم گفته اند: «هوو، هوو ست، اگر همه سبوست». «سبو» به معنی نازیبا و ناچیز است.

### جاری

رقابت و چشم و همچشمی میان دوزن برادر معروف است: «هوو هوو را خوشکل می کند، جاری جاری را کد بانو»\* و نمونه دشمنی آنها این که «رخت دو جاری را در یک

\* شادروان دهخدا در توضیح این مثل نوشته است: «دو ضره به حسد یگدیگر در آرایش خود کوشند، و تقلید یا عیب جویی زن برادر شوهر (جاری) زن را به حسن اداره و کد بانویی و خانه داری وادارد».

طشت نمی شود شست».

### مادر و خواهر شوهر

دشمنی مادر و خواهر شوهر با عروس مثل است. در قدیم می گفتند: «خانه شوهر هفت خمره زرد آب دارد» که سفارش است به عروس در تحمل اخلاق و رفتار تند شوی و کسان او، دست کم در چند سال اول. مادر هنگام فرستادن دختر به خانه شوی سفارش می کرد که با خویشان او سازگاری داشته باشد، چرا که «شوهر طاق اتاق است، و قوم شوهر پایه اتاق» (شهری). با این همه، زنان و به ویژه تازه عروسان از رفتار مادر شوهر در آزار یا نگران بودند، که به کنایه و اشاره هم زخم زبانش در گار بود و مصداق این مثل که «دختر به تو می گویم، عروس تو بشنو». \* رفتار تبعیض آمیز مادر شوهر با عروس مایه این مثل شده است که «قربان برم خدا را، یک بام و دو هوا را».

ناسازگاری خواهر شوهر با زن برادر هم معروف است و گفته اند: «خواهر شوهر عقرب زیر فرش است».

### مادر و خواهر زن

مادر دختر معمولاً با داماد خود بر سر مهر است و داماد نیز جانب خویشان زن را نگاه می دارد. یک مثل افغانی می گوید: «خویش زن، قیله بز» (قیله یا فیله به معنی بهترین گوشت است و زدن همان خوردن، یعنی بستگان زن همیشه مورد محبت هستند) (مقتدری). می گویند که میانه داماد و مادر زن، کم مهری از سوی داماد بیشتر است. در اشاره به کسی که سخن و نظر یا پیشنهادش در میان جمع محل اعتنا و اثر نباشد می گویند «چند کلمه [هم] از مادر عروس بشنو». در سخن طنز آمیز (که مایه ای خرافی هم دارد) به مردی که به موقع و در آخرین فرصت سر سفره برسد می گویند «مادر زنت دوست داشت» (حییم). این مثل هم که «خرخر مرگ مادر زن از چپچه بلبل بهتر است» گویای وضع و موردی ست که داماد نهایت کینه و بدخواهی را نسبت به مادر همسرش دارد.

گویا خواهر زن برای مرد خواستنی تر از زن خود می نموده است، و گفته اند: «زن کباب است و خواهر زن نان زیر کباب» و «کسی غم مردن زن را می خورد، که خواهر زن

\* گیاهی که برگ درشت بر تیغ و خار دارد و در خانه ها برای زینت نگاه می دارند هنوز «زبان مادر شوهر» می خوانند.

♣ مادری سحرگاه تابستان که خانواده روی بام در خواب بودند، به دیدن این که روانداز دختر و دامادش کنار رفته است آرام و مهربانانه آن را به رویشان کشید، اما به حال عروس که این سوتر خوابیده بود و در همین وضع بود اعتنا ننمود، و عروس که بیدار بود و می دید گفت...

نداشته باشد» یا «کسی دعا می کند (زنش نمیرد که خواهر زن نداشته باشد)». این سخن را برای نمودن دلگرمی کسی به بودن جایگزینی برای وضع یا نعمت موجود یا از دست رفته گویند.

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا - زاین

### فهرست منابع عمده:

- ابوالرجاء قمی، نجم الدین، تاریخ الوزراء، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران، ۱۳۶۳.
- افشار، ایرج، «مثلهای یزدی»، در فرهنگ ایران زمین، جلد دوم (۱۳۳۳)، ص ۳۷۷ تا ۳۹۲.
- برقی، یحیی، کاوشی در امثال و حکم فارسی، قم، ۱۳۶۴ (چاپ دوم).
- بهمینار، احمد، داستان نامهٔ بهمیناری، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
- پرتوی آملی، محمد، ریشه های تاریخی امثال و حکم، تهران، ۱۳۶۵.
- جامی، عبدالرحمن، منتخب بهارستان، به کوشش اسماعیل حاکمی، تهران، ۱۳۴۸.
- حمیدالدین بلخی، عمر بن محمود (قاضی...)، مقامات حمیدی، تهران، ۱۳۶۲.
- حییم، سلیمان، امثال فارسی - انگلیسی، تهران، بروخیم، ۱۳۳۴.
- خاقانی شروانی، دیوان خاقانی، به کوشش ضیاء الدین سجادی، تهران، بی تا.
- دهخدا، علی اکبر، امثال و حکم، تهران، ۱۳۶۳ (چاپ ششم).
- رجب زاده، هاشم، برخی از مثلها و تعبیرات فارسی (ادبی و عامیانه)، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.
- شکورزاده، ابراهیم، ده هزار مثل فارسی، مشهد، ۱۳۷۲.
- شهری، جعفر، قند و نمک: ضرب المثلهای تهرانی، تهران، ۱۳۷۰.
- صفا، ذبیح الله، گنج سخن، دانشگاه تهران، ۱۳۵۷ (چاپ ششم).
- \_\_\_\_\_، گنج و گنجینه، به کوشش محمد ترا بی، تهران، ۱۳۶۳.
- \_\_\_\_\_، گنجینه سخن، دانشگاه تهران، ۱۳۶۳.
- مقتدری، محمد تقی، ضرب المثلهای فارسی در افغانستان، در: فرهنگ ایران زمین، سال هفتم (۱۳۳۸)، ص ۵ تا ۲۳۰.
- مولوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، مثنوی، به کوشش محمد استعلامی، تهران، ۱۳۷۵ (چاپ پنجم).
- وکیلان، احمد، تمثیل و مثل، جلد دوم، ویرایش دوم، سروش، ۱۳۶۸.

# از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری درباره نیما یوشیج

دو اشاره:

۱- پانزدهم امسال (۱۳۷۹) مصادف بود با دهمین سال درگذشت دکتر پرویز ناتل خانلری استاد برجسته زبان و ادب فارسی (۱۳۶۹)، و نیز زمستان امسال هم مقارن است با چهل و یکمین سال خاموشی نیما یوشیج (علی اسفندیاری) شاعر بدعت گذار و سنت شکن و به قولی پدر شعر امروز ایران (۱۳ دی ۱۳۳۸).

این موضوع به بنده فرصت داد که به مصاحبه طولانی و جالبی که در اواخر سال ۱۳۴۵ و اوایل سال ۱۳۴۶ با دکتر پرویز ناتل خانلری درباره ادبیات معاصر ایران داشتم دوباره مراجعه کنم، و نظرات او را درباره خویشاوندش، نیما یوشیج، مجدداً بخوانم و به دست چاپ بسپرم. مصاحبه این بنده با دکتر خانلری سرنوشت نامیمونی پیدا کرد که در پانویس صفحات ۳۹۶-۳۹۷ سال سوم، شماره ۲ مجله ایران شناسی (تابستان ۱۳۷۲) به آن اشاره کرده ام.

ناگزیر مصاحبه درباره نیما یوشیج هم تاکنون به چاپ نرسیده است و امیدوارم که چاپ آن به روشتر شدن نظرات دکتر خانلری درباره نیما و شعر او کمک کند.

در فاصله آن سال مصاحبه تا زمان تحریر این یادداشتها از این هر دو تن - دکتر خانلری و نیما یوشیج - یادداشتهایی به چاپ رسیده است که حاوی قضاوتهای این دو درباره یکدیگر است. یادداشتهای دکتر خانلری در کتاب قافله سالار سخن به همت سعیدی



سیرجانی چاپ شد و یادداشتهای نیما در مجموعهٔ آثار مشهور او به همت سیروس طاهباز و شراگیم یوشیج. برای آگاهی بیشتر، دیدن این دو کتاب خالی از فایده نیست.

۲- در ردیف نامهایی که قرار بود دکتر خانلری دربارهٔ آنها سخنی بگوید، اسم نیما هم قرار داشت. خود او بیشتر مایل به سخن گفتن دربارهٔ نویسندگانی بود که با آنان حشر و نشر داشت. به عبارت دیگر از صحبت کردن دربارهٔ شعر و شاعران همزمانش به نوعی طفره می‌رفت و طبعاً در مورد نیما این تن زدن و امتناع صورت خاصی داشت.

در آن سالها نیما به کمال شهرت رسیده بود و پیروان شیوهٔ شعری او تقریباً تمام نشریات و روزنامه‌ها و مجلات را در اختیار داشتند و در صفحات شعر مجلات هفتگی و ماهانه و فصلنامه‌ها شعر نیمایی از جهت حجم و سطح نشر، مقام اول را داشت. حملاتی که از سوی مخالفان نیما به شعر او می‌شد در برابر اقبال و استقبال شاعران جوان از سبک نیما تقریباً هیچ بود و مخالفت با نیما در حقیقت نوعی خودکشی ادبی به حساب می‌آمد.

وقتی بالاخره دکتر خانلری را قانع کردم که دربارهٔ نیما سخن بگوید. به این شرط حاضر شد که مصاحبه به هیچ وجه اسباب سر و صدا و جنجال به قول خود او («گروه پاچه ورمالیده»)‌ها نشود و حتی الامکان در وسط گفتگوهای دیگر جا بگیرد. با قبول این شرط بود که دکتر خانلری بعد از هدایت و علوی به نیما پرداخت و یادداشتهای این بنده از سخنان او دربارهٔ نیما به مراتب از دیگر یادداشتهای منظم‌تر و یکدست‌تر است.

\* \* \*

- چطور شد که نیما، نیما شد و این شهرت را به دست آورد؟

دکتر خانلری در جواب این سؤال من کتابی را که روی میز بود برداشت و به دستم داد و گفت:

- نیما با این کتاب نیما شد.

و چون خواستم کتاب را ورق بزنم با خندهٔ دلنشین همیشگی اش گفت:

- این کار را در منزل بکنید. به قول هدایت این کتاب سگخور\*.

و بعد بر گفته اش افزود:

\* دکتر خانلری بارها نقل می‌کرد که صادق هدایت وقتی می‌خواست به دوست نزدیکی کتاب هدیه کند، به جای عبارات مرسوم در تقدیم کتاب، کلمهٔ «سگخور» را مصرف می‌کرد. در دیدارهای با دکتر خانلری او کتاب و لنگاری هدایت را به بنده داد که در پشت جلد آن کتاب این جمله نوشته شده بود: «این معلومات هم سگخور شد از طرف دکتر خانلرخان یا حق».

- کتابی را که به شما دادم در حقیقت اولین اثری است که نیما در آن به عنوان شاعر متجدد در طرز تغزل ساده معرفی شده است. کتاب منتخب آثار\* ضیاء هشترودی در سال ۱۳۴۲ هجری قمری. به نظر ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ در تهران به چاپ رسیده است.\*  
دکتر خائلی در ادامه صحبتهاش گفت:

- بله، و این آقای ضیاء هشترودی که برادر بزرگتر همین دکتر محسن هشترودی خودمان بود و به نظرم سه چهار سال پیش فوت کرد، از روزگار جوانی دلبسته شعر نیما بود. و حتی در مقدمه کتابش نیما را از دیگران مستثنی کرده و کار او را یگانه خوانده است. چیزی که باید به یاد داشته باشید این است که نیما قابلیت بسیار در جلب و جذب جوانها داشت و از این جهت شبیه سر سلسله های مکاتب ادبی اروپایی به ویژه فرانسویان در قرن نوزدهم بود. قیافه، طرز حرف زدن، و رفتار مخصوص و افکار تازه و عجیبش در این راه به او کمک بسیار می کرد. نیما بدون آن که بخواهد تظاهر کند می توانست جواترها را به خویش علاقه مند سازد و پیروانی گرد آورد. از این جهت به اصطلاح قدیمیها یک جاذبه مرادی داشت که سبب جذب مرید می شد. در همین کتاب می بینید که او چنان ضیاء هشترودی را به خود جلب کرده که وی نقل آثار چاپ نشده نیما را در کتاب خود به عنوان یک مزیت اختصاصی و یک دلیل نزدیکی خود با او آورده است.<sup>۴</sup> نیما تا پیش از چاپ منتخبات فقط چند شعری در روزنامه ها چاپ کرده بود.

- یعنی هنوز افسانه را به چاپ نرسانیده بود؟

- نه، در کتاب می بینید که بخشی از افسانه که در آن آمده به نقل از یادداشت های دستی اوست که ضیاء هشترودی، از آن به نام «نسخه خطی آثار نیما» یاد کرده است. شعرهای قبل از افسانه که تعداد آنها هم زیاد نیست در قالب مثنوی و چهارپاره است و

\* کتاب منتخبات آثار گردآورده ضیاء هشترودی که دکتر خائلی به یادگار به این بنده مرحمت کرد، کتابی ست یگانه از این جهت که برای اولین بار از معیارهای تذکرة الشعرا<sup>۵</sup> عدول کرده و به سبک تحریر آنها نیست، به این معنی که یک گردآورنده نمونه ای از ادبیات فارسی زمان خود را به صورت جنگی با چاپ خوب و با در کنارهم قرار دادن چهره های ادبی آن روزگار، چه شاعر و چه نویسنده، به فارسی زبانان ارائه داده است. ضیاء هشترودی اولین کسی ست که به مسأله تجدد شعری اشاره کرده و کتاب خود را بر این اساس تبویب نموده است. اگر عمر و فرصتی بود در آینده این اولین جنگ ادب معاصر فارسی را به صورت یک «تک نگاری» در ایران شناسی معرفی خواهم کرد.

❁ در مراجعه به تقویم صد ساله از نشریات اداره کل احصائیه و ثبت احوال که ظاهراً در سال ۱۳۱۶ شمسی در تهران منتشر شده است، اول محرم سال ۱۳۴۲ قمری برابر است با ۲۲ مرداد ۱۳۰۲ و ۱۴ اوت ۱۹۲۳. کتاب تاریخ شمسی ندارد.

❁ ضیاء هشترودی در تأیید این نظر به هنگام نقل بخشی از افسانه در منتخبات آثار می نویسد: «در این جا خلاصه این شاهکار ادبی را می آورم. این خلاصه را با اجازه خود شاعر از نسخه خطی آثارش استخراج کرده ام».

مشهورترین آنها «قصهٔ رنگ پریده» و قطعهٔ «ای شب» است.

- مثل این که خود شما هم در سالهای اول جوانی خیلی به نیما علاقه مند بودید؟
- خیلی زیاد.
- چرا؟

- به دو دلیل. اول همان نکته ای که در مورد جاذبهٔ رفتاری او ذکر کردم، و دوم به خاطر این که خویشاوند نسبتاً نزدیک ما بود. یعنی طوبی خانم مادر او خالهٔ مادر من بود و طبعا در آن زمان این ارتباط خانوادگی ما را خیلی به هم نزدیک می کرد. تفاوت سنی ما زیاد بود و نیما پانزده شانزده سال از من بزرگتر بود.\* و در سنین نوجوانی این اختلاف سن اسباب احترام به بزرگتر می شود، خاصه وقتی که این بزرگتر حرفهایی غیر از حرف متعارف بزند. من ده دوازده ساله بودم که افسانهٔ نیما اول به صورتی خلاصه یا بخشی از آن در روزنامهٔ قرن بیستم میرزادهٔ عشقی منتشر شد و سپس به صورت جزوه ای مستقل به دست همه رسید. در خانوادهٔ ما که مثل همه خانواده های آن روز تعلیم و آموزش خارج از مدرسه عمدهٔ به عهدهٔ مادر خانواده بود، من این اقبال را داشتم که مادرم - سلیمهٔ کاردار - که از خانواده های تحصیلکردهٔ مازندران بود به من مقدمات ادبیات قدیم ایران را می آموخت و گاه گاهی هم که نیما به دیدن ما می آمد استعداد ادبی مرا می ستود و تشویق می کرد. البته در خانواده همه او را جوانی خیال پرست می دیدند که به اصطلاح عوام «یک تخته اش کم است» و بزرگترها در مورد او کلمهٔ «پسره» را به کار می بردند که جوان است و جویای نام و می خواهد سری توی سرها درآورد. من، اما از حرفهای او خوشم می آمد چون می دیدم با چارچوب سنتی حرفها و تعاریف مادرم و دیگران فرق دارد و به ما مجال می دهد که طور دیگری فکر کنیم. این بود که من به نوع کار او و شیوهٔ ادبی اش سخت علاقه مند شده بودم. حتی یادم است که قصیدهٔ بلند بالایی در مدح نیما ساختم که یکی دو بیتش را به یاد دارم گفته بودم:

تا به کی شرح هجر یار کنیم یا که وصف دی و بهار کنیم

دکتر خانلری بقیهٔ این شعر را به خاطر نمی آورد، و ادامه می دهد\*

- بله، نیما سخت عاشق کلمهٔ تجدد بود و معتقد بود که باید در ایران یک انقلاب

\* نیما برآبر زندگینامه هایی که از او در دست است به سال ۱۲۷۶ شمسی به دنیا آمد و دکتر خانلری متولد ۱۲۹۲

شمسی ست، یعنی بین آن دو ۱۶ سال اختلاف سنی ست.

❁ این شعر را بعداً دکتر خانلری به طور کامل تری در ضمن یادداشتهای خود آورده است و مرحوم سعیدی

سیرجانی آن را در کتاب قافله سالار سخن نقل کرده (قافله سالار سخن، صفحهٔ ۱۵۳).

ادبی صورت بگیرد و شعر از قید و بند ستهای مرسوم آزاد شود.

- خوب این که حرف و فکر تازه ای نیست. مسأله تجدد در شعر از انقلاب مشروطه به این طرف از مشغله های دائمی شاعران ما بوده است.
- بله حتی مخالفانی مثل ایرج سر به سر این تجدد ادبی گذاشته اند، یادتان هست؟
- بله!

انقلاب ادبی محکم شد      فارسی با عربی توأم شد  
در تجدد و تجدد و اشهد      ادبیات شلم شوربا شد

- این موضوع حرف تازه ای نبود اما نیما اصرار زیادی داشت که خود را پرچمدار این تجدد ادبی قرار دهد و همه بگویند «علی خان» موجب تجدد در شعر فارسی شده است.
- و مثل این که باید قبول کرد که این آرزوی او برآورده شده است.

دکتر خانلری سکوت می کند و من می دانم که او با ادب ذاتی اش وقتی حرفی مخالف میلش می زنی، فقط سکوت می کند و موضوع صحبت را بر می گرداند.

- بله می گفتم که نیما اصرار داشت تا همه او را به عنوان رسول تجدد در شعر قبول کنند. اما این بلند پروازی بیشتر ریشه در کینه ای داشت که او نسبت به شعر کهن فارسی از خود نشان می داد. نیما تقریباً تمام ادبیات کلاسیک ما را به بهانه ای که شاعران مداحان حاکمان روز بوده اند و شعر آنها چیزی جز تکدی برای زندگی روزمره نبوده است رد می کرد. یادم است در یک قصیده بالابلندی که در جواب من برایم فرستاده بود و من پس از مرگش در سخن منتشر کردم تقریباً تمام شاعران اولیه زبان فارسی را که اگر ما دوام و بقایی داریم مدیون و مرهون شعر آنها هستیم به زبان زشتی هجو کرده بود.\*

- دکتر خانلری سکوت می کند و بعد با همان لحن و خنده ای که پوزخند و ریشخند را در آن تشخیص نمی توان داد اضافه می کند:

- و عجب که این را در قالب یک قصیده جا داده بود و اثری از تجدد دلخواه در آن نبود. اصولاً او آدمی بود که دوست داشت به جنگ سنت برود و سنت شکنی کند.
- خوب، این که بد نیست.

- بله، اما به شرط آن که اول سنت را بشناسی. به خاطر من نیست، فکر می کنم در

\* برای آگاهی بیشتر از این شعر ایرج که طعنه ای به مدعیان تجدد ادبی ست، نگاه کنید به دیوان کامل ایرج میرزا، تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب، چاپ پنجم، صفحه ۱۲۲.

♣ بنده متأسفانه هنگام نوشتن این یادداشتها به قصیده مورد اشاره دکتر خانلری دسترسی نداشتم. طبعاً دارندگان دوره کامل سخن می توانند آن را ببینند و بخوانند.

سالهای ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ خانم دکتر فاطمه سیاح در مجلهٔ ماهانهٔ ایران امروز به سردبیری مطیع الدوله حجازی مقالهٔ جالبی نوشت تحت عنوان «مقام سنت در ادبیات». این مقاله را پیدا کنید و بخوانید تا ببینید برای سنت شکنی چقدر باید با سنت آشنا بود. نیما یک چیز را به خوبی دریافته بود و آن این که از راه شاعری کلاسیک نمی‌تواند به جایی برسد. به قول معروف فهمیده بود که این کلاه برای سر او گشاد است. پس ناچار فکر می‌کرد که: اول باید به سنت پشت کرد و بعد به به راهی رفت که دیگران نرفته‌اند حتی اگر بیراهه باشد.

- ولی نیما در قالب شعر کلاسیک هم اشعار فراوانی سروده است.

- بله، اتفاقاً به دلیل سرودن همین اشعار است که او به میزان قابلیت‌ها و تواناییهای خود پی می‌برد و درمی‌یابد که اگر بخواهد در این راه قدم بردارد، شاعر متوسط بلکه زیر متوسطی خواهد بود که نامی از او به جا نخواهد ماند یا حداکثر چند خطی دربارهٔ اش در تذکره‌ها خواهند نوشت. نیما به طور کلی ادبیات قدیم ما را در سطحی بسیار ساده و ابتدایی خوانده بود. خودش در کنگرهٔ نویسندگان تذکر داد که خواندن و نوشتن را در نزد ملای ده در یوش آموخته است اما من یقین دارم که مادرش که ما به او «خاله خانم» می‌گفتیم و مثل اکثر زنهای باسواد آن روزگار شعر فراوان از برداشت در تربیت اولیهٔ ذوق او نقش مهمی داشت. در حقیقت این مادر اوست که تعلیم ابتدایی شعر کلاسیک را به او داده است و به نظر من پس از آن نیما در همان حد دریافت اولیه و ابتدایی از شعر فارسی باقی ماند. یادم هست که او قصاید زیبای شاعران را می‌خواند، اما غلط می‌خواند به طوری که من که تازه به دبیرستان رفته و معلمین فارسی آن روز به ما فارسی یاد می‌دادند و کتاب فرائد الادب میرزا عبدالعظیم خان قریب کتاب قراءت فارسی ما بود، می‌فهمیدم که نیما قصیده‌های منوچهری و فرخی و عنصری را درست نمی‌خواند. و اگر گاهی با ترس و لرز به او تذکر می‌دادم که معلم ما این شعر را این طور خوانده، عصبانی می‌شد و داد می‌زد: «معلم شما غلط کرده، همین که من می‌خوانم درست است». با این همه او از خواندن اشعار کلاسیک فارسی، آن هم به طور مرتب غافل نبود. حتی به یادم هست که یک دیوان منوچهری دامغانی را به من هدیه کرد که چاپ سنگی بود و داخل جلدش را هم خود او با مداد رنگی نقاشی کرده بود. اگر کتاب را پیدا کنم و نشانتان بدهم می‌بینید حاشیه‌هایی که او به خط خود در متن کتاب نوشته چگونه نشانه‌ای از کم‌اطلاعی او از عمق زبان و ادب فارسی قدیم است.

دکتر خانلری برای آوردن کتاب به کتابخانه اش می‌رود چند لحظه بعد با کتابی

بر می‌گردد و می‌گوید:

- متأسفانه آن کتاب را پیدا نکردم. شاید به کسی داده‌ام و یادم رفته پس بگیرم. اگر روزی پیدا شد، نشانتان می‌دهم.\* اما این کتاب را آورده‌ام که کمی با طرز فکر شما آشنا بشوید.

کتاب را به دستم می‌دهد. کتاب خوش چاپی ست در قطع خستی با حروف چینی پاکیزه با نام نخستین کنگره نویسندگان ایران. وصف این کتاب را بسیار شنیده‌ام اما این اولین بار است که آن را می‌بینم. از او می‌پرسم که می‌توانم برای مصاحبه از مقالات آن استفاده کنم یا نه؟ در جواب لبخندی معنی‌دار می‌زند و می‌گوید:

- این را ببرید و سگخور نکنید چون هم من لازمش دارم هم وجودش در کتابخانه شما ممکن است کمی سنگین باشد. و روی کلمه سنگین تأکید می‌کند و می‌خندد.\*

در کتاب نخستین کنگره نویسندگان ایران، شما خود، خود را معرفی می‌کند و این معرفی بیشتر نشان‌دهنده طرز فکر عامی‌اوست و نیز این ادعا که به عمد و به آگاهی به دگرگون ساختن قالب شعر فارسی دست زده و این جمله مشهور که: «در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند و کوتاه و بلند شدن مصرعها در آنها بنا بر هوس و فانتزی نیست. من برای بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم»\* دیده می‌شود.

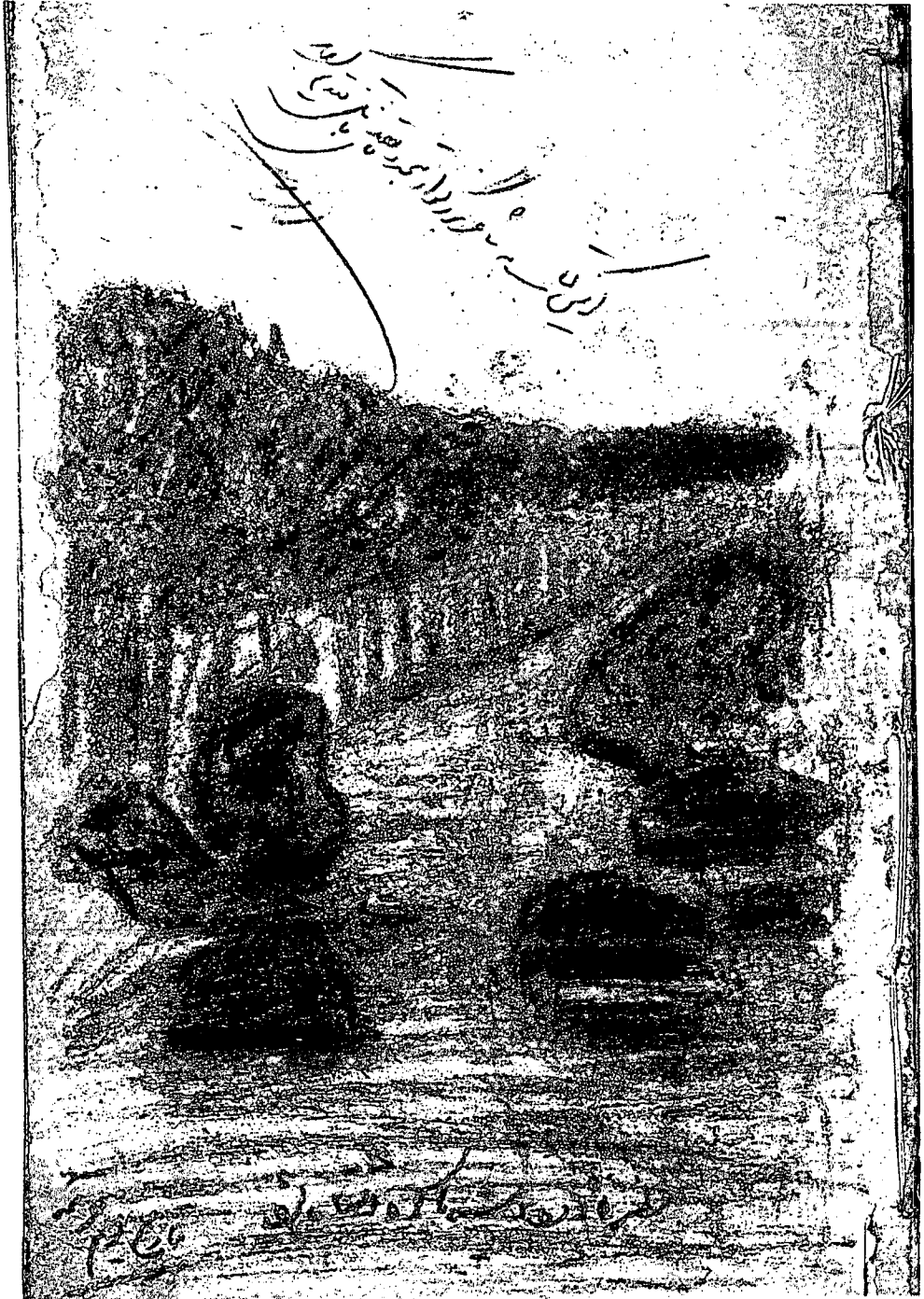
اما دکتر خانلری با این نظر شما در مورد کارش موافق نیست. او در دنباله صحبتهاش می‌گوید:

- شما درد را درست تشخیص داده بود. پیش از او هم شاعران عصر مشروطه این

\* چرخ بازیگر بازبهای شگفت آوری دارد. دکتر خانلری آن روز این کتاب را پیدا نکرد. اما سالها بعد یکی دو سال پس از مرگ او من در آل سرتو، کالیفرنیا در منزل مرحوم صادق چوبک بودم و با او از خانلری و شما حرف می‌زدیم و بنده موضوع دیوان منوچهری را پیش کشیدم. صادق چوبک خنده‌رندانه ای کرد و گفت آن کتاب پیش من است و برخاست و رفت و دیوان منوچهری را آورد. دیوانی ست چاپ سنگی که تصحیح میرزا محمد حسین پسر آقا محمد مهدی ارباب اصفهانی که در عهد سلطنت ناصرالدین شاه به طبع رسیده است. این بنده نسخه دیگری از همین دیوان را با همین چاپ از پدر به ارث برده‌ام و در اختیار دارم. منتهی در نسخه متعلق به شما که به خانلری داده است علاوه بر اشعار منوچهری مثنوی ساقی نامه رضی‌الدین آرتیمانی نیز چاپ شده است. شما در پشت جلد کتاب همچنان که اشاره شد با نقاشی مدادی منظره ای را قلم زده است که متن آن قهوه ای روشن است و سنگها در حاشیه رودخانه ای که در آن آمده قهوه ای مایل به سیاه و اندکی سبز برای نشان دادن جنگلی نا پیدا به کار برده است و طبعاً مسیر آب با رنگ آبی رنگ شده. شما در حاشیه این طرح نوشته است «این کتاب به شاعر بزرگوار متجدد آقای نائل تقدیم گردید» و در پایین تصویر به طنز نوشته است: «منظره رودخانه است با کوه اشتباه نشود» و تاریخ تقدیم را نوشته است «تاریخ یوم جرتمه».

این کتاب جزء کتب ممنوعه و نایاب بود و پس از انقلاب، در ایران با شماره ثبت ۱۳۹ به تاریخ ۱۴/۷/۵۷ به صورت افست تجدید چاپ شد.

نگاه کنید به معرفی شما از خود در کتاب یاد شده.



نقاشی مدادی نیما یوشیج در پشت جلد دیوان منوچهری

احتیاج به تحول موضوع و شاید حتی قالب شعر فارسی را احساس کرده بودند. اما نیما بدون آشنایی با موازین موسیقی شعر شروع به شکستن قالبهای شعر فارسی کرد. درباره این شکل شکستن فقط باید بگویم که کار نیما در این مرحله شبیه به کار شکسته بندهای دوره گرد بود که می دانستند دست در رفته یا شکسته است و می دانستند که باید آن را جا انداخت یا استخوانهای شکسته را طوری روی هم گذاشت که جوش بخورد. در این حال شکسته بند یک تجربه متکی به تشخیص غیر طبی هم داشت. بنا بر این دست به کار می شدند. گاهی حاصل کارش درست بود و گاهی استخوان کج جوش می خورد و دست یا پا کج می شد. به این جهت است که خواندن اشعار نیما در بسیاری از مواقع سخت است یعنی شما با یک دست جوش خورده کج مواجه می شوید.

- آخر خود او مدعی ست که این کار را برای آزاد کردن شعر از بند تساوی مصرعها کرده است و معتقد است هر جا که حرف تمام می شود باید مصرع هم تمام شود و به کمک پوشال وزن نباید آن را راست و ریست کرد.

- این حرف درست است به شرط آن که ما بدانیم که کجا سر آن بندی ست که باید متوقف شویم. اگر این را ندانیم، ناگزیر مثل یک قصاب ناشی که نمی داند چگونه باید گوشت را سر بند ببرد به گوشت و استخوان هر دو، یعنی معنی و قالب لطمه می زنیم. نیما تا وقتی که مدعی ابداع وزن تازه نشده بود شاعر متوسطی بود بعد از آن به صورت نظریه پردازی درآمد که خود از تحقق بخشیدن به فرضیه اش عاجز بود. در حالی که بعضی از شاعران که دنبال راه او رفتند به علت احاطه بیشتری که به وزن شعر فارسی داشتند از او موفق تر از آب درآمدند.

- مثلاً کی؟

- مثلاً مهدی اخوان ثالث. او شاعری ست که صرف نظر از احاطه به شعر فارسی نظریه نیما را فهمیده است و بدون آن که خود نظریه پردازی کند آن را در میدان عمل به تجربه گذاشته است. اشعار او را وقتی می خوانید دچار ترمز خواندن نمی شوید. شعر او مثل یک جاده موج است که شما هنگام رانندگی در آن از پیش می دانید که کجا باید آهسته رفت و کجا تند، در حالی که در شعر نیما شما به علت نابه جا بریده شدن مصرعها درست حالت آن راننده ای را دارید که ناگهان به دست اندازی می افتد و هنوز از تکان آن به خود نیامده، چاله ای جلویش سبز می شود. البته من علت این گرفتاری نیما را در آگاهیهای کم او از شعر قدیم فارسی و عروض فارسی از یک سو و تصور اطلاع از ادبیات اروپایی از سوی دیگر می دانم.



- یعنی می خواهید بفرمایید که نیما ادبیات اروپایی یا شعر فرانسوی را

نمی شناخت؟

- اصلاً و ابداً، او یک دوره در مدرسهٔ سن لویی شاگرد بوده آن هم در بزرگسالی یعنی

در حالی که فراگیری زبان خارجی در معنای استفادهٔ ادبی از آن، آن هم دور از محیط آن

زبان کار آبی چندانی ندارد. حالاکه به این جا رسیدیم باید بگویم که بسیاری از شعرا،

نویسندگان، و مترجمان ما که زبان را از راه خواندن و چشم آموخته اند و نیز در محیط

خارجی با زبان خونگرفته اند دریافتهای نادرست از زبان خارجی دارند. شاگردان مدارس

قدیمه ما در آموختن عربی همین اشکال را داشتند. اینها عربی را از روی کتاب

می آموختند و لاجرم به عربی محاوره ای آشنایی نداشتند. یکی از استادان فاضل ما در

عربی که کسی هم‌اوردش در شناخت ادبیات عرب نیست در سفری به یک کشور عربی با

استاد عرب زبانی روبه رومی شود و وقتی می خواهد به او تعارف کند که بنشیند، می گوید:

«اجلس». این فعل امر مطلقاً از نظر دستوری غلط نیست، اما باب محاورهٔ روز نمی باشد و

«اجلس» برای عربِ امروزی معنایی مرادف با «بتمرگ» فارسی خودمان دارد، در حالی

که تعارف برای نشستن یا آغاز صرف غذا یا تقدم بر خروج کلاً با فعل «تفضل» مورد

استفاده قرار می گیرد که چیزی ست معادل «بفرمایید». نیما درست در شناخت ادب

فرانسه همین وضع را داشت با این تفاوت که حتی آن عمق طلاب قدیمی را در شناخت ادب

عرب نداشت. در روزگار او یعنی وقتی که مدرسهٔ سن لویی می رفت پیشرفته ترین فصل

ادبیات اروپایی که به تشخیص فرانسویان قابل تدریس در مدارس خارجی بود رماتیسیم بود

و شاعران این مکتب. شاعران سرشناس فرانسوی عهد نیما الفونس دوده، آلفرد دو موسه،

لوکنت دولیل، شاتوبریان، آلفرد دووینی، لامارتین، ویکتو هوگو و توفیل گوتیه بودند که

تازه برخی از اینها به علت قدرت کاملی که در زبان و شیوهٔ بیان داشتند برای خود

فرانسویها هم سخت فهم و دشوار بوده و هستند. هوگو بهترین نمونهٔ شاعران این مکتب

است که به علت وسعت کلمه ای که در اختیار دارد، خواندندش محتاج معلم است. در چنین

احوالی پیدا است که برداشت نیما از ادبیات اروپایی به خصوص فرانسوی چقدر می تواند

سطحی و کم عمق باشد، و عمق فاجعه وقتی بیشتر دیده می شود که ببینیم نیما قریحه و ذوق

و طبع شعر خود را مرهون نظام وفای کاشانی معلم ادبیاتش می داند.

- همان که افسانه را به او تقدیم کرده است؟

- بله این شاعر محترم یک شاعر متوسط فارسی زبان بود که اشعار عاشقانه و پرسوز و

گذازی می سرود و شاگردان جوانش که در بحرانهای جوانی به سر می بردند او را

می ستودند.

- ولی هنوز خلیپها هستند که اشعار نظام وفا را اشعار عاشقانه و پرسوز و گدازی می دانند و جوان هم نیستند.

دکتر خانلری می خندد و می گوید:

- خوب آدم می تواند از نظر عقلی و تشخیص ادبی همچنان جوان بماند و نظام وفا را بپسندد. اما یادمان باشد که نظام وفا مانند فرضاً اعتصام الملک فرانسه را خوب می دانست و به ترجمه اشعار رمانتیک فرانسه دست می زد. این ترجمه ها را بعدها به نام «قطعه ادبی» در مجله ها چاپ می زدند و برخی هم به سیاق آنها قطعه ادبی می نوشتند. قطعه هایی که گاه در آن لطافت و ذوق شاعرانه به خوبی دیده می شد و حتی تا حدود زیادی به شعر نزدیک بود، اما شعر نبود. شاید اگر بخواهم معادلی برای آنها پیدا کنم اصطلاح *la poesie blanche* که آن را به فارسی شعر سفید ترجمه کرده اند مناسب باشد.

- ولی شعر نیما شباهتی به شعر سفید ندارد.

- نه در شکل شاید به دلیل مختصر وزنی که رعایت می کند به شعر سفید شبیه نیست، ولی در لفظ به این دسته نزدیک است. البته به خاطر داشته باشید که نیما در اشعار خود آن صورت تغزلی رمانتیک ها را مطلقاً ندارد اما نگاه ساده نگر و در عین حال پر از توصیف او به توصیفهای رمانتیک ها که طبیعت، رفتار انسانها مرکز ثقل کار آنهاست خیلی نزدیک است. تا یادم نرفته بد نیست بگویم که نیما از جهت توصیف طبیعت، نقاشی منظره یعنی کاری که رمانتیک ها هم می کنند هم چیره دست است و هم در این کار به ذهن نزدیک می شود. علت آن شاید علاقه او به منوچهری بود که گفتم. چون این شاعر دامغانی استاد طراحی طبیعت و گیاهان و جانوران است و از طرف دیگر خود نیما به سبب علاقه به طبیعت و این که یک روستایی زاده است می کوشد که شعرش این رنگ را داشته باشد. در بسیاری از اشعارش از اسامی درختها و حیوانات محلی استفاده می کند. این مزیت نیما را نباید از یاد برد. او شاید به خاطر عوض کردن فضای شعر فارسی از قالب توصیفهای رسمی در شعرش به اشیاء و اشخاص و موجوداتی توجه کرده که چندان جایی در ادب و به خصوص شعر قدیم فارسی ندارند. از بعضی از اشعار او حتی می توان برای شناخت موضوعاتی که در بطن شعر فارسی جایی نداشته اند کمک گرفت.

- تصور نمی کنید که این باز، یکی از مواردی است که نیما را از دیگران ممتاز

می کند.

- ببینید اگر ما در مقوله شعر حرف می زنیم باید اول به جوهر شعر فکر کنیم. این

جوهر شعر مخلوطی از کلام و وزن است که باید اولاً گوشنواز باشد. ثانیاً به تخیل ما امکان حرکت به زوایای ناشناس بدهد، ثالثاً ما را بهت زده نکند برعکس به تحسین وادارد.

- آقای دکتر مهدی حمیدی شیرازی در بیست و یکی دو سال پیش شعر نیما را این طور وصف کرده است:

سه چیز هست در او وحشت و عجائب و حلق سه چیز نیست در او وزن و لفظ و معنا نیست  
دکتر خانلری زیرکانه حرف مرا بر خلاف عادت می برد و می گوید:

- ما قرار نیست در این مصاحبه به جنجالهای محافل ادبی برویم. آقای دکتر مهدی حمیدی سلیقهٔ خاصی در شعر دارد که مربوط به خود اوست و شما هم یک بار خدمتشان رسیده اید\* بگذارید حرفها یمان را بزینم بی جار و جنجال. نیما دارای تخیلی وسیع و گسترده، اما وحشی و تربیت نشده است. شاید هر کس دیگری هم به جای او می بود همین از آب در می آمد. ایستادن در مقابل یک سنت چندین صد ساله و قصد شکستن قراردادهای ادبی آدم را هم بی پروا می کند هم وحشی. نیما جز تعرض چاره ای نداشت، اما اشکال او این بود که تعرض خود را منظم نمی کرد. و برخلاف ادعایش نظمی در بی نظمی نداشت.

- او در کتاب حرفهای همسایه تقریباً تمام تئوریهای شعری خود را مطرح کرده است و برخلاف فرمایش شما او به دقت تمام مسایل شعر را در این کتاب کوچک مطرح کرده است.

- من با تئوریهایی که او گفته گرفتاری ندارم. گرفتاری من همان است که در اول اشاره کردم. خود او در عمل نتوانسته آنچه را که فکر می کند پیاده کند. اشکالی هم ندارد. تئوریسین ها، در عمل گاهی آدمهای متوسطی از آب در می آیند. نیما این مشکل را دارد که زبانش بر قالب شعرش استوار نمی شود. گاهی کوتاه است گاهی بلند. به علاوه او در مصرف کلمات رعایت اساسی واژه را که انتقال معنی ست نمی کند و به طریق ادبی وقتی جمله ای می سازد که این جمله از ساختمان طبیعی بی بهره است.

- خوب این را او از شیوه های خود می داند. معتقد است که توانسته نحو زبان فارسی را عوض کند و با دستکاری در ساختمان نحوی زبان به فصاحتی تازه دست یابد. مثلاً در این شعر که «اندوهناک شب» نام دارد می گوید:

\* اشارهٔ دکتر خانلری به قصیده ای ست که این بنده پس از حضور دکتر حمیدی در تلویزیون ثابت باسال، و حملهٔ او به نیما در فاصلهٔ کمی بعد از مرگ نیما، در جواب قصیده ای که در آن جلسه خواند ساختم و در تهران مصور چاپ شد.

هنگام شب که سایهٔ هر چیز زیر و روست  
 دریای منقلب  
 در موج خود فروست  
 هر سایه ای ریمده به کنجی خزیده است  
 سوی شتابهای گریزندگان موج

شما وقت خواندن متوجه می شوید که شعری از جنس دیگری می خوانید که شباهتی به ذهن آماده از پیش شما ندارد. این در حقیقت ابداع او در نحو زبان است و این نحو، نحو متعارف نیست و باید به آن بیطرفانه فکر کرد.

در تمام مدت مصاحبه هیچ گاه ندیده بودم که دکتر خانلری این چنین از کوره به در رود. تقریباً فریاد زد و گفت:

- این حرفها یعنی چه؟ نحو دیگر؟ نحو تازه؟ نه آفا، این طور نیست، بین یک شاعر الکن مثل نیما و یک شاعر فصیح مثل ملک فاصله از زمین تا آسمان است.

دکتر خانلری همان طور که در اظهار نظرش پیرامون شعر ملک الشعراء بهار آورده ام، مصاحبه دربارهٔ نیما را قطع کرد و به بهار پرداخت.\*

پس از صحبت دربارهٔ بهار، دکتر خانلری به اکراه به صحبت دوباره دربارهٔ نیما تن در داد. تصور امروز من این است که او مرا از نیما بیان می دانست - چیزی که نه آن روز و نه امروز بنده در پی انکارش نیستم - اما حقیقت این بود که من در آن مصاحبه نه قصد همآورد طلبی داشتم و نه در فکر آزرده خاطر ساختن او بودم. بنا بر این به آرامش تمام در دور دوم حرفهای دکتر خانلری را یادداشت کردم و فقط اگر جایی نکته ای به نظر رسید با او در میان گذاشتم. دکتر خانلری همچنان اعتقاد داشت که زبان نیما زبان دشواری است و این دشواری مانع از سیلان اندیشهٔ شاعرانه در نزد اوست. در این مورد او نظرش را این طور بیان کرد:

- قواعد زبان شناسی به ما حکم می کند که تغییرات یک زبان در طول زمان باید در جهت مفهوم تر کردن و روشن تر کردن زبان از آنچه که هست صورت پذیرد. بنابراین اگر در زمانی که زبان به طرف تکامل صرفی و نحوی پیش می رود، ما اثری خلق کنیم که با معیارهای این پیشرفت سازگار نباشد عملاً خود را از سیلان و جریان زبان دور کرده ایم. زبان نیما دارای این مشکل است. او می خواهد که تصاویر شاعرانه ای را که در ذهن دارد

\* نگاه کنید به ایران شناسی، سال سوم، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۰)، یادنامهٔ استاد پرویز ناتل خانلری.

با زبانی به خیال خود تازه و نو عرضه کند. اما در این راه به آن زبان دست نمی یابد و در نتیجه الکن می ماند. او حتی در اولین کاری که با آن معروف شد یعنی افسانه، از این دشواری در امان نمانده است. در این دو بند از افسانه که برایتان می خوانم شما بهتر به مقصود من پی می برید:

گفت با من که: «ای طفل محزون!

از چه از خانه خود جدایی؟

چیست گمگشته تو در این جای

طفل گل کرده با دلربایی

- کُر گویجی - در این دره تنگ

چنگ در زلف من زد چوشانه،

نرم و آهسته و دوستانه

با من خسته بینوا داشت

بازی و شوخی بچگانه

ای فسانه تو آن باد سردی

اگر شما در دو بیت بند اول دقت کنید می بینید که مصرع «طفل گل کرده با دلربایی» هیچ معنای روشنی را به ذهن القا نمی کند. گل کردن طفل، آن هم با دلربایی یک تشبیه بی معنی ست که شاعر فقط برای ذکر نام گیاه محلی «کُر گویج» آن را به کار گرفته است، و در بند دوم باز شاعر سعی دارد که افسانه را به باد سردی شبیه کند که زلف عاشق را می پراکند و این باد سرد بازی و شوخی بچگانه دارد. این کوشش نیما برای آن که زبان شعر فارسی را که از هر جهت رو به تکامل است به گردش و چرخشی غیر معقول و غیر متعارف دریاورد کوشش ناموفقی ست که در نتیجه آن تصاویر شاعرانه و نگاه او را به اطراف مخدوش و معوج می کند.

- آیا تصور نمی کنید که او در این کار تعمّدی داشته است؟ در جایی از قول او خواندم که او طرز بیان را از امیل ورهارن شاعر بلژیکی تقلید می کرده است.

- این هم از کج سلیفگیهای اوست. فرانسویها معتقدند که فرانسه بلژیکی ها تمام سلاست زبان فرانسه را خراب کرده است و اتفاقاً این شاعری که از او نام بردید و اصلاً رمانتیکست نیست بلکه از سمبولیست های به نام است، از این جهت مورد انتقاد است که کوشیده تا در شعر فرانسه گاه لغات و گاه به قول شما نحو زبان «فلاماند» را به صورتی جا بدهد. به هر حال اگر نیما گفته است که از ورهارن متأثر بوده تأثر من بیشتر می شود

چون مدلی که او انتخاب کرده، به فرض آن که واقعاً زبانش را هم می فهمیده، مدل خوبی برای زبان شعر نیست.\* اما من شنیده ام که او بارها گفته است که افسانه را تحت تأثیر آلفرد دوموسه ساخته است. درست است که موسه شاعر مورد علاقهٔ نیماست و حتی من به یاد دارم که او پدر مرا که در لباس پوشیدن و سلمانی کردن خیلی آدم وسواسی و به قول امروزها اروپایی بود به آلفرد دوموسه تشبیه می کرد و می گفت شما آلفرد دوموسهٔ خانواده هستید. اما افسانه هیچ ربطی به نوع کار آلفرد دو موسه ندارد. شاید تنها وجه شباهت آن به چهار شعر شبانهٔ آلفرد دوموسه که دربارهٔ «شاعر و الههٔ شعر» سروده شده همین وجه جدا کردن شاعر و الهه از یکدیگر است که در افسانه با نامهای «افسانه» و «عاشق» از هم تفکیک شده اند. چهار شعر آلفرد دوموسه که با نامهای «شب ماه مه»، «شب ماه دسامبر»، «شب ماه اوت» و «شب ماه اکتبر» طی سه سال سروده شده اند، در حقیقت شرح گلایه ها و تخیلات و رؤیاهای شاعر از معشوقهٔ نامبردارش «ژرژ ساند» است. همین و جز این دیگر چیزی افسانه را به اشعار شبانهٔ آلفرد دو موسه شبیه نمی سازد. تازه اشعار موسه از یک لحن رمانتیک پر از تخیلات عاشقانهٔ بسیار غنی و شسته و رفته برخوردار است، و هنوز هم به عنوان نمونه ای برحسته از زبان شاعرانهٔ نیمهٔ اول قرن نوزدهم تدریس می شود.

- این طور که من می فهمم شما معتقدید که نیما از جهت سواد و عمق دانش شعری چه در زبان فارسی و چه در زبان فرانسه یک آدم متوسط و بلکه زیر متوسط است. اگر این طور باشد پس علت اقبال جوانها به نوع شعر او چیست؟

- آسان پسندی و سهل انگاری. آسان پسندی نه در معنای آن که شعر نیما آسان است، نه همان طور که گفتم این شعر از جهت ساختمان زبانی هم پیچیده است هم ناقص. اگر تنها اشکال پیچیدگی یا به قول آقای همایی تعقید داشت، می شد با آن به نحوی کنار آمد. اما اشکال نقص زبانی را با هیچ چیز علاج نمی توان کرد. جوانها به علت آن که در شعر نیما به مقوله ای از زبان می رسند که از محدودهٔ مدرسه فرار می کند و دست آنها را باز می گذارد تا هر چه می خواهند بگویند از آن خوششان می آید. از طرف دیگر این وزن شکستهٔ او آنها را از قید و بند وزن شعر فارسی آن طور که باید باشد نجات می دهد. در اول

\* دربارهٔ این اظهار نظر دکتر خانلری پیرامون شعر «ورهارن» در حقیقت به نظر این بنده این شاعر بلژیکی با مشخصات زبانی و مخصوصاً طرز فکر و نگاه وهم زده اش به شعر شبانههای بسیاری به نیما دارد. در تاریخ ادبیات زبان فرانسه ورهارن از جهت ابداع شیوه های سمبولیک بعد از مورس مترلینگ که او نیز بلژیکی ست مورد توجه بسیاری از منتقدان و شعرشناسان فرانسه بوده است و زبان او را به عنوان هوایی تازه در سمبولیسم مثال آورده اند. این بنده خود یکی از مجموعه هایی شعر او را به نام «شکوه مکرر» *camultiple splendeur* بارها و بارها در ایام جوانی خوانده و شیفتهٔ پیچیدگیهای فریبندهٔ شعرش شده ام.

صحبت هم گفتم که این وزن شکستن فی حد نفسه کار بدی نیست. درست است. تلاشهای ناقصی هم در قدیم برای این کار شده که قالب شعری مستزاد نمونهٔ خوب آن است. اما خود نیما در ارائهٔ تئوری وزن موفق نبوده است. وزن در شعر فارسی تابع قواعدی است که بنده چه در رسالهٔ تحقیق انتقادی در عروض فارسی دربارهٔ آن گفته ام و چه بسیار در مقالات سخن نوشته ام و اخیراً هم در کتاب وزن شعر فارسی. در حقیقت با یک تجدید نظر دوباره نظریات تازهٔ خود را هم به طور کامل در آن طرح کرده ام. نیما در کار خود نه به فوتبیک امروزی آشنایی داشت و نه از ارزشهای فشار و آهنگ درونی کلمات به طور علمی با خبر بود. اگر یادتان باشد من سر کلاس درس سالهای پیش برای شما از ارزش صامتها و مصوتها در شعر صحبت می کردم و بارها تذکر دادم که وزن شعر فارسی را می توان با ضرب درست روی تنبک حتی به بچه ای که اصلاً نمی داند وزن چیست یاد داد. بدون این که وارد مقولهٔ افاعیل عروضی شد. خود شما هم که سالهاست در کار ورزش هستید لابد به خاطر دارید که در زورخانه های ما ضرب مرشد حتی بدون آن که شعری بخواند موجب حرکات موزون در گود زورخانه می شود و مجموع حرکات یک ورزشکار زورخانه ای چه با اسباب - مثل میل و کباده - و چه بدون اسباب مانند شنا و چرخ - اگر خوب نگاه کنیم به یک شعر موزون می ماند، منتها یُقر و گردن کلفت.

و دکتر خانلری می خندد و به من چشمکی می زند. در شوخی و طنز یگانه است. در دنبالهٔ کلامش می افزاید: این درست بریدن وزن را گلچین گیلانی بدون ادعای تئوری شعر در سالهایی که نیما هم این کار را شروع کرد شروع کرده بود. شما حتماً کتاب کوچکی را که به اسم مهر و کین پیش از شهریور ۲۰ منتشر کرده است ندیده اید. این کتاب یک بار دیگر هم بعد از شهریور تجدید چاپ شد. در مهر و کین مجدالدین میرفخرایی داستان رستم و سهراب را به گونه ای تازه با «فرم» شعری تازه بیان کرده است و وزن شعر را آن طور که باید به اختیار گرفته. شعرهای بعدی او از کمال بیشتری برخوردار است. ما خیلی از آنها را در سخن چاپ کردیم و چون هم وزن و هم کلام درست در اندازهٔ یکدیگر بود خیلی گل کرد. شعر «نام» یا «باز باران» را اگر دوباره بخوانید به این نتیجه می رسید که شکستن وزن اگر از روی قاعده باشد امری قابل قبول است. در این شکستن وزن توللی از همه هوشیارتر بوده است. شعر «مریم» یا «نا آشنا پرست» دو نمونهٔ درخشان از اولین تلاشها در این راه است. بعد از آن نادرپور و سایه هر دو در این کار با نهایت دقت و هوشیاری عمل کرده اند نادرپور از باب به کار گرفتن کلمات شسته و رفته و تراش خورده ای که به الماس می ماند، مخصوصاً سایه که مایهٔ غزل و ادب کهن فارسی را خیلی

خوب دارد در اوزان شکسته با کلامی روشن مقصودش را می رساند. یکی از شعرهایش را که من خیلی می پسندم و شما هم لابد به خاطر دارید شعری ست به نام به نظرم «شبگیر».

یادتان هست؟ اگر حفظ هستید بخوانید تا با هم به آن فکر کنیم.

- چند خطی به یاد دارم:

دیگر این پنجره بگشای که من

به ستوه آمدم از این شب تنگ

دیرگاهی ست که در خانهٔ همسایهٔ من خوانده خروس

این شب تلخ عبوس

می فشارد به دلم پای درنگ

باقی را به یاد نمی آورم. دکتر خانلری می گوید:

- ببینید سایه در این شعر حساب بریدن را درست اجرا کرده و هر بریده ای را با مهر قافیه محکم ساخته به نحوی که شعر به یاد شما می ماند. شعری که نتوان از بر کرد و دوباره خواند پای شعریش کوتاه است و شکسته. شعر نیما را نمی توان یا اگر بتوان به زحمت می توان به خاطر سپرد مگر جایی که مثل همین شعر سایه توانسته باشد شعر را به چفت و بستنی برساند که در خاطر بماند. فکر می کنم که نیما شعری ساخت به نام «پادشاه فتح» این شعر را باز اگر اشتباه نکنم احسان طبری با مقدمه ای نقدواره در ماهنامهٔ مردم چاپ کرد. شعر بلندی بود که به طرز فکر آن روز طبری و شاید مریدانش خیلی نزدیک بود. با این همه طبری هم تقریباً همین حرف را زد که: شعر به نحوی باید در یاد بماند.

- آخر عده ای هستند که معتقدند شعری که برای به یاد ماندن ساخته شده باشد از آزادی مفاهیم شاعرانه به دلیل قید و بند وزن و قافیه خالی می شود. در یاد ماندن ملاک شعر بودن نیست.

- من هم نمی گویم ملاک شعر بودن است. اگر فکری آن قدر زیبا بود که می توانست به لباس شعر درآید خود خواه ناخواه آهنگ و موسیقی شعری پیدا می کند. اما این که هر فکر یا تصویر زیبایی شعر است حرفی بی معنی ست. ریتمی که در متلهای فارسی داریم خود نوعی تصرف در وزن شعر است اما این متلها یا لالیها یا شعرهای کودکانه را با همه شادابی می توان شعر انگاشت؟ یقیناً نه! چون آن جوهر تخیل شاعرانه در این آثار نیست و نیز زبان وصفی آنها را نمی توان زبان خیال پردازانهٔ شعر دانست. وزن این متل معروف «اتل متل توتوله، گاو حسن چه جوهره؟» تا آخر متل که می گوید «هاچین و واچین به پاتو



ورچین» یک وزن کاملاً نو و یگانه است، اما محتوای مثل به هیچ وجه شاعرانه نیست. وقتی به دکتر خانلری می‌گویم که شاملو در قطعهٔ «پریا» از همین زبان مثل کمک گرفته و موفق بوده است جواب می‌دهد به کار گرفتن یک وزن یا یک مثل یا حتی گنجاندن آن در دل یک شعر نمی‌تواند دلیل کافی برای شعر بودن باشد به خصوص شعر پریا که مورد اشارهٔ شماست فقط یک شعار سیاسی زیباست که از تخیل شاعرانه و آنچه باید شما را حتی در شعر سیاسی به سرچشمهٔ لذت برساند خالی است، درست برعکس همین شعر سیاسی سایه که الآن خواندید. بگذارید در این جا یک اشتباه عام را هم برطرف کنم. شعر اروپایی هنگامی به ایران آمد که ما اصولاً از مشخصات اشعار هجایی اروپایی بی‌اطلاع بودیم. ترجمه‌ها چون به نثر شاعرانه بود، عدهٔ زیادی فکر کردند که در شعر اروپایی قاعده‌ای وجود ندارد و همین نثر شاعرانه یعنی شعر. شما به یاد ندارید اولین بار که شعر «دریاچه» اثر لامارتین به فارسی برگشت گروه بسیاری که شیفتهٔ تصاویر رماتیک این شعر بودند به اصطلاح ادبا به استقبال آن رفتند و قطعه‌های ادبی شبیه آن نوشتند. سردهستهٔ آنها نصرالله فلسفی بود که خوشبختانه نه ادعای شاعری داشت و نه هرگز مدعی شد که نوشتهٔ ادبی او شعر است.

- برای رفع خستگی آیا در این اواخر شعری خوانده‌اید که به معنی واقعی از آن لذت برده باشید؟

- یکی از دوستان دستنویس شعری را به من داد که شاید هنوز چاپ نشده و شاعر آن را هم تازگیها ندیده‌ام. اما یکی از بهترین شعرهایی است که معنای وطن را در ذهن و جان آدمی جا می‌دهد. شاعر علاوه بر شاعری محقق‌ی دانشمند و مورد احترام من است. آقای محمد رضا شفیعی کدکنی. شعری گفته است دربارهٔ جعبه‌های بنفشه‌فرنگی که اوایل بهار در کوچه و بازار می‌فروشد. گوش کنید:

در روزهای آخر اسفند،

کوچ بنفشه‌های مهاجر،

زیباست.

در نیم‌روز روشن اسفند،

وقتی بنفشه‌ها را از سایه‌های سرد،

در اطلس شمیم بهاران،

با خاک و ریشه

- میهن سیارشان -

در جعبه های کوچک چوبی،  
در گوشه خیابان می آورند:

جوی هزار زمزمه در من،

می جوشد:

ای کاش...

ای کاش آدمی وطنش را

مثل بنفشه ها

(در جعبه های خاک)

یک روز می توانست همراه خویشتن ببرد هر کجا که خواست:

در روشنای باران،

در آفتاب پاک

اسفند ۱۳۴۵ \*

دکتر خانلری شعر «کوچ بنفشه» ها را می خواند. تند تند یادداشت می کنم و او بعد از

خواندن می گوید:

- تمام مشخصات یک شعر کامل در این شعر هست، از احساس، زبان، وزن، و وسعت

نگاه شاعرانه. دیگر چه می خواهید؟\*

من فکر می کنم درباره نیما که این همه مورد علاقه سرکار است حرفهایم را زده ام و

خلاصه اش این که بدون شک او در تاریخ شعر ما به عنوان کسی که در پی راهیابی راهی

تازه برآمد، خواهد ماند. شاعری ست که صرف نظر از اخلاق و عادات شخصی اش و نوعی

تحلیل خود قهرمان بینی و بزرگ نگرش، در کاری که کرده نیت نوآوری داشته و تا حد

زیادی موفق بوده است اما این که چقدر شیوه او عمر خواهد کرد؟ چقدر از او فاصله

خواهند گرفت و چقدر به بهانه او به پیکر شعر فارسی صدمه می زنند، امری ست که آینده

درباره اش قضاوت کند.

برکلی، کالیفرنیا

\* این شعر را بنده مجدداً از صفحات ۱۶۸-۱۶۹ مجموعه آئینه ای برای صداها به رسم الخط و نقطه گذاری خود

شاعر، آقای دکتر شفیعی کدکنی استخراج و نقل کرده ام.

\* امروز پس از قریب سی و پنج سال وقتی این شعر را که وصف حال همه وطن گم کردگان است می خوانم

به روان دکتر خانلری و ذوق سلیمش درود می فرستم و برای شاعر عمر دراز آرزوی کنم.

## کوششی در بازسازی اندیشه ابوالعباس ایرانشهری

با تمامی تُنک مایگی ما نسبت به زندگی و اندیشه ابوالعباس محمد بن محمد ایرانشهری نیشابوری و با اتباه به همان مدارک ناچیزی که درباره او باقی مانده است، او به نحو علی الاطلاق نخستین فیلسوف ایرانی در قرون اولیه غلبه اسلام بر سرزمین ماست. با توجه به گرایش ایرانشهری به قدمت هیولی، از این بابت نیز که او بنیادگذار جریان فکری ای گردید که در تاریخ فلسفه اسلامی به پیدایی همه گونه های خردگرایی انجامید و از این منظر آموزگار با واسطه و بیواسطه فرزانهگانی چون محمد بن زکریای رازی، عیسی وراق، و ابن راوندی ست از جایگاه بلندی برخوردار است. ناصر خسرو که یکی از دو مرجع اساسی و در عین حال موثق درباره ایرانشهری و اصحاب هیولی به طور کلی ست در این باره تصریح می کند:

اصحاب هیولی چون ایرانشهری و محمد بن زکریای رازی و جز ایشان گفتند که هیولی جوهری قدیم است و محمد بن زکریا پنج قدیم ثابت کرده است یکی هیولی، دو دیگر زمان و سد بگر مکان و چهارم نفس و پنجم باری سبحانه.<sup>۱</sup>

اقوال ناصر خسرو، ابوریحان بیرونی و ابوالمعالی محمد بن الحسینی العلوی صاحب بیان الادیان حاکی از این واقعیت است که ایرانشهری به عنوان فیلسوفی جامع الاطراف به معنای سنتی کلمه، در فلسفه و کلام، نجوم و علوم فلکی، قوم شناسی و تاریخ ادیان و اقوال

ملل دستی چیره داشته است تا بدان حد که آرای او به وجهی مثبت از سوی دو فرزانه ایرانی، یعنی ابوریحان بیرونی و ناصر خسرو قبادیانی تلقی شده است. درحالی که ابوریحان از او به عنوان:

تنها کسی که در نقل اقوال و عقاید یهود و نصاری و حکایت آنچه در تورات و انجیل آمده است از راه راست منحرف نشده است و در ذکر مانویان اخباری که در کتابهای ایشان راجع به پیروان ادیان منقرض شده یافته است به کمال و بی غرض و مرض سخن گفته است یاد می کند، ناصر خسرو نیز از او چون فرزانه ای که:

هادی مردم به دین حق و شناخت توحید است،<sup>۲</sup>

نام می برد. ابوریحان بیرونی صراحت و بی غرضی ایرانشهری را به این خصیصه او نسبت می دهد که او

به هیچ یک از ادیان بستگی نداشت، بلکه منفرد بود به دینی که خود او اختراع کرده بود و مردم را بدان دعوت می نمود.<sup>۴</sup>

در باب این که ماهیت دینی که ایرانشهری خود اختراع کرده بود و بدان دعوت می کرده است چگونه بوده است نه بیرونی و نه ناصر خسرو اشاره ای به عمل نمی آورند. تنها مرجعی که در این باره به اجمال سخن می گوید ابوالمعالی محمد بن الحسینی العلوی در اثر خود بیان الادیان است. وی در این باره می نویسد:

این مرد، محمد بن محمد الایرانشهری بود و دعوت نبوت کرد در عجم و چیزی جمع کرد به پارسی و گفت این وحی است که به من آمده است به جای قرآن به زبان فرشته ای که نام او «هستی» ست، همچنان که حضرت محمد رسول عرب بود من رسول عجم و به این آیت حجت کرد که قوله تعالی «و اسئل من ارسلنا» و گفت این پیوسته بوده است و «سلمان من ارسلنا» یعنی سلمان فارسی رسول بوده، حسد کردند و آن پیوستگی ببردند و مذهب او [ایرانشهری] آن بود که همه شریعتها یکی بیش نیست و این همه خلفها قوم و امتان پیغمبر بیرون آوردند به غرض خود. و چندین کتاب و رسالت به تازی و پارسی تصنیف کرد و بعضی مردم با او یار شدند و آخر هلاک شد.<sup>۵</sup>

با همه این احوال آنچه که به طور مشخص و به وجه بیواسطه از منابع موجود بر می آید و با توجه به رؤیت کسوف شمسی که در ۲۹ ماه رمضان از سال ۲۵۹ هجری مطابق روز تیر از ماه تیر ۲۴۲ یزدگردی اتفاق افتاد و بیرونی این روایت را به ایرانشهری و در نیشابور نسبت داده است و تأییدی که از این مطلب توسط قطب الدین شیرازی در اختیارات مظفری به عمل آمده است، می توان یقین کرد که ایرانشهری در نیمه دوم قرن سوم هجری می زیسته است.

ناصر خسرو دو کتاب به نامهای «جلیل» [دلیل] و «اثر» به او نسبت می‌دهد و باقید «جز آنها» معلوم می‌شود که ایرانشهری آثار دیگری نیز داشته که ناصر خسرو می‌شناخته است. چنان می‌نماید که ساختار تفکر فلسفی و علمی و دینی ایرانشهری به مقدار معتنا بهی از تفکر یونانی و خاصه ارسطو و مذاهب و فلسفه‌های هندی و مانوی و تعالیم زرتشتی زروانی متأثر بوده است. توضیح او از پاره‌ای تعالیم رسمی و عقاید عامه زرتشتی که ابوریحان نقل می‌کند و ذکر این قول که ایرانشهری «گفته است که خداوند در روز نوروز و مهرگان از نور و ظلمت پیمان گرفت»<sup>۱</sup> به خوبی مؤید این نکته است.

قراءت تأویلی ایرانیان از رویدادها که ایرانشهری ضمن نقل عقیده‌ای آن را تصریح می‌کند و ابوریحان بیرونی نیز در توضیح از آن مطالبی می‌نویسد نشان می‌دهد که ایرانشهری تا چه‌ما به در ثبت عقاید عامه ایرانیان کوشیده است. به روایت از ابوریحان بیرونی، ایرانشهری گفته است که:

از علمای ارمنستان شنیدم که می‌گفتند چون بامداد روز روباه بیاید ابرکوه بزرگ در میان زمین درونی و زمین بیرونی قوج سفیدی دیده شود که در تمامی سال جز در چنین وقتی مشهود نمی‌افتد، آن‌هم در همین روز و اهل آن ناحیه از آن دلیلی بر تنگسالی و فراوانی می‌گیرند، بدین نحو که اگر قوج بانگ کند نشان فراخی سال است و اگر بانگ نکند دلیل تنگی سال. عجم در بامداد روز روباه [مراد روز بهار جشن است در آذرماه که می‌گفتند در آن روز خراسانخره یعنی روباهای پرنده ظاهر شدند که در عهد کیان نشانه سعادت ایشان بود] نگه کردن به ابر را میمون می‌دانستند و از پاکی یا تیرگی یا نازکی یا انبوهی آن استدلال به خوشی یا زشتی یا فراوانی یا خشکی سال می‌نمودند.<sup>۷</sup>

بیرونی ضمن اشاره به توضیح ایرانشهری درباره چگونگی رویت کسوف به این عبارت

که:

جرم ماه وسط جرم خورشید قرار گرفت و نور قطعه باقی مانده خورشید که منکسف بود در گرد آن مستدیر گشت و از این جا روشن شد که قطر خورشید در منظر ما نیز از اندازه قطر ماه افزونتر است.<sup>۸</sup>

ایرانشهری را از تتبع کنندگان دقیق می‌شناسد. بیرونی ضمن نقل اقوال ایرانشهری درباره ارباب دیانات از یهود و هند و مانویان و جز آنها و چنان که گفتم، تأکید بر دقت نظر او، در مقام ذکر قول او در باب شمنیه به اهمال او در بیان واقع تصریح می‌کند و می‌نویسد: این مطلبی که می‌خواهم نقل کنم مربوط به عقاید شمنیان، مستقیماً از قول خودشان نیست بلکه به واسطه ایرانشهری است، هر چند که گمان می‌کنم این منقولات از روی تتبع نیست و یا از قول

کسی ست که تتبع نداشته است.<sup>۱</sup>

بیرونی در موضع دیگری، ابویحیی محمد بن شداد بن عیسی المسمی معروف به زرقان را که ایرانشهری اطلاعات خود درباره شمنیه را از کتاب او ردّ علی القائلین بقدم الهیولی نقل کرده است مرجع نادرستی آن اطلاعات می شناساند. آنچه در این میان شایان اهمیت است این که بیرونی با قید عدم دقت و صحت اطلاعات از نقل اقوال ایرانشهری درباره شمنیه منصرف نشده و در دو موضع دیگر نیز به آنها اشاره می کند. نخستین موضع به عقیده شمنیان درباره کوهی به نام «میرو» مربوط می شود که بنا به قول ایرانشهری شمنیها را عقیده بر آن بوده است که:

کوه «میرو» میان چهار عالم است در جهات چهارگانه. پایه آن مربع است و بالای آن گرد. طول آن هشتاد هزار «جوژن» است و یک نیمه آن به آسمان بررفته و نیمه دیگرش به زمین فرو رفته است و جانب جنوبی آن که به سمت عالم ماست از یاقوت آسمانی گون است و این است سبب سبزی آسمان که به نظر ما می آید و باقی اطراف آن از یاقوت سرخ و زرد و سفید است.<sup>۲</sup>

بیرونی در موضع دیگری قولی دیگر درباره شمنیها را بنا به روایت ایرانشهری و باز هم درباره کوه میرو می آورد. آن روایت چنین است که:

در اطراف این کوه چهار دنیا است که به نوبت آبادی و خرابی به آنها روی می آورد. خرابی آنها به سبب استیلای آتش است بر هر یک از آنها در موقع طلوع آفتابی پس از آفتابی تا هفت بار که هر بار آب چشمه ها خشک می شود و آتش افروخته راه به درون آن می یابد. و آباد گشتن هر یک به علت بیرون رفتن خورشید است از آن و داخل شدن به عالم دیگر و بعد از آن که آفتاب خارج شد بادی نیرومند در آن دنیا می وزد و ابرها را با خود می برد و باران می بارد تا دریایی گردد و از کف آن صدفی متولد شود که ارواح بدان پیوندند و پس از فرورفتن آب از آن انسان به وجود آید و کسانی از ایشان هستند که گمان می کنند در این عالم انسانی از دنیای دیگر فرو می افتد و از تنهایی خود دچار وحشت می شود و از اندیشه او زوجی برای وی به وجود می آید و نسل از آن دو آغاز می گردد.<sup>۳</sup>

در مجموع میراث فکری مجمل و پراکنده ایرانشهری، تفکر فلسفی عموماً و رأی او در پاره ای مسائل مربوط به الهیات و کلام و از جمله مقولات هیولی و زمان و مکان و ماده و صنع و اصل قدمت واجد اهمیتی بیشتر است. چنان که پیشتر اشاره کردم ایرانشهری را استاد اصحاب قدمت هیولی نوشته اند. بدو ذکر این نکته ضروری ست که اصحاب هیولی به آن کسانی اطلاق می شده است که عقیده به قدم عالم داشته اند. ناصر خسرو میان «دهریان» و «اصحاب هیولی» فرق قائل شده به این که فرقه اول ابداع و خلق را منکرند و گویند عالم

مصنوع نیست بلکه قدیم است. ولی فرقه دوم گویند هیولی یعنی ماده نخستین عالم قدیم است و صورتش مبدع و به همین اعتبار است که او ایرانشهری را که گفته است هیولی جوهری قدیم است از صحابه هیولی به شمار آورده است. حتی اگر تنها با توجه به همین مقوله درباره ایرانشهری به قضاوت مبادرت ورزیم با قطع و یقین می توان او را در ردیف دانشمندان همزمان خود که به تألیف کتاب در موضوع «مقالات» پرداخته اند، درآورد و شاید ارزش و اعتبار علمی او بیش از زرقان و ابوعیسی و راق و حسن بن موسی نوبختی و ابوالقاسم کعبی بوده است.<sup>۱۲</sup>

ایرانشهری هیولی گرایی خود را ضمن پاسخ به چگونگی استقلال وجودی و عدم وابستگی سه اصل یعنی ماده، مکان، و زمان به خداوند تصریح می کند و آنچه در این باره بیان می کند به راستی درخشان است هر چند بنا به توضیح پینس (Pines) کمیابی اطلاعات درباره تفصیل نظر ایرانشهری امکان هر نوع تفسیری را دشوار می سازد. او در توضیح مجمل از مسأله قدمت سه اصل پیش گفته بر آن است که:

زمان و دهر و مدت نامایی ست که معنی آن از یک جوهر است و زمان دلیل علم خدای است چنان که مکان دلیل قدرت خدای است و حرکت دلیل فعل خدای است و جسم دلیل قوت خدای است و هر یکی از این چهار بی نهایت و قدیم است.<sup>۱۳</sup>

چنان که ناگفته روشن است در آنچه نقل شد «جسم» تا حدود زیادی با «ماده» معادل گرفته شده است و به هر حال آموزه وجود بالفعل ماده تا حد زیادی تمایز بین «جسم» و «ماده» را منتفی می سازد. علاوه بر این قول ایرانشهری در قدمت زمان به خوبی یادآور نظر زرتشتی گری زروانی ست آن جا که تصریح می شود:

زروان بیکران عاری از پیری و مرگ و درد و تباهی و فساد و آفت است و تا ابد هیچ کس نمی تواند او را بستاند.<sup>۱۴</sup> و: سپهر را از زمان آفرید که تن زروان درنگ خدای [قدیم] است.<sup>۱۵</sup>

ایرانشهری ضمن بیان دیگری اطلاعات روشنتری درباره قدمت سه اصل زمان و مکان و ماده ارائه می دهد و می گوید:

مکان قدرت ظاهری خدای است، قدرت خدای آن باشد که مقدرات اندر او باشد و مقدرات این اجسام مصور است که اندر مکان است و چون اجسام مصور که مقدرات است از مکان بیرون نیست، درست شد که خلأ یعنی مکان مطلق قدرت خدای است، قدرتی ظاهر که همه مقدرات در او بند.<sup>۱۶</sup>

پینس به درستی توضیح می دهد که با توجه به مضمون قطعه نقل شده به خوبی می توان سهم ایرانشهری را در ذکر نظریه خود در باب صفات خداوند، یعنی یکی از مسائل عمده

الهیات و علم کلام اسلامی دریافت.<sup>۱۷</sup> طرفه آن که ناصر خسرو نیز ضمن نقل کلام ایرانشهری تصریح می کند که ایرانشهری «مر معنیهای فلسفی را به الفاظ دینی عبارت کرده است اندر کتاب «جلیل» و کتاب «اثیر» و جز آن، و مردم را به دین حق و شناخت توحید بعث کرده است.<sup>۱۸</sup> گفتنی ست که همین خصوصیت سبب شده است تا ناصر خسرو، خلاف رویکرد خصمانه ای که نسبت به زکریان رازی اعمال کرده است، با ایرانشهری از در سازگاری و احترام بر آید و از او به عنوان حکیمی که «محمد زکریای رازی قولهایش را به الفاظ زشت ملحدانه بازگفته است و معنیهای استاد و مقدم خویش را اندر این معانی به عبارتهای موحش و مستنکر بگزارده است»<sup>۱۹</sup> یاد کند.

در این فرصت طرح این پرسش ضروری ست که با ابتناء بر تعبیر ایرانشهری از سه اصل قدیم و خاصه هیولی به عنوان صفات، رابطه این صفات الهی را با خداوند از یک سو و با جهان اشیاء و مخلوق از سوی دیگر چگونه می توان توجیه کرد؟ تنها مفر دریافت این معنی عجالة این است که کلمه «ظاهر» در عبارتی نظیر «قدرت ظاهره» را متوجه نظریه «تجلی» تلقی کنیم. طرفه آن که گرایش خدا باورانه ایرانشهری را قطعه ای از زادالمسافرین ناصر خسرو تأیید می کند که در چهار چوب بیانی منطقی بر سه اثبات هر دو مقوله صنع و قدمت کوشیده است. بنا به روایت ناصر خسرو ایرانشهری بر آن بود که:

ایزد تعالی همیشه صانع بود و وقتی نبود که او را صنع نبود تا از حال بی صنعی به حال صنع آمد و حالش بگشت و چون واجب است که همیشه صانع بود، واجب آمد که آنچه صنع بر او پدید آمد، قدیم باشد و صنع او بر هیولی پدید آمده است. پس هیولی قدیم است و هیولی دلیل قدرت ظاهر خدای است و چون مر هیولی را از مکان چاره نیست و هیولی قدیم است واجب آید که مکان قدیم باشد.<sup>۲۰</sup>

محتوای این قطعه و البته اقوال دیگر ایرانشهری دایر بر قدمت سه اصل، به خوبی یادآور آموزه آفرینش در نحله زروانی زرتشتی ست. زاد اسپرم موبد بزرگ سیرجان که «گزیده های» او نمونه درخشانی از الهیات زرتشتی زروانی ست که زمان بیکرانه را بالاترین تجسم و اصلی مستقل از اهورا مزدا می شناخت، آموزه زروانی آفرینش زروان یا زمان بیکرانه را اصلی قرار می دهد که از آن نور و ظلمت صادر می شود. جز این یسنا خود به طوری سنگین به تقدیس زمان و مکان می پردازد. علاوه بر آنچه گفتیم در آن آموزه، ماهیت الهی خود مرکب از اهرمزد و فضا [مکان] و زمان است. این عوامل به اضافه دین جوهره های چهارگانه خدا را می سازند و از این چهار به ویژه مکان و زمان همیشه وجود داشته اند.<sup>۲۱</sup> همه این موارد مجالی برای شک باقی نمی گذارد که ایرانشهری اگر چه از



بابت قبول خداوند و نظریهٔ صنع می‌تواند فیلسوفی خدا باور تلقی شود، اما از باب اقوال او در باب قدمت مادهٔ اولیه عالم، زمان و مکان مشمول گرایش زندیقی و دهری و لذا ماد یگرایی فلسفی از نوع زروانیگری ست. قطعی به نظر می‌رسد که به هنگام هجوم افکار هندی- یونانی به درون زردشتیگری عهد ساسانی، زروان تقریباً به عنوان زمان- مکان بیکرانه باید به طوری گریزنا پذیر با مفاهیم مجرد تری از زمان - مکان بیکرانه به عنوان مادهٔ نخستین و منبع نهایی تمامی چیزها یکی شده باشد و این همان تفکری ست که ایرانیان از هند و به خصوص نحله‌های ماتریالیستی چارواکه و لوکایاتا اخذ کردند و آن را با مفاهیم کلیدی ارسطویی پیرامون ماده و صورت در هم آمیختند و قرن سوم هجری دوران تأثیر و تأثر از آن قرار گرفت.<sup>۲۲</sup>

آنچه که در هر پی‌گشت و تفسیر دربارهٔ آراء ایرانشهری به ویژه در زمینهٔ قدمت هیولی و مقولات زمان و مکان و ماده نباید از نظر دور داشت، جدایی تلقی او با رویکرد زکریای رازی در همین موارد است. چنین بذل توجهی به ویژه از آن جا که زکریای رازی را شاگرد و ادامه دهندهٔ فلسفهٔ ایرانشهری نوشته اند از اهمیت خاصی برخوردار است.<sup>۲۳</sup>

پیشتر به اشاره گفتیم که ایرانشهری چهار اصل قدیم را چون صفات خداوند تلقی می‌کند. این قول با همه دشواریهایش از قابلیت سازگاری با این حکم اسلامی که خدا علتِ صرف همهٔ آن چیزهایی ست که موجودند، برخوردار است و این در حالی ست که رای رازی در این باب تا حد زیادی افراطی ست. از لحاظ رازی، ایجاد جهان و تحولش به انهدام نهایی، نتیجهٔ یک نمایش کیهانی ست؛ نمایشی که ضمن آن پنج اصل متقابلاً مستقل، یعنی آفریننده، نفس، ماده، زمان، و مکان هر یک به مثابه عوامل خاص خود عمل می‌کنند. به این اعتبار به روشنی می‌توان تفاوت نظر او را با ایرانشهری ترسیم کرد. ایرانشهری و زکریا رازی هر دو هیولی را جوهری قدیم می‌خوانده اند. لیکن ایرانشهری قدم هیولی را منافی با ابداع نمی‌شمرده است و تنها آن را با قدم صانع و قدم مکان ملازم می‌دانسته است. اما رازی قول به قدم هیولی را مستلزم قول به نفی ابداع که لازمه خلق از عدم باشد تلقی می‌کرده است. علاوه بر این، او در قول به قدمای خمسه، هر چند به وجود صانع اقرار می‌کند، مع الوصف رأی او در فلسفه یک تفسیر مادی صرف است که مخصوصاً اسمعیلیه از جمله ناصر خسرو و ابوحاتم رازی آن را به شدت نقد و نقض کرده اند.

تفاوت رأی ایرانشهری و زکریای رازی دربارهٔ قدمت ماده نیز از موارد مهم قابل اشاره است. در حالی که استدلال ایرانشهری بر قدمت عمل آفرینندگی خداوند مبتنی ست که متضمن قدمت وجود همهٔ آنچه موجود و از آن جمله ماده است، صورت بندی رازی از مسأله

نه تنها با آموزه آفرینش عالم در زمان متناقض نیست بلکه چنین آموزه ای را تأیید نیز می کند. بحث تفصیلی درباره اندیشه و فلسفه ایران شهری تا زمانی که منابع جدیدی کشف و بازیافته نشده ناممکن است. مع الوصف همین اطلاعات مجمل نیز این امکان را فراهم می آورد که نام او در سر فصل هر تاریخ فلسفه ایرانی-اسلامی قرار گیرد.

سالت لیک سیتی، یوتا

۱۰ نوامبر ۲۰۰۰

### پانویسها:

- ۱- ناصر خسرو. زادالمسافرین. چاپ و تصحیح محمد بذل الرحمن. انتشارات کاویانی برلین و کتا بفروشی محمودی تهران. ص ۷۳.
- ۲- ابوریحان بیرونی. تحقیق ماللهند. چاپ حیدر آباد. ص ۴.
- ۳- ناصر خسرو. همان، ص ۹۸.
- ۴- ابوریحان بیرونی. همان، ص ۴.
- ۵- ابوالعالی محمد بنی الحسینی العلوی. بیان الادیان. چاپ هاشم رضی. ص ۶۷.
- ۶- ابوریحان بیرونی. آثار الباقیه. ترجمه اکبر دانا سرشت. چاپ ابن سینا ص ۲۲۲.
- ۷- دیده شود ابوریحان بیرونی. آثار الباقیه، ص ۲۲۲؛ قانون مسعودی از همو، ج اول، ص ۴۶۴؛ مجتبی مینوی. نقد حال، چاپ خوارزمی، ص ۳۴.
- ۸- ابوریحان بیرونی. قانون مسعودی. ج ۲، ص ۶۳۲ و دکتر علی اصغر حلبی، تاریخ فلسفه در اسلام و جهان اسلامی. انتشارات اساطیر، ص ۱۳۷.
- ۹- بیرونی. تحقیق ماللهند، ص ۲۰۶.
- ۱۰- بیرونی. تحقیق ماللهند، ص ۲۰۶.
- ۱۱- بیرونی. همان، ص ۲۷۶؛ مجتبی مینوی. نقد حال. چاپ خوارزمی ص ۳۳-۳۴.
- ۱۲- دکتر مهدی محقق. فیلسوف ری. نشر نی، ص ۷۹/۱۸.
- ۱۳- ناصر خسرو. زادالمسافرین. ص ۱۱۰.
- ۱۴- مینوی خرد. ترجمه احمد تفضلی. انتشارات طوس، ص ۲۲.
- ۱۵- فرنیغ دادگی. بندش. مهرداد بهار. چاپ توس، ص ۴۸.
- ۱۶- ناصر خسرو. زادالمسافرین. ص ۹۸.
- ۱۷- دیده شود:

Shlomo Pines, *Studies in Islamic Atomism*. Magnes Press, The Hebrew University, Jerusalem. 1997, p. 66

- ۱۸- ناصر خسرو. زادالمسافرین. ص ۹۸.
- ۱۹- ناصر خسرو. زادالمسافرین. ص ۹۸.
- ۲۰- همان. ص ۱۰۲.
- ۲۱- برای اطلاعات تفصیلی درباره الهیات زرتشتیگری زروانی دیده شود: آر. سی. زنز. طلوع و غروب زردشتیگری. ترجمه دکتر تیمور قادری. چاپ انتشارات فکر روز.
- ۲۲- آر. سی. زنز. به تفصیل درباره ماتریالیسم و زندگه زروانیگری در دو اثر مهم خود بحث کرده است دیده شود. طلوع و غروب زردشتیگری و زروان: معمای زرتشتی. ترجمه دکتر تیمور قادری.

۲۳- در باب معلمین رازی لازم به توضیح است که علی بن ربن الطبری را معلم او در طب نوشته اند که استاد فقید دکتر ذبیح الله صفا به دلایلی آن را نادرست می داند. ابن الندیم گفته است مردی معروف به البلخی که در بلاد مختلف می گشت استاد رازی در فلسفه بوده و مدعی ست که کتبی را در علوم مختلف به خط او دیده است و در عهد او آثار بلخی در خراسان شدت فراوان داشته است. ناصر خسرو سمت استادی رازی را در فلسفه به ایرانشهری داده است. کسانی نیز البلخی را همان ایرانشهری نوشته اند که دکتر مهدی محقق ضمن توضیحاتی آن را نادرست تلقی کرده اند. دیده شود: دکتر ذبیح الله صفا. تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی. ص ۱۶۶؛ دکتر مهدی محقق. بیست گفتار، ص ۳۲۵.

## بَلَبْشوی ویرایش\*

در میان بنیادهای نشر در ایران، هیچ رکنی به اندازه ویرایش / ویراستاری وضعیتی نگران کننده ندارد؛ زیرا پس از پدید آوردن، هیچ رکنی به قدر ویرایش با ساختار، بافتار و درونمایه کتاب، و نیز زبان مادری ما، که وسیله ارتباطی ماست، پیوند نزدیک ندارد. نگرانی، در اصل از نادانی، ناتوانی و سبک‌ما یگی و سهل انگاری ای ناشی شده که به عرصه تولید فرهنگی ما رسوخ کرده است. علت چیست و چه باید کرد؟

ویرایش پدیده نوظهوری نیست. از زمانی که نظری، دیدگاهی، رای‌ی، تجربه ای میان اثر پدید آورنده و ذهن خواننده حایل شد و به پدید آورنده یاری رساند تا پیام او درست تر، دقیق تر و عاری از دشواریهای دیگر موجود بر سر راه تفهیم و تفاهم / به ذهن خواننده راه یابد، پدیده ویرایش هم ظهور کرد. کسانی که نوشته‌هایشان را پیش از نشر به رؤیت با تجربه‌گان می‌رسانیدند، نظر و عملی را جویا بودند که اکنون آن را در مقوله ویرایش جای می‌دهیم. نظارت‌های گوناگونی که از حیث اطمینان از حصول دقت، صحت و امانت در مراکز علمی، کانونهای فرهنگی، در مراکزی چون کتابخانه اسکندریه، بیت الحکمه، برخی

\* به نقل از مجله جهان کتاب، شماره ۱۱۳-۱۱۴ (سال پنجم، شماره ۱۷ و ۱۸)، آذرماه ۱۳۷۹، تهران، ص ۲-۵.  
«تهذیب»، «تنقیح»، «ویرایش» یا «ویراستاری» کتابهای فارسی، که در سالهای اخیر در ایران و خارج از ایران، ملعبه دست این و آن قرار گرفته است، ما را بر آن داشت که این مقاله را که با دقت تمام به رشته تحریر درآمده است و از نابه سامانی ویرایش در ایران حکایت می‌کند در این شماره از نظر خوانندگان بگذرانیم.

صومعه‌های ویژه‌ی تحریر آثار در سده‌های میانه، نخستین آکادمیها و انواع دارالطباعه‌ها پس از پیدایش و رواج چاپ صورت می‌گرفت، به نوعی ویرایش بود. واژه‌هایی مانند تهذیب، تنقیح اصلاح، یا جرح و تعدیل در فرهنگ و ادب ما، به عملی گفته می‌شود که در دایره معنایی ویرایش قرار می‌گیرد. ویرایش سابقه و سنتی کهن در تاریخ بشر و در تاریخ ما دارد، اما ایجاد حرفه‌ای مستقل به نام ویرایش و حرفه‌مندی به نام ویرایشگر / ویراستار (= Editor یا Book editor) پدیده‌ای است که پس از تبدیل شدن نشر کتاب به صنعت و اقتصادی مستقل، صنعت و اقتصادی که محصولی به نام کتاب، یا در معنای وسیعتر هر گونه اثر چاپی مانند کتاب، مجله، روزنامه و نشریه‌های خواندنی تولید می‌کند و از راه این تولید، اقتصاد مستقلی را می‌گرداند، ظهور کرده و به نسبت میزان وسعت و رونق و رواج آن، توسعه یافته است. در کشورهایی که انقلاب صنعتی را از سر گذرانده‌اند، از قرن نوزدهم حرفه مستقل ویراستاری در آنها رواج داشته است. و بر اساس اسنادی که ایرج افشار، از میان مجموعه اوراق و اسناد حاج امین‌الضرب که نزد خانواده مهدوی نگاهداری می‌شود، تحت عنوان «نخستین شرکت ملی طبع کتاب» [در ایران] در مهدوی نامه (تهران: هرمس، ۱۳۷۸، ص ۵۵-۱۰۳) منتشر کرده است، محمد علی فروغی در اولین مؤسسه انتشاراتی، که چند سال پیش از انقلاب مشروطیت فعالیت خود را آغاز کرده، به «تنقیح مطالب» (ویراستاری امروزی) اشتغال داشته است (همان، ص ۷۳) و در واقع می‌توان گفت که تا این تاریخ و بر اساس اطلاعاتی که تاکنون داریم، او نخستین ویراستار به معنای جدید کلمه در ایران بوده است. اگر این نتیجه‌گیری درست باشد، ویرایش / ویرایشگری / ویراستاری در ایران به معنای جدید کلمه، بیش از یک قرن سابقه و سنت دارد. البته تاریخ ویرایش کتابهای ترجمه شده در ایران از دهه ۱۳۳۰، پس از تاسیس مؤسسه انتشارات فرانکلین و اشتغال رسمی تنی چند به «ادیتوری» (= ویراستاری) تا حدودی روشتر است، تنی چند (که عمرشان دراز باد) از نخستین ویراستاران ترجمه در ایران هستند که از حوالی نیمه دهه ۱۳۳۰ به ویراستاری متون ترجمه شده و مقابله ترجمه‌ها با متن انگلیسی پرداختند. اینان اگر دانسته‌های خود را در این باره بگویند یا منتشر کنند، به بخشی از تاریخ ویراستاری در ایران پرتوروشنی افکنده‌اند.

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ شمار ویراستاران در ایران بسیار محدود بود و چند مؤسسه انتشاراتی که به طور غیر خصوصی اداره می‌شدند و می‌توانستند برای پرورش ویراستار از طریق تجربه عملی و از خلال کار صبر کنند و به انتظار بمانند، و تعداد اندکشماری مؤسسه انتشارات خصوصی، که توانسته بودند به فعالیتهاشان وسعتی بدهند، نیروی مورد نیاز خود

را برای کارهای ویرایشی تربیت می کردند، اما در نظام آموزشی کشور، برنامه ای برای پرورش ویراستار نبود، همچنان که هنوز هم نیست. با این وصف، شمار ویراستاران با وضعیت نشر در آن دوره ها شاید تا حدودی تناسب داشت و این تناسب پس از پیامد های اخیر در نشر و در دهه های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ از دست رفت که به علت های آن اشاره می کنیم، اما پیش از آن خوب است که قدری به خود ویرایش و انواع آن بپردازیم تا به روشتر شدن منظور در بحث حاضر کمک کند.

ویرایش در معنای گسترده کلمه، گذشته از ویرایش منابع تالیفی و ترجمه ای، شامل این موارد هم می شود: تصحیح منابع و متون، گرد آوری و تدوین، تحشیه و مقدمه نویسی، کوشش و اهتمام در چاپ منابع با اعمال دقت های خاص و نظر علمی در مراحل آن و افزودن واحدهای پیش از متن و پس از متن، سردبیری نشریات، دبیری بخش های مختلف نشریات، نظارت و سرپرستی علمی-فنی بر کتاب های مرجع و منابع درسی، نظارت و سرپرستی بر سلسله ها و مجموعه های کتاب، معماری و مهندسی کتاب، سیاست گذاری و برنامه ریزی کتاب و مذاکره با پدید آورندگان و خدمات مشورتی به آنها در جریان پدید آوردن، بررسی و ارزشیابی آثار و تهیه یادداشتهای لازم درباره آنها به گونه ای که به تغییر و اصلاح آنها منجر شود. بازنگاری، بازآرایی، دگر آری و دگر نویسی آثار، آماده ساختن متن برنامه های رادیویی، تلویزیونی و سایر برنامه های نمایشی همراه با تغییرات و دستورات عملی لازم، تبدیل کردن متن ها برای کاربردهای مختلف و نظایر اینها. و اگر روزی این بحث به صورت روشمند و نظام یافته در سطح دانشگاهی و عالی تدریس شود، به این مباحث و تقسیم بندی های نظیر آن توجه دقیق تری خواهد شد.

ویرایش به چند نوع اصلی تقسیم می شود، برای مثال و به اختصار: ویرایش ساختاری / بافتاری که نظام موضوعی اثر، سلسله مراتب موضوعی، رابطه کل و اجزاء، رابطه اجزا با یکدیگر و نظیر اینها را مد نظر قرار می دهد. ویرایش محتوایی / مضمونی / مفهومی که توجه آن معطوف به این است که آیا محتوای کتاب از عهده ادای مفاهیم بر آمده است یا نه. ویرایش استنادی / استشهادی که اثر تالیفی را با منابع مورد استفاده می سنجد و صحت و دقت اقوال و استنباطها و استنتاجها را با مراجعه به اصل آنها بررسی می کند. ویرایش ادبی / زبانی / بیانی / زبانی-بیانی / نگارشی گفتاری / نوشتاری که با ساختار، محتوا و سایر جنبه های اثر کاری ندارد و تاکید آن بر این است که زبان اثر بر قواعد دستوری منطبق باشد، تخلصی از هنجارهای زبانی صورت نگرفته باشد، یا زبان اثر با موضوع،

مخاطب و کاربردهای خاص اثر متناسب باشد. ویرایش صوری که در اصل، اثر را با شیوه مقبول ناشر مطابقت می دهد و جنبه های مربوط به ظاهر و صورت اثر را بر پایه آن تنظیم می کند؛ به این نوع ویرایش به غلط و بر اثر رواج نسبی کاربرد اصطلاحی نابه جا و اصرار عده ای که خواسته اند خود را ویراستار و کار تخصصی یا شبه تخصصی شان را ویرایش بنامند («ویرایش فنی») هم گفته اند. ویرایش فنی در معنای درست کلمه، مانند ویرایش پزشکی، ویرایش مهندسی، ویرایش اقتصادی، به ویرایش متون فنی اطلاق می شود. ویرایش موضوعی / حوزه ای، که ویراستار در موضوع و حوزه اثر متخصص است و آن را از حیث صحت و دقت علمی بررسی می کند. در کتابهای درسی و منابع مرجع و راهنما و دستور العملها، ویرایش موضوعی بیشتر کاربرد دارد. ویرایش ترجمه / مقاله، که ویراستار مسلط به زبان مبدأ و زبان مقصد و موضوع اثر ترجمه شده را با متن اصلی آن، و به قصد حصول اطمینان از صحت، و دقت و امانت ترجمه، مطابقت می دهد. ممکن است ویراستار ترجمه / مقاله گر حتی ویرایش ادبی و صوری هم نکند و فقط به صحت، دقت و امانت ترجمه بپردازد. ویرایش جامع / فراگیر که ممکن است جامع همه آنها یا ترکیبی از این انواع باشد و معمولاً از عهده سر ویراستاران، ویراستاران ارشد یا بسیار کارکشته و زباندان و متخصص بر می آید. باز آرای / دگر آرای که محتوای اثر پذیرفته می شود، اما آرای موضوعی و ترتیب مطالب تغییر می کند، باز نگاری / باز نویسی که محتوای اثر پذیرفته می شود، اما زبان و بیان پذیرفته نمی شود و با توجه به مخاطب و کاربرد اثر به گونه دیگری نوشته می شود. در قلمرو ویرایش ساختاری، محتوایی و موضوعی قرار می گیرد و ممکن است به دست ویراستاران این قلمروها یا زیر نظر او انجام بگیرد. نویسندگان نامرئی معمولاً به ویراستاران با تجربه ای گفته می شود که قلم خود را در اختیار دیگران می گذارند و نام خود را پنهان نگاه می دارند؛ برای مثال قلم خود را در خدمت کسانی قرار می دهند که توانایی نویسندگی یا توانایی نوشتن و درست نویسی و زیبا نویسی ندارند، یا گفته های شفاهی آنها را به کتابت در می آورند. محصول کار اینان در همین قلمرو باز آرای، دگر آرای و باز نگاری قرار می گیرد.

اینها انواع عمده ویرایش است و هر ویراستاری که بخواهد در هر یک از انواع کار کند، باید به مجموعه ای از دانشها و مهارتهای مربوط مسلط باشد. این دانشها، مهارتها و چنین تسلطی چگونه به دست می آید؟ در جامعه ما چگونه به دست می آید؟ حدود این انواع را چگونه می توان تعریف و حفظ کرد و مراعات نمود؟ پاسخ به این پرسشها و پرسشهای دیگر نظیر آنها به روشنتر شدن علت های بلبشوی ویرایش کمک می کند.

ویرایش اکنون با وضعیت تازه و تحولاتی نو در سطح جهانی رو به روست. انقلاب در اطلاعات و ارتباطات، رواج شیوه‌های کار با اطلاعات در نظامهای رایانه‌ای، تغییرات گسترده‌ای نیز در زمینه ویرایش به بار آورده است. برای مثال، نرم افزارهایی که همه اعمال مکانیکی ویرایش را با دقت و سرعتی به مراتب بیشتر انجام می‌دهند، روشهای جدید در گردآوری، جا به جایی و کاربرد اطلاعات، شیوه‌های جدید ارتباطی و بسیاری تحولات دیگر، ساختار مؤسسه‌های انتشاراتی را عملاً دگرگون ساخته است، تا بدان حد که دستگاههای عریض و طویل بسیاری از مؤسسه‌های انتشاراتی به چند اتاق کوچک محدود شده است. و نیروهایی که قبلاً در یک محل جغرافیایی و در یک یا چند ساختمان بزرگ متمرکز می‌شدند، اکنون می‌توانند پراکنده‌تر و متنوع‌تر، اما در گوشه و کنار کشور، منطقه، یا حتی در سطح جهان پراکنده باشند، زیرا که شیوه‌های اطلاعاتی و ارتباطی جدید نیاز به حضور در یک محل را برطرف ساخته است. خوب، این تغییر و تحولات را مگر می‌توان نادیده گرفت؟ دیر یا زود ناگزیریم در رسیدگی به مسائل ویرایش به آنها توجه کنیم، ضمن این که پرداختن به این نکات بار دیگر جنبه‌هایی را که سالها نادیده گرفته ایم و از آنها به غفلت یا به تعافل گذشته ایم، و این بار با تاکید بیشتری، و حتی با ملاحظه عامل شتابناک زمان یا فوریت بیشتری، در کانون توجه قرار می‌دهد.

غفلت از آموزش ویراستاری و تربیت ویراستار در مراکز آموزشی، و اصولاً غفلت از آموزش دانش، فن، هنر و مهارت نشر، که تقصیر آن هم متوجه سیاستگذاران و برنامه ریزان آموزشی کشور است و هم متوجه مدیران متنفذ مؤسسات نشر دولتی و ناشران بزرگ، از عمده ترین علت‌های نابه سامانی کنونی در وضعیت ویرایش است. نظام آکادمیک، پس از گذشت چند سال، ذهنیت مشترک و اصول، روش شناسی، اصطلاح شناسی و رویه‌های علمی مشترک ایجاد می‌کند. از حرفه یا فعالیت، تعریفی مشخص به دست می‌دهد، به ایجاد و شکل صنف کمک می‌کند، آموزشگر و پژوهشگر به بار می‌آورد، میان حوزه و سایر حوزه‌های معرفتی، علمی و عملی پیوند برقرار می‌سازد، و به گردش اطلاعات و روزآمدی و حتی غنای آن، می‌افزاید. فقدان نظام آکادمیک، آن هم برای حوزه و فعالیتی که به طیف گسترده‌ای از مفاهیم نظری و روشها و مهارتهای عملی نیازمند است، پیامدش بلبشویی است که با یکی از مصادیق آن روبه رو هستیم؛ پیامدش همین تشتت و تفرقه در ویرایش است، پیامدش همین ملوک الطوائفی و ظهور شمار معتنا بهی مجتهد سرخود در تصرف در نوشته‌های دیگران، متصرفان بی پروای بی اطلاع و انواع متخلفان دیگری است که بحث آسیب شناختی در خصوص آنها و آسیبهای ناشی از اعمال آنها می‌تواند برای



حوزه سیاستگذاری و برنامه ریزی فرهنگی کشور عبرت آموز باشد. بیش از آن که به ادامه این بحث بپردازیم، بد نیست به موارد زیر، که اطلاع از کیفیت احوال و اعمال آنها مبتنی بر اطلاع مستقیم و دست اول است، توجه کنید.

#### مورد ۱- جناب عالی چگونه ویراستار شدید؟

ماجرا این طور شروع شد که پس از فراغت از تحصیل دنبال کاری گشتم. دوستی مرا به ناشری معرفی کرد و او خواست که کتابی را برایش ویرایش کنم. من از ویرایش چیزی نمی دانستم و ناشر جزوه مرکز... را به من داد و گفت این را بخوان و بر اساس آن، این کتاب را ویرایش کن. من هم خواندم و نکات را به ذهن سپردم و به سراغ کتاب رفتم و هر کلمه ای که با مفاد جزوه مغایرت داشت، خط زدم و صورت درست آن را بالایش نوشتم. کتاب را به ناشر دادم و او پسندید و کتاب دوم و سوم و چندم را به من داد و پس از مدتی شدم ویراستار. بعد از مدتی شنیدم که بخش انتشارات سازمان... ویراستار می خواهد. رفتم و سوابق کارم را ارائه دادم و آنها هم پسندیدند و با عنوان کارشناس نشر استخدام شدم و پس از سه سال کار به سمت مدیر بخش و سر ویراستاری ارتقا پیدا کردم (کجاست سند باد بحری که ببیند باد بخت چگونه در عالم ویرایش آسان می وزد).

مورد ۲- به دلایلی نتوانستم با مدیرم کار کنم و مرا به بخش ویرایش فرستادند. از ویرایش هیچ چیز نمی دانستم. علاقه ای هم نداشتم و فقط می خواستم کار کنم. مرا سپردند به کسی و گفتند به او کار یاد بده. او هم متنی را به من داد و تعدادی علامت کشید و گفت این برای جدا کردن، این برای وصل کردن، این برای نزدیک کردن و این برای دور کردن، و چند علامت دیگر. چند صفحه هم دستورالعمل گذاشت جلوام و گفت ویرایش کن و نتیجه کار را به من نشان بده. مدتی با خودم سر و کله زدم و بالاخره کارهایی که گفته بود کردم و تحویل دادم. پس از چند کتاب، در این کار تبحری یافتم و با عنوان «ویرایشگر» در آن بخش ماندم و فعلاً به ویراستاری مشغولم (لطفاً در اسرع وقت با مدیرتان اختلاف نظر پیدا کنید).

مورد ۳- بنده سی سال در دبیرستانها ادبیات فارسی درس می دادم. باز نشسته که شدم دنبال کاری گشتم و یکی از بستگانم مرا به ناشری معرفی کرد و شدم ویراستار و فعلاً کتابهای ترجمه را ویرایش می کنم.

- زبان خارجی می دانید؟

- خیر نمی دانم.

- ترجمه را با متن اصلی مقابله می کنید؟
- خیر. فقط ترجمه را می خوانم و هر جا به نظرم غلط بیاید، عوض می کنم و درستش را می نویسم.
- بدون مراجعه به متن؟
- متن پیش مترجم است، در اختیار ناشر نیست؛ اگر هم باشد ما که نمی توانیم استفاده کنیم (خداوند همه را عاقبت به خیر کند اما نه به قیمت بلبشوی ویرایش، در ضمن یادتان باشد نوع جدیدی باز نشسته به وجود آمده که به آن بازنشسته شاغل تمام وقت می گویند).
- مورد ۴ - سر کار چگونه مدیر بخش ویرایش شد بد؟
- استادم در دانشگاه شد رئیس مرکز... برای کار به او مراجعه کردم. گفت چون زبان و اطلاعات خوب است برو بخش ویرایش. مدتی در آن بخش کار کردم و به جزئیات امور وارد شدم و بعد شدم مدیر بخش.
- دوره و آموزشی در ویرایش دیده اید؟
- خیر، ندیده ام.
- استاد و مدرسی داشته اید؟
- خیر، نداشته ام.
- الان ویراستار جدید تربیت می کنید؟
- من نه، افراد زیر دستم تربیت می کنند (روش نوینی در مدیریت: آق معلم و بچه ها؛ روش معروف و نوظهور دیگر: «سلطان و حرمسرا»؛ در بعضی متون «خلیفه و حرمسرا» هم آمده است).
- مورد ۵ - بعد از مدتهای مدید دويدن، بالاخره کار پاره وقتی در یکی از روزنامه ها برایم پیدا شد. کوه مطلب می ریختند روی میزم و می گفتند برای چاپ آماده کن. شنیدم غازی هم می دادند. پس از مدتی چند کار هم از ناشران مختلف گرفتم و ویرایش کردم.
- چه می کردید؟
- رسم الخط کتابها را یکنواخت می کردم و بعضی کلمات را هم تغییر می دادم.
- چه طور آمدید سراغ این کار؟
- مترصد یافتن کار مناسبی بودم تا مطلع شدم این جا ویراستار می خواهند. مراجعه کردم و چون در میان داوطلبان من سابقه «روزنامه نگاری و ویراستاری و همکاری با ناشران» (کذا عینہو فی الاصل) داشتم، مرا به عنوان کارشناسی که «تجربه مفید» دارد، استخدام کردند.

- نزد چه کسی ویرایش آموخته اید؟

- پیش خودم (تبدیل ساده سوابق و رسیدن به مقام ویراستاری با اصلاحات رسم الخط؛ روشی نو در تبدیلات).

مورد ۶- چه طور شد که اسم شما را به عنوان ویراستار روی این کتاب گذاشتند؟ یکی از دوستانم در دانشگاه گفت که پدرم می خواهد کتابهایش را چاپ کند و به کمک نیاز دارد. من هم روی علاقه و ارادت، به او کمک کردم. چرکنویسها را پاکنویس کردم، برای کتاب فهرست درست کردم، اعلام آخر کتاب را در آوردم، و در کتابهای بعدی بعضی از جمله ها و عبارتها را تغییر دادم که با استقبال و تشویق ایشان مواجه شدم. در کتاب اخیر، و با موافقت ناشر، اسم مرا به عنوان ویراستار چاپ کردند (دستیاری تا ویراستاری یک پله فاصله دارد. بشارت به جویندگان نام و نان...).

مورد ۷- مادرش از من خواهش کرد که ترجمه او را با متن اصلی مقابله کنم. چند صفحه ای را مقابله کردم و دیدم غلط و اشتباه خیلی دارد و جمله های بسیاری را درست نفهمیده است. قرار شد کتاب را از سر تا ته مقابله و اصلاح کنم و حق ترجمه بین او و من متساویاً تقسیم شود و نام او به عنوان مترجم و نام من به عنوان ویراستار بیاید. بعد از آن افتادم در این خط و فعلاً اوقاتم با این کار پر است. (ویراستاران جهان راه رسیدن به مساوات، دوستی با مادران است).

موارد نظیر اینها بسیار است. از مصاحبه هایی که برای انتخاب ویراستار از میان داوطلبان انجام گرفته است، نکته های فراوانی می توان نقل کرد که مجموع آنها از علتها و ریشه های آسیب شناختی ویرایش تصویر دقیق تری به دست می دهد. طبعاً در این جا مجال پرداختن به این نکات نیست و فقط به چند مورد از موارد نوعی اشاره کردیم که هم اکنون نیز رایج و همچنان در گسترش است. ممکن است این پرسش به میان آید که در وضعیتی که نظام آموزشی برای پرورش ویراستار نبوده است، نخستین ویراستاران و ویراستار به نام چگونه تربیت و ویراستار شدند؟

از اوایل دهه ۱۳۶۰ که نشر کتاب رونقی گرفت، به ویژه از ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۵، به این دلایل نیاز به ویرایش احساس شد. اما در اوضاع و احوالی که تخصص واقعی موجود نباشد، ممکن است تخصص نسبی یا شبه تخصص جای آن را و البته برای مدتی، بگیرد. دلایل اجمالاً اینهاست:

- محدودیتهای گذشته که بر اثر انقلاب از سر راه انتشار کتاب برداشته شد،

به گسترش نشر کمک کرد.

- شماری مؤسسه علمی، پژوهشی و فرهنگی جدید به وجود آمد که انتشار کتاب یا نشریه در شمار فعالیت‌های آنها یا از لوازم کار آنها بود.

- ازدیاد و تکثیر ناشران به رقابت میان ناشران در بازار کتاب دامن زد و ناشران ناگزیر شدند به جنبه‌های مختلف تولید کالای فرهنگی خود، از جمله به ویرایش بیشتر توجه کنند.

- شمار دانش آموزان و دانشجویان به سرعت افزایش یافت و در انتشار کتابهای درسی و کمک درسی به حضور و همکاری ویراستار نیاز بیشتری حس شد.

- در همان دهه شماری سمت‌ها و شغل‌های خود را از دست دادند و از میان اینها عده‌ای هم به ویرایش و سایر مشاغل مربوط به کتاب و نشر روی آوردند.

- جمعی از فارغ التحصیلان رشته زبان و ادبیات که بر اثر بحرانهای اشتغال بیکار مانده بودند، به ویرایش روی آوردند.

- تعدادی از ناشران جدید که با دانش و تجربیات بیشتری به سراغ نشر آمدند، به ویرایش و تاثیر آن در ارتقا و بهبود کیفیت کتاب توجه نشان دادند.

- انتشار مطالبی چند در اهمیت و ویرایش، به ویژه در نشریات معتبر، به ترویج و توسعه آگاهی عمومی در این خصوص کمک کرد و توقع برخی از خوانندگان را از کتاب بالا برد و در تقاضای آنها در بازار کتاب تاثیر نهاد.

- پیشرفت فن آوری در عرصه‌های مختلف نشر طبعاً بر رکن ویرایش هم تاثیر گذاشت.

- رقابت میان روزنامه‌ها و مجلات با کتاب در دوره‌های آزادی نسبی مطبوعات سبب شد که برای ارتقای کیفیت کتاب، و از جمله ویرایش آن، تلاش شود.

- افت محسوسی که در زبان رسانه‌های همگانی رخ داد، حساسیت عده کثیری را به زبان مادری شان برانگیخت و نتیجه در ویرایش ادبی برخی منابع و در آثار شماری از ناشران تاثیر نهاد.

- انتشار چند اثر مرجع مهم، از جمله دانشنامه‌ها و فرهنگها، ضرورت همکاری ویراستاران کارآموده را در حوزه‌های مختلف ویرایش آشکار ساخت.

و بالاخره انتشار شمار بسیاری روزنامه و مجله به همکاری ویراستاران نیاز داشت.

این عملها روی هم رفته سبب شد که گروه کثیری به عرصه ویرایش کشیده شوند،

کسانی که زمینه‌های تحصیلی و تجربی مختلفی داشتند اما هیچ‌گونه نظام مستقر یا شناخته شده‌ای نبود که میان آنها وحدت رویه و عمل یا قرابت ذهنی ایجاد کند. در دهه ۱۳۷۰ که شمار عناوین افزایش یافت، به ویراستاران دیگر و بیشتری نیاز افتاد و مشکلات و نابه‌سامانیهایی که از پیش موجود بود، بیش از گذشته شدت گرفت. این مشکلات همچنان باقی‌ست و اگر منحنی افزایش عناوین کتاب همچنان سیر صعودی طی کند و در عین حال تدبیری برای سر و سامان دادن به وضعیت کنونی اندیشیده نشود، قطعاً بلیشویی که گریبان ویرایش را گرفته است، شدت بیشتری خواهد یافت.

نفس همین عمل که ناشران به خود حق بدهند نام هر کسی را به عنوان ویراستار در کتاب چاپ کنند، بدون توجه به این که مرجعی دارای صلاحیت، اطلاق چنین عنوانی را برای کسی که به زعم آنها ویراستار است تایید می‌کند یا نه، یا این که واحدهای دولتی و وابسته به دولت، کارگزینها یا بخش خصوصی به خود اجازه دهند کسی را که مدعی ویراستاری است، یا کسی را که آنان گمان می‌کنند می‌تواند ویراستاری کند، به استخدام درآورند، سبب اصلی وضعیت ناگوار دیگری است که نشر ما را با مشکلات خود روبه‌رو کرده است.

نبودن استاندارد ها و توافقه‌های ملی و عمومی در زمینه نشر، مثلاً اختلاف سبک و روش در املائی کلمات، در نشانه‌گذاریها، در کوتاه‌نوشتها و سرنامها، در نامهای فشرده، در داده‌های کتاب‌شناختی، در ترجمه نام و عنوان سازمانها، که مزید بر اختلاف سبک و روش در نگارش و ترجمه است، زمینه را برای تشتت و تفرقه بیشتر فراهم می‌آورد. کافی است به منابع مهم مرجع در زبان فارسی، مانند دانشنامه‌ها، فرهنگها، درسامه‌ها، راهنماها و نظایر آنها توجه کنیم تا معلوم شود که هر منبع مرجعی، هر مؤسسه انتشاراتی و فرهنگی عمده‌ای، هر نهاد آموزشی صاحب داعیه‌ای، حتی در جنبه‌های صوری و ظاهری آثار، از روشی غیر از روش دیگران پیروی می‌کند. میل به تنوع بی‌جهت و بی‌منطق، این حق را ایجاد می‌کند که هر کسی از پسند خود پیروی کند. به روزنامه‌های انگلیسی‌زبانی که در ایران منتشر می‌شود مراجعه کنید و ببینید نام فی‌المثل گروهها و دسته‌های سیاسی را به چند صورت از فارسی به انگلیسی ترجمه می‌کنند، یا به روزنامه‌های فارسی مراجعه کنید و ببینید نام گروهها و دسته‌های سیاسی غیر ایرانی را به چند صورت از زبانهای دیگر به فارسی ترجمه می‌کنند. همین تشتت و تفرقه را در کتابهای مرجع حوزه‌های مختلف با شدت بیشتری می‌توان یافت. چه شدتی از این بالاتر که در کشوری چند دانشنامه

(دایره المعارف) عمده منتشر شود و این منابع، که محل رجوع برای رفع مشکلات مردم و پاسخگویی به پرسشها هستند، در جنبه های صوری با هم اختلاف داشته باشند؛ اختلافات محتوایی به کنار.

چه علتها بی سبب می شود که نتوانیم مانند سایر کشورها بی که مسیر توسعه را در همه زمینه ها سپری کرده اند و در صورتها به وحدت روش نزدیک شده اند و اختلاف نظرها را به محتوا معطوف کرده اند، به اصول و روشهای یکسان ساز و وحدت بخشی روی بیاوریم تا به ویرایش نظم و قاعده بدهد و از اتلاف وقت، نیرو و سرمایه جلوگیری کند؟ توجه به همین علتها شاید به ما کمک کند به برطرف کردن مشکلاتی موفق شویم که بر سر راه نشر ما قرار گرفته است. نشر خلاق و زایا زمانی به شکوفایی می رسد که عاملهای مولدش موجود و در اختیارش باشد و از هر حیث با قانون و قاعده روبه رو شود، چه قوانین و قواعد عمومی در جامعه و چه قانونها و قاعده های داخلی خود. ویرایش به عنوان یکی از بنیاد های اصلی نشر از این وضع مستثنا نیست. ویراستاران واقعی در جوامعی که صنعت نشر آنها جدی و پر رونق است، چالش را از عرصه صورت و ظاهر اثر به مفهوم و محتوا کشانیده اند و از این روست که ویراستاران ساختار، بافتار، محتوا، موضوع یا حتی ویراستاران تصویر و اشکال بصری، که نوع دیگری از برخورد با محتواست، نقش دیگری می یابند و پرورش آنها با تاکید نظام آموزشی نشر روبه روی می شود. حال آن که در جوامع توسعه نیافته، نوعی از ویرایش به ویرایش ادبی و صوری محدود می ماند.

درباره نخستین ویراستاران موفق که در اوایل مقاله به آنها اشاره کردیم، کسانی که در واقع نزد خود و به اهتمام و یا دانش خود ویراستار شدند، چند نکته در خور یادآوری است. در مؤسسه انتشارات فرانکلین کسانی به ویراستاری گمارده شدند که در ترجمه و در نویسندگی چیره دست بودند و با اصول و روشهای ویرایش آشنا برای مثال، کسانی چون فتح الله مجتبابی، نجف دریا بندری، عباس زریاب خویی، احمد سمعی، کریم امامی، محمود بهزاد، حمید عنایت، مهشید امیر شاهی، میرشمس الدین ادیب سلطانی و نظایر آنها مسؤولیت ویرایش کتابهای آن مؤسسه را عهده دار بودند. در انتشارات دانشگاه تهران، کسانی چون پروین گنابادی، محبوبی اردکانی، روحی ارباب و امثالهم به ویرایش ادبی اشتغال داشتند. در انتشارات امیر کبیر کسانی چون مهدی آذر یزدی به ویراستاری ادبی می پرداختند. در نشریاتی مانند کتاب / کیهان هفته، کسانی نظیر احمد شاملو و م. به آذین، در کانون پرورش فکری کودکان، م. آزاد و سیروس طاهباز و در انتشارات نیل، ابوالحسن نجفی ویراستاری می کردند. اینان با دانش، اطلاعات و تجربه گسترده ای در

ترجمه و نگارش به ویراستاری روی آوردند، فنون ویرایش را آموختند و زمینه‌های ایجاد و تحکیم سنت ویرایش را فراهم ساختند. اگر حتی شمار بسیار اندکی از کسانی که در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ به ویراستاری روی آوردند، توانایی ویراستارانی را داشتند که از آنها نام بردیم، یقیناً تحولی عظیم در عرصه نشر و ویرایش رخ داده بود. با این وصف، بر این نکته باید تأکید کرد که از میان انواع ویرایش که نام بردیم، ویرایش ادبی در ایران بیش از سایر انواع شناخته شده و در زمینه آن دانش، تجربه و مهارت پدید آمده است. پس از ویرایش ادبی، ویرایش صوری در مرتبه دوم قرار می‌گیرد. اما اصول، موازین و روشهای سایر انواع ویرایش نه در حد لازم تدریس و آموخته شده است و نه تاکنون اثر مکتوب و مدونی درباره آنها انتشار یافته است. این کاستی، مادام که ضرورتی به تدوین و تنظیم مطالب برای آموزش منظم نباشد، احتمالاً همچنان باقی خواهد بود.

چه باید کرد؟ در وضعیتی که ویرایش به عنوان یکی از ارکان اصلی نشر، درست شناخته و تعریف نشده است، حدود و ثغور آن معلوم نیست. جایگاه ویراستار و منزلت شغلی او مجهول است، تعرفه‌ای برای حقوق و دستمزد او تنظیم و تصویب نشده است. هر واحدی به خود حق می‌دهد با ویرایش و ویراستاری و اثر ویرایشی به میل و سلیقه خود رفتار کند، انجمن صنفی و تشکیلاتی مدافع حقوق ویراستاران و صیانت از حدود ویرایش فعالیت ندارد. ویراستاران واقعی همچنان در سایه و در وضعیت بلا تکلیف و نامشخص سر می‌کنند، نام آنان، شغل آنان و ارزش کار آنان پنهان است، نظام، قاعده و ضابطه‌ای برای جدا کردن وارد و ناوارد، ذی صلاحیت و فاقد صلاحیت و اصولاً درست و نادرست در قلمرو ویرایش نیست، اصول، آداب، قواعد، استانداردها تنظیم و تصویب نشده است، نرم افزارهای یگانه ساز و روشهای رایانه‌ای یکسان ساز در همه زمینه‌های ویرایش فراهم نیامده است، شرح وظایف شغلی و مسؤولیتهای درست تعریف نشده است و نظام دولتی تکلیف خود را با این بلبُوشو روشن نکرده است، صنعت نشر نحیف و کم رقیب ما از این جنبه هم آسیب خواهد دید و گستره فرهنگی ما از مزیت‌های ویرایش سودی که لازم است نخواهد برد. سرو سامان دادن به ویرایش به اتخاذ تدابیری چند، به سیاست‌گذاری، برنامه ریزی و اجرای برنامه‌های کوتاه مدت و بلند مدت بسیاری نیازمند است که به رؤس با اهمیت تر آنها اشاره و با چند پیشنهاد عملی همراه می‌کنیم.

### دانشگاهها و مراکز آموزشی

ویرایش و انواع و روشهای آن در مراکز معتبر دانشگاهی جهان به عنوان بخشی از

دانش، فن، هنر و مهارت نشر تدریس می شود. در یکی از شماره های جهان کتاب به تفصیل دربارهٔ آموزش نشر سخن گفته ایم (ش ۶۸-۶۷، آبان ۱۳۷۷). اجمالاً این که در بعضی دانشگاهها که نشر را در دورهٔ کارشناسی ارشد تدریس می کنند، سال اول کلیات و مبانی نشر را آموزش می دهند و سال دوم درسها را تخصصی تر ورشته ای می کنند، مثلاً مدیریت و برنامه ریزی نشر، پژوهش در نشر، حسابداری و امور مالی نشر، ویراستاری کتاب، ویراستاری نشریات و نظایر اینها. نکتهٔ درخور توجه این که آموزش ویرایش در بستر نشر معنا دارد و در غیر این صورت آموزشی انتزاعی ست. در یکی از مراکز آموزشی غیر دانشگاهی ما چندین واحد ویراستاری آموزش می دهند، اما چون ارتباط میان آن و مبانی نشر آموخته نمی شود، بیشتر اوقات نتیجهٔ مطلوب به بار نمی آید. آموزش دوره های تخصصی تر ویرایش برای ویراستارانی مناسب است که دوره های بنیادی را گذرانده باشند یا به مبانی مسلط باشند و بتوانند ویرایش و انواع آن را در جایگاه واقعی خود تعریف کنند.

ما سرانجام ناگزیر خواهیم بود مانند سایر کشورهای جهان این واقعیت را بپذیریم که برای اشتغال به هر حرفه ای در جامعه، گواهینامهٔ گذراندن دورهٔ آموزشی و تخصصی و تاییدیهٔ انجمن صنفی لازم است. اگر کسی حتی در جامعهٔ ما می تواند بدون اطلاع، تخصص و مجوز، پیرایشگری و آرایشگری کند، پس ویرایشگران هم می توانند سر خود به ویرایشگری بپردازند. بی تفاوتی و بی توجهی نهادها و مسئولانی که علی القاعده باید به مسائل فرهنگی و علمی حساسیت بیشتری نشان دهند به این حرفهٔ مهم فرهنگساز و فرهنگ آفرین از چه روست؟ نادانی، ناتوانی، بی اطلاعی از اوضاع جهان، بی اعتنایی به علم و فرهنگ، از چه؟ این قضیه که تعارف بردار نیست؛ کسی که می خواهد ویراستار بشود، یا باید دورهٔ مصوب آموزشی را طی کند، یا در مرکزی، نزد مراجعی آزمونی بگذراند، قابلیت های خود را به اثبات برساند و مجوز فعالیت بگیرد. به هر حال تحول اساسی و جدی در ویرایش با آموزش ویرایش در سطوح مختلف آغاز می شود.

#### انجمن صنفی ویراستاران

کسانی که مانع تشکیل این انجمن شده اند، به هر دلیلی، در ایجاد بلبشوی ویرایش موثر و مقصودمند. هر صنفی برای حفظ شوون و حیثیت شغلی خود و یافتن جایگاه مناسب در جامعه بیش از هر نهاد دیگری پاسدار ارزشهای قلمرو خود است. تشکیل انجمن حرفه ای یا هر گونه اتحادیه ای از ویراستاران، می تواند به تدوین اصول و ضوابط، روشن شدن



تعاریف، تعیین حدود، تصویب تعرفه‌ها و نظایر اینها کمک کند. این نهاد، دست کم تا زمانی که ویرایش در ایران از هر حیث قانونمند نشده است، می‌تواند مرجع مهمی باشد که تکلیف جامعه را با ویرایش، ویراستاران و ویراستار نمایان معلوم کند. توافق و همکاری میان اتحادیه ناشران با تشکل ویراستاران به تثبیت روشی کمک خواهد کرد که در قلمرو نشر کشور، یا دست کم در میان ناشرانی که عضو اتحادیه هستند و از توافقه‌های جمعی پیروی می‌کنند، قابل اعمال است. یاری رسانیدن نهاد های مسؤول دولتی به حرفه مندانی که می‌خواهند تشکلهای صنفی خود را به وجود بیاورند، جزو وظایف دولتی ست. تشکیل صنف ویراستاران از بار مشکلات دولت می‌کاهد و یقیناً بر آن نمی‌افزاید.

### اتحادیه ناشران

ویرایش، بنا به هر تعریف و قراردادی، یکی از بنیادهای اصلی نشر است. صنعت و اقتصاد نشر ناگزیر است بنیادها، ارکان، اجزا و اهمیت و نقش هر کدام را درست بشناسد. اگر ناشران در تشخیص نکات و مسائل مربوط به ویرایش خطا کنند، به سود خود عمل نکرده‌اند. مبنای تصمیم‌گیری آنان درباره ویرایش، ویراستاران، نوع ویرایش، ارزشها، ارزیابیها و داوریهها باید بر نظر تخصصی و تشخیص فنی جمع رسمی ویراستاران مبتنی باشد وگرنه تحمیل یا اعمال سلیقه فردی خود در ویرایش، انتخاب هر کسی به ویراستاری و پیروی از روشهای من‌عندی و پرداخت دستمزدها بر اساس محاسبه‌های فردی، به هر صنف دیگری نیز حق می‌دهد که با خود ناشران به همین سان عمل کند.

اتحادیه ناشران اگر به ایجاد نهادهای آموزشی نشر، و تکوین برنامه‌های آموزشی مباحث نشر، از جمله ویرایش، کمک و در این راه جدأ همکاری نکنند، از سیر تحولات به سرعت عقب می‌ماند و حتی از حیث اقتصادی لطمه‌های سنگین می‌بیند. در دنیای امروز، همه اتحادیه‌های ناشران با نهادهای آموزشی و پژوهشی مرتبط با نشر در تماس مستقیم هستند و با آنها همکاری نزدیک دارند. در برخی کشورها، اصولاً اتحادیه‌های نشر عامل اصلی ایجاد دوره‌های آموزشی و تاسیس مراکز پژوهشی نشر بوده است. آینده صنعت و اقتصاد نشر را دانش فنی و مهارت امروز می‌سازد. اگر ناشران به این نکته توجه نکنند که اقتصاد و صنعت نشر ناگزیر است همدوش و همپای سایر اقتصادها و صنعتها حرکت کند، بی‌تردید بازارهای مطمئن خود را از دست خواهد داد.

### نهادهای دولتی مسؤول

واحدهایی که مسؤول برنامه‌ریزی آموزشی و گسترش نظامها و برنامه‌های آموزشی

هستند، تاکنون به تاسیس دوره های آموزشی نشر و اهمیتی که این دوره ها در احیا و ترویج یکی از مهمترین صنایع فرهنگی کشور ما دارد، توجه نکرده اند. جامعه ای که در نسل آینده شمار جمعیتش به مرز ۱۰۰ میلیون نزدیک می شود و نشر در این جامعه باید صنعت و اقتصادی کار آمد و سود آور باشد، چگونه ممکن است از اکنون نظام آموزشی و پژوهشی مناسب خود را نداشته باشد. مسؤول آینده نگرها در این زمینه ها کیست؟ مسؤولیت عقب ماندن و اهمال در این حوزه ها را کدام واحد می پذیرد؟ کدام بخش از مدیریت جامعه از خود می پرسد و از دیگران سؤال می کند که صنعت و اقتصاد فرهنگی مهمی چون نشر چرا باید از تواناییهای لازم محروم شود؟ چرا نباید تقویت کردن طیف صنایع فرهنگی ما در تقدّمها قرار بگیرد؟

واحدهایی که به ناشران مجوز می دهند و سیاست ازدیاد و تکثیر ناشران را دنبال می کنند، به موازات این سیاست، که ممکن است به سود نشر کشور باشد، کدام برنامه ای را برای آموزش ناشران، ترویج علوم و فنون نشر، آموزش و پرورش ویراستاران و سایر عناصر مولد کتاب در پیش گرفته اند؟ به نظر می رسد تشکیل گروهی از صاحب نظران و کارشناسان بخشهای مختلف سیاستگذاری، برنامه ریزی و اجرایی دولت، به منظور ایجاد هماهنگی و تدوین سیاستها و برنامه های بلند مدت هماهنگ در زمینه نشر و با توجه به همه نکاتی که در این خصوص گفته می شود، ضرورت فوری داشته باشد. اتحادیه ناشران بهتر از هر نهاد دیگری می تواند این ضرورت را به مدیران مسؤول بخشهای مختلف یادآور شود. تحول در روشها و فنون ویرایش، خروج از بلبشوی کنونی و قانونمند شدن آن، به سهم خود در تحول کیفی نشر تأثیر می گذارد. نظام آموزشی و پژوهشی کشور، نهادهای مدافع و دوستدار زبان فارسی هم اگر به تأثیر کتابهای نیک ویراست بر فارسی زبانان، دانشجویان و دانش آموزان درست توجه کنند، باید از پیامدهای تأثیر گذار ویرایش روشمند و مبتنی بر قاعده و قانون در کشور حقیقه استقبال کنند.

## «عروسی گوسفندان»: تاریخچهٔ یک جشن کهن ایرانی

چندی پیش در یک متن قدیم ارمنی که رساله ای ست در معانی و بیان از قرن پنجم میلادی، به اصطلاح xoy-t'oghowt'ean zarm برخوردیم که احتمالاً به معنای فرزند نامشروع است و دور نیست که، در مقام ناسزاگویی، تقریباً معادل «حرامزاده» یا «تخم سگ» به کار می رفته است. جالب این جاست که معنای تحت اللفظی آن بره ای ست که در نتیجهٔ رها کردن گوسفندان نر میان گلهٔ میش به دنیا آمده باشد. جزء نخست این اصطلاح، xoy-t'oghowt'iwn «رها کردن قوچ»، از سوی نگارنده به جای xoy-goghowt'iwn «دزدیدن قوچ» (که در متن فاقد معنی روشن است و از معماهای فقه اللغة ارمنی باقی مانده است) براساس داده های ایران شناسی اصلاح شده است.

نگارنده بر آن است که xoy-t'oghowt'iwn ترجمهٔ یک واژهٔ ایرانی ست که باید به احتمال قوی نام یک آیین یا جشن باستانی باشد. بنا بر این فرض، اولین اصطلاحی که به خاطر می آید gušn-hilišnih در پهلوی ست که شواهدی نیز در متون موجود دارد. این اصطلاح ترکیبی ست از واژهٔ gušn «قوچ، گوسفند نر» (قس: guhn «خایهٔ مرد و گاو و گوسفند» در کردی) و hilišnih که مشتق از فعل hištan (هشتن/رها کردن) است (از پسوند -ih اسم معنی می ساختند). صورت ایرانی باستان این ترکیب را باید \*waršni-hrđanu بازسازی نمود که شواهدی نیز در اوستا دارد: varšni-haršta- به معنی صفتی

«رها کردن گوسفندان نر».<sup>۲</sup>

بدین ترتیب xoy-t'oghowt'iwn در زبان ارمنی و gušn-hilišnīh در پهلوی نام یک پدیده فرهنگی گله داری در ایران و کشورهای حیطه فرهنگی ایران من جمله ارمنستان بوده است که با رها کردن گوسفندان نر میان گوسفندان ماده برای جفتگیری صورت می گرفته است. ولی در ارمنستان بعد از ورود مسیحیت این اصطلاح بار منفی به خود گرفته و به معنی «حرامزاده» به کار می رود.

در واقع جفتگیری فصلی گوسفندان - غالباً در اوایل پائیز - با جفت کردن گوسفندان نر و ماده ای که تابستان جدا گانه چرانده می شدند یکی از سنن بسیار کهن اقوام کوچ نشین و دامپرور ایرانی بوده است. جشن «ایاثریما» (Ayāthrima) در ایران قدیم در ماههای شهریور و مهر برگزار می شد، زمانی که گله ها از مراتع ییلاقی برمی گشتند. در این جشن که در اصل از رسوم قبایل دامپرور بوده است جفتگیری گوسفندان نر و ماده انجام می گرفت.<sup>۳</sup>

در دوره ایرانی میانه این جشن که gušn-hilišnīh نام داشته احتمالاً از وجه اخلاقی و تا اندازه ای دینی نیز برخوردار بوده است. ویراز صالح قهرمان داستان «ارتا ویرازنامک» که یکی از متون مهم زردشتی ست در بهشت با روانهای شبانانی روبه رومی شود که «به موقع گوسفندان نر را (برای جفتگیری) رها کرده اند و از آنها مراقبت تام به عمل آورده اند»<sup>۴</sup> (gusn pat gah i xves apar hist ut datiha pahrext. ...).

این رسم کهن به سان جشن موسمی اکنون نیز در میان یزیدیان کُرد زبان رایج است. یزیدیان این جشن را «بران بردان» (barān bardān) می نامند که با gušn-hilišnīh در پهلوی و xoy-t'oghowt'iwn در ارمنی همخوانی کامل دارد. «بران» در کردی «گوسفند» است و «بردان» حالت مصدری از فعل «رها کردن، آزاد نمودن». «بران بردان» در نیمه اول پائیز جشن گرفته می شود. یگانه شرح این جشن در کتاب «شبان کُرد» نوشته Arabē Šamō به صورت ذیل آمده است:

... pištirē a'ydā barān-bardān tē. Ži vēfā, ži har kasī bētir k'ēfā šivān ū yā dūšivānān tē. Di vē r'ōžēdā k'ārē wān xilās diva ū k'irīya xwa yā hāvīnē ži āxēn xwa distīnin. R'ōžā barān-bardānē mī dixin gōvakē bi t'anē ū barānēd t'ōvē, ku li hāvīnē ži wān judā dičēr'iyān, bardidin nāv wān. Usā dikin ku li bihārē gišk di jārakēdā bizin.

Gāvā barān bardidin nāv mīyān, kurd t'ifingā bardidin, čāvā šāhīnatā

ziwājā mīyēn xway dikin. Wē r'ōžē hā xwarinēd r'angarang čēdikin, xalqē dia'zmīnin, gāzī balangāzā dikin ū ži wānr'ā xwarin didin. Kačēd jivān dazmālēd xwa ži sarē xwa dikin ū wān dāvēžin stuyēd barānēd hēžātir, ū xōrt žī dičin dazmālēd kačēd, ku hizdikin ū dixwāzin, distīnin ū dir'avīnin. Dē ū bāv bābā xwa didin k'ā k'īžān xōrt dazmālē kačā wān distīna. Bi vī āwāyī dizānin, ku kačā wān li hāvīnē bi xōrtēr'ā li hav hātīya ū di dilē wēdā haya ku wī bistīna. Agar dē ū bāv r'āzī dibin, nīšānā wān tē birinē ū pištī damakē žī dawātā wān čēdiba.

ترجمه:

... سپس عید «بران بردان» می آید، و این به ویژه شادی بزرگی ست برای چوپانان و یاوران چوپانان (dusivanan) زیرا که در آن روز مزارت آنان به سر می رسد و اجرت کار خود را در تابستان از اربابان خود می گیرند. روز «بران بردان» میشها را درون طوبله ای می کنند و قوچهای مخصوص باروری را که در تابستان جدا می چریدند، میانشان رها می نمایند. چنین می کنند که همگی در بهار همزمان بزایند. همان گاه که قوچها را در میان میشها می اندازند، کردها تفنگ شلیک می کنند به عنوان این که عروسی گوسفندانشان است. در آن روز خوراکیهای رنگارنگ می پزند. و مردم و (به خصوص) فقرا را دعوت می کنند و از آنان پذیرایی می نمایند. دختران جوان روسری خود را باز می کنند و آن را (به انتخاب خود) به گردن قویترین گوسفند نر می بندند، و پسران جوان می روند و دستمال دختری را که دوست دارند می ربایند و می گریزند. پدر و مادر (دختر) دنبال آن هستند که ببینند کدام جوان دستمال دخترشان را ربوده است و بدین سان در می یابند که دخترشان در تابستان با جوانی به هم آمده و بر آن است که با وی ازدواج کند. اگر پدر و مادر دختر مایل باشند به زودی (بعد از خواستگاری) نشان می برند و چندی نگذشته که کار به ازدواج می کشد.<sup>۵</sup>

به طوری که می بینیم این جشن آشکارا با عقاید باروری وابسته است و به ویژه عناصر «جادوی محبت» و پرستش آلت ذکور (که به خصوص در صحنه بستن روسری به گردن قوچ نمایان است) را در آن می توان یافت. به رغم فقدان اشارات ویژه تاریخی می توان گفت که در مراحل اولیه این آیین همبستری مرد و زن نیز در همان جا صورت می گرفته است (قیاس شود با اصطلاح لاتینی coitus in agro). جالب آن است که در مناطق

روستایی ارمنستان ماه اکتبر هم اکنون نیز ghoci amis یعنی «ماه قوچ» نامیده می شود. بدین ترتیب آیین رها کردن گوسفندان نر میان مادگان یکی دیگر از جشنهای اصیل و بسیار کهن ایرانی ست که خاص اقوام کوچ نشین و دامپرور بوده است. در پایان نکته ای دیگر نیز لازم به گفتن است: آثاری که از این رسم در حال حاضر میان ایلات و عشایر ترک دیده می شود به رغم نظرات مؤلفین ترک، بدون تردید باز یک عنصر ایرانی در فرهنگ ترکان است و ریشه آن چنان که دیدیم در ایران زمین نهفته است. بخش ایران شناسی، دانشگاه دولتی ایروان؛ مرکز ایران شناسی قفقاز، ارمنستان

## منابع:

- 1- Garnik Asatrian, "Traciag back an old animal-breeding custom in Ancient Armenia." *Iran & Caucasus*, Vol. 2 (1998), pp. 63-65.
- 2- Chr. Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg, 1904, p.1381.
- 3- Stig Wikander, "Ein Fest bei den Kurden und im Avesta," *Orientalia suecana*, IX (1960), pp. 7-10.
- 4- *Artā Wirāz Nāmāg: The Iranian "Divina Commedia." Text, Translation, Commentaries, etc.*, by F. Vahman, London, 1986; text 18.14-19.
- 5- Arabē Šamō (Arab Shamilov), *Šivānē kurd*, Beyruth, s.a., pp. 28 et sq.

## اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره پول و تجارت در دوران ناصری در دو بخش (۱)

بحران تنزل بهای نقره از سال ۱۳۰۸ ه. ق. تا ۱۳۱۳ ه. ق.

تنزل بهای نقره یک مسأله جهانی بود که از ۱۸۷۰ م. (۱۲۸۶ ه. ق.) در کشورهای عمده جهان آغاز گردید. این تاریخ در ایران مقارن با سال پایانی سلطنت فتحعلیشاه و ابتدای روی کار آمدن محمد شاه قاجار است. آثار این بحران پولی در کشور ما در بخش تجارت داخلی و خارجی در سلطنت ناصرالدین شاه، همزمان با تأسیس بانک شاهنشاهی در ایران به چشم می خورد. در مورد این رویداد مهم تاریخی تاکنون اسنادی منتشر نشده است. اغلب مورخین بدون آن که همتی در یافتن اسناد تاریخی داشته باشند، با رونویسی از خاطرات رجال آن عصر که در مجموع، خالی از اغراض شخصی نیز نیست، این بخش از تاریخ را تألیف کرده اند. به همین جهت تألیفات آنها نامنظم، بدون زمان بندی و همراه با سخنان و مطالبی مغایر و نارسا می باشند. اسناد محمدعلی خان امین السلطنه در مورد بحران پول نقره و وقایع مربوط به آن است. موضوع این حوادث و اعتراضها به دستور ناصرالدین شاه در مجلس وزرا دارالشورای کبری مورد بررسی قرار گرفته است. در ارتباط و همزمان با این واقعه شکایات دیگری درباره تقلب در وزن و عیار مسکوکات نقره در ضرابخانه دولتی (وزارت مسکوکات) به دست شاه رسیده بود که به طور جداگانه به دستور او در یک مجمع مرکب از متخصصین مورد رسیدگی و قضاوت قرار گرفته است. چون ضرابخانه پایه و اساس این مسائل را تشکیل می دهد لذا جا دارد که نخست سابقه تاریخی منظمی از ضرابخانه دولتی و نقش آن در نظام پولی و مالی مملکت در دوران ناصری یک جا به دست

داده شود.

### ضرابخانه دولتی ۱۲۹۱ - ۱۳۱۳ ه.ق.

درباره تاریخ تأسیس ضرابخانه مرکزی (دولتی) یا چرخ سکه زنی (ماشین ضرابی) نوشته ای با ترتیب تاریخی صحیح در دست نیست. از بررسی کتب و مقالات تاریخی معلوم می شود که هر یک از نویسندگان بدون تحقیق، ادعای خاطره نویسان را بی چون و چرای تاریخی پذیرفته و با تلقی خود زمانی برای شروع کار ضرابخانه مرکزی (دولتی) و اداره کنندگان آن تعیین کرده اند. بعضی از مورخین میرزا علی خان امین الملک (امین الدوله) و برخی دیگر از دست اندرکاران اسناد تاریخی آقا ابراهیم امین السلطان را مؤسس ضرابخانه دولتی معرفی نموده اند در حالی که در ادامه گفتار با کمک اسناد به وضوح خواهید دید که نظریه هر دو گروه اشتباه است. حقیقت این است که ضرابخانه مانند سایر مؤسسات دولتی و اداری مملکت در فهرست برنامه اصلاحات میرزا حسین خان مشیرالدوله قرار داشته است. در اسناد مشیرالدوله (سپهسالار) عریضه هایی موجود است که افکار ترقیخواهانه او را از جمله در مورد ضرابخانه که در آن هنگام دستگاه نابه سامانی بوده است نشان می دهد. به گواهی این مدارک زنده، میرزا حسین خان نخستین تلاش جدی در انتظام ضرابخانه مرکزی را، پنج سال قبل از ریاست میرزا علی خان امین الملک (امین الدوله)، در زمان صدارت خود (۱۲۸۹ ه.ق) آغاز کرده بود. بر این اساس، مشیرالدوله، در سوابی دستگاه ضرابخانه در عریضه خود به ناصرالدین شاه می نویسد: «مراتب تأسف فدوی به مراتب بالاتر از آن است که توانم عرضه داشت. لکن به انصاف و عدالت... تصدیق خواهند فرمود که اینها تقصیر من نیست. کارهایی ست که از دیگران به فدوی... ارث رسیده است [اشاره به دوستعلی خان معیرالممالک و همکاران اوست] و با هزار ملاحظه و احتیاط در صدد تطهیر آنها می باشم». شاه اعتراف دارد: «درباب ضرابخانه معلوم است. قصوری از جانب شما نشده است، از کارهای سابق است. اما اصلاحش حالا با شماست» (آدمیت، ۳۱۵). این سخنان مشیرالدوله مؤید وضع آشفته و فساد دستگاه ضرابخانه است. از دستخط ناصرالدین شاه به مشیرالدوله هنگام عزل او از مقام صدارت و اقامت موقت در رشت (۴ شعبان ۱۲۹۰ ه.ق.) بر می آید که از چندی پیش چرخ سکه زنی در ضرابخانه مرکزی وجود داشته و این همان چرخ سکه زنی است که شاه در ۱۲۸۲ ه.ق. به امیر نظام گروسی که در آن وقت به عنوان سفیر ایران در فرانسه اقامت داشت، دستور تهیه آن را داده بوده است. این دستگاه به علت نواقص موجود یا علل دیگر توسط ریاست ضرابخانه وقت (دوستعلی خان معیرالممالک) به کار گرفته نشد. شاه در این دستخط به میرزا حسین خان



مشیرالدوله ضمن آوردن فهرستی از اقدامات مهم برای ترقی مملکت، با اظهار ناراحتی می گوید: «به خصوص این چرخ سکه پدر سوخته که ما را خفه کرد». شاه در دستخط دیگری در وزارت امور خارجه مشیرالدوله (۱۲۹۰-۱۲۹۱ ه. ق.) پس از طرح مسأله، از جمله می نویسد: «تنخواه اکسپوزیسیون [۱۲۹۰ ه. ق. در شهر وین اتریش] را چطور می توانند ندهند و بخورند تا دینار آخر باید گرفته شود و صرف ضرابخانه بکنند» (فرهاد معتمد، ص ۱۱۶). به هر حال در «۱۲۹۱ ه. ق. دستگاه چرخ ضرابخانه تازه ای از اروپا خریداری شد. (پشان) اتریشی با وردست خود به ایران آمدند. آن را به راه انداختند. قران نقره، سکه یک تومانی طلا و پنجهزاری طلا سکه زدند... (پول جدید) در ۱۲۹۱ ه. ق. رایج گردید. مشیرالدوله زدن پول سیاه را قبول نکرد. پول سیاه مسی دو سال بعد رواج یافت. روزنامه رسمی پس از تأسیس ضرابخانه مرکزی در ۱۲۹۱ ه. ق. نوشت: «اکنون به اهتمام سپهسالار کارخانه بزرگ و معتبری وارد گردید که بدون تفاوت مثل ضرابخانه های فرنگستان است...» (آدمیت، ۳۱۶).

بنا به نوشته منتظم ناصری ۱۲۹۴ ه. ق.: چرخ سکه زنی و ضرابخانه در محلی که مشهور به کارخانه ریسمان رسی به ریاست جناب میرزا علی خان امین الملک وزیر رسائل خاصه و مباشری مسیو پخن نمساوی [پشان اتریشی] تکمیل و دائر شد (ص، ۱۹۷). در این مرحله اعلان انتصاب امین الملک (امین الدوله) به ریاست ضرابخانه دولتی دو نکته مهم دیگری نیز به دنبال دارد که باید متذکر شد. اول این که: چون سرچشمه وقایع تاریخی اغلب مورخین دوره ناصری و مظفری کتاب خاطرات امین الدوله می باشد لذا در هر فرصت تاریخی به خصوص در دستیابی به اسناد تازه می بایست متون این مدارک گواه با روایات امین الدوله تطبیق شود. این اقدامی ست که نویسنده این مقاله در مورد وقایع رویترا چاپ شده در مجله ایران شناسی انجام داده است. دوم: در این بخش از خاطرات در ارتباط با ضرابخانه در اظهارات امین الدوله چون در بعضی از نوشته های او نکات ناقص و مبهم کم نیست - او به دلالی که پرداختن به آن بحث ما را در این مقاله از اصل خود دور می کند و به درازا می کشاند - برخی از مطالب و مسائل تاریخی را کاسته یا افزوده است. به هر حال می توان در لابه لای خودستاییها و کم و بیشیها به مدد اسناد به نکات روشن وقایع دست یافت. در این اوضاع و احوال باید دید امین الدوله اقدامات خود را درباره ضرابخانه چگونه توجیه می کند. عنوانی که مؤلف کتاب خاطرات در شرح ضرابخانه و پست انتخاب کرده است «سوقات فرنگ» می باشد. امین الدوله می نویسد: «از سفر فرنگستان نتیجه و ره آوردی که شاه برای مملکت ایران آورد... دو نفر مدیر معلم پست و ضرابخانه که از

اتریش انتخاب شده بودند...» (خاطرات، ص ۵۶-۵۷). توضیح صحیح این اشاره کوتاه امین الدوله به قرار زیر است:

تعداد مستشاران اتریشی که میرزا حسین خان مشیرالدوله به منظور اصلاح رشته های مختلف امور مملکت استخدام کرد، یک هیأت بیست و چند نفری از خبرگان اتریشی با تأیید و موافقت شاه بود. سپس خاطرات امین الدوله با عنوان «برقراری پست و ضرابخانه» چنین ادامه می یابد: «مدیر پست و ضرابخانه و با هر یک نایب و معینی به طهران آمدند و به هیچ یک فرصت و نوبت نرسید که بدانند برای چه خدمت آمده اند. مدتی گذشت تا یک روز که باز برات مرسومات آنها به امضای همایونی می رسید شاه برآشت که مبلغی به این اشخاص موجب داده می شود، کسی نیست پرسد برای چه آمده اند و آنچه را که می خواستم چرا متروک ماند به امین الدوله فرمایش شد به سپهسالار بگوید و خود مراقب باشد...» (خاطرات، ۵۸). این نوشته مجعول امین الدوله درباره مستشار دیگری به نام بارون دو استاین است که مستشار مالی و مالیات و اوزان و مقادیر می باشد. که یکی از کارهای او تعیین وزن و عیار مسکوکات بوده است که بعد از ورود به طهران در حدود شش ماه بلا تکلیف و بیکار می ماند. برای روشن شدن موضوع باید دانست که در این تاریخ (۱۲۹۱-۱۲۹۲ هـ. ق.) مستشار ضرابخانه (پشان) اتریشی و مستشار پست (ریدر) اتریشی، یکی مشغول ضرب مسکوکات (پول جدید) و دومی در حال تدارک انتشار اولین تمبر پستی در ایران بوده است و هیچ کدام بیکار نبوده اند. مشیرالدوله در عریضه خود درباره بارون دو استاین به ناصرالدین شاه می نویسد: «این شخص اتریشی که از برای انتظام عمل مالیه احضار شده و آمده است، چندی ست در این جاست و تا حال یک سه ماهه از موجب خود را گرفته چند روز دیگر هم سه ماه دیگر را مطالبه خواهد کرد... چاکر فدوی از اراده... ملوکانه... در حق او استحضار ندارد که تکلیف او چیست و در ازای این پول دولت که می گیرد چه خدمت باید بکند و به چه کار مشغول شود؟».

شاه در دستخط خود به سپهسالار بدین شرح پاسخ می دهد: «مرد اتریشی را برای اصلاحات مالیه و عمل گمرک و اوزان و مقادیر اجیر کرده بودند. دستور رفته بود هفته ای چند روز ناصرالملک و امین الملک [امین الدوله] با وی مجلس مذاکره برپا کنند و طرح کار را بریزند تا آنچه به سلیقه ما برسد و صلاح باشد حکم به اجرای آن بشود. اما بعد از آن ابدأ نشنیدم و نخاندم [نخواندم] که چه مجلسی شد یا چه گفتند و چه شنیدند... یک روز هم پی این کار نرفتند. بسیار محل تعجب و حیرت است البته همین دستخط ما را بده ناصرالملک و امین الملک ملاحظه کنند و در حاشیه همین عریضه شما بنویسند بینم چرا

اجرای این حکم نشده است و معوق مانده. مردی معطل، پول دولت بدون جهت به خرج می‌رود» (آدمیت ۳۱۲-۳۱۳). در این دستخط شاه آشکارا می‌توان دید که امین‌الملک (امین‌الدوله) در مدت شش ماه با بارون استاین تماس و ملاقات نداشته و عملاً در کار اصلاحات مشیرالدوله کارشکنی می‌کرده است. در این جاست که باید به عکس گفته امین‌الدوله گفت: «به مشیرالدوله فرمایش شد که به امین‌الملک بگویند خود مراقب باشد». دستخطهای ناصرالدین شاه به سپهسالار معرف آن است که شاه قصد داشته است ضرابخانه و پست را با ایجاد کمپانی به مقاطعه بدهد و حقوق مستشاران و همکاران آنان را مقاطعه کار بپردازد یعنی «دولت پول ندهد ولی سودی ببرد». مشیرالدوله در عریضهٔ خود به این اظهار نظر شاه به این ترتیب پاسخ می‌دهد: «ولی لازم است... جسارت ورزد که معلم و استاد این کار برای این کمپانی که هنوز سمت انعقاد نپذیرفته اجیر نخواهد شد... باید او اجیر دولت باشد...». شاه هم این گفتهٔ سپهسالار را که مورد تأیید سفیر اطریش نیز بوده است قبول می‌کند (آدمیت، ص ۴۵۴-۴۵۵). امین‌الملک (امین‌الدوله) که در این تاریخ منشی حضور بوده به افکار شاه در مورد ضرابخانه وارد بوده و می‌کوشیده است که علاج واقعه را نماید و در این علاج پذیری «میرزا علی خان نویسنده خاطرات کار پست و دارالضرب را به مقاطعه برمی‌دارد» (خاطرات، ص ۵۹). امین‌الدوله در همین قسمت از خاطرات می‌گوید: «چنانچه گفتم دارالضرب دولتی به اهتمام میرزا علی خان امین‌الملک دایر شده بود» (خاطرات، ص ۶۹). او در این جا به طور صریح ایجاد ضرابخانهٔ دولتی را به خود نسبت می‌دهد و همین ادعای بیجا و بدون تاریخ است که همهٔ مورخین را در این بخش از تاریخ ضرابخانه به بیراهه کشانده است. البته ممکن است قصد امین‌الدوله را در این ادعا به تغییر نام دارالضرب مرکزی به دولتی تلقی نمود. مدت ریاست ضرابخانهٔ امین‌الملک (امین‌الدوله) کمتر از دو سال بوده است. در ۱۲۹۶ هـ. ق. ضرابخانهٔ جدیدالبنای دولتی به امر دولت به توسط [آقا ابراهیم] امین‌السلطان دایر شد و حاجی محمد حسن امین‌الضرب مباشر ضرابخانه بود. در زمان تصدی امین‌السلطان سه اقدام مهم دربارهٔ مسکوکات انجام گرفت: ۱- آن که عیار و وزن مسکوکات نقره و طلا اعلان گردید؛ ۲- تعیین قیمت برابر امپریال روس و خمس منات با تومان طلا و نقره که در آذربایجان رواج یافته بود؛ ۳- تعیین زمان به مدت شش ماه برای جمع آوری مسکوکات قدیم در کلیهٔ شهرهای ایران که دارای غل و غش و اندازه‌های نامتناسب بود (۱۲۹۹ هـ. ق.) (منتظم ناصری، ص ۱۹۹۲-۱۹۹۳، ۲۰۳۲). پس از فوت آقا ابراهیم امین‌السلطان در ۱۳۰۰ هـ. ق. ادارهٔ ضرابخانه که یکی از ادارات تابعهٔ او بود از طرف ناصرالدین شاه به فرزند وی

میرزا علی اصغر خان امین السلطان واگذار گردید که در زیر نظر حاجی محمدحسن امین الضرب اداره می شد. در سال ۱۳۱۰ هـ. ق. امور ضرابخانه به محمد ولی خان نصر السلطنه تنکابنی محول گردید. از اسناد صورت مجلس دارالشورای وزرا معلوم می شود که سالیانه یک صد و بیست و سه هزار تومان توسط نصر السلطنه به عنوان مالیات به دولت پرداخت می شد که این رقم بیش از مبالغ پرداخت شده در سالیان قبل توسط حاجی محمد حسن امین الضرب به دولت بوده است.

به طوری که خواهد آمد پس از رسیدگی به اتهام نصر السلطنه به علت تقلب در عیار و وزن مسکوکات و اثبات تقلب از جانب او در ۱۳۱۱ هـ. ق.، ضرابخانه (وزارت مسکوکات) به غلام علی امین همایون و حاجی محمدحسن امین دارالضرب واگذار گردید. در حدود هشت ماه بعد، در ۱۳۱۲ هـ. ق. امین همایون نیز از کار برکنار شد. در ۲۵ ذی‌عقده همین سال ضرابخانه (وزارت مسکوکات) با قراردادی تحت نظارت امین السلطان (صدر اعظم) قرار گرفت که حاجی محمد حسین امین دارالضرب مدیریت آن را تا پایان سلطنت ناصرالدین شاه به عهده داشت.

چنان که در ابتدای این گفتار اشاره شد اسناد امین السلطنه مربوط به دوران وزارت نصر السلطنه در ضرابخانه دولتی (وزارت مسکوکات) می باشد. از جمله خاطره نویسانی که در ارتباط با اسناد امین السلطنه با زمان بندی و داشتن مواضع نسبتاً درست در این بخش از تاریخ درباره بحران تنزل پول نقره و شکایات تجار و مردم به ناصرالدین شاه صحبت کرده است، محمد حسن خان اعتماد السلطنه می باشد. که یادداشتهای روزانه او با اسناد امین السلطنه آورده می شود. در شروع این شکایات اعتماد السلطنه در روز دوشنبه جمادی الثانی ۱۳۱۱ هـ. ق. در روزنامه چنین می نویسد: «... باز شنیدم که از فرنگی و ایرانی و تجار و غیره از وضع پول ایران شکوه به شاه کرده بودند که عیار پول به درجه ای رسیده است که یک قران زمان حاجی محمد حسن دوشاهی شده است و بنا شده است که وزرا مجلسی در آتیه بکنند...» (اعتماد السلطنه، ص ۱۰۵۷). از چند دستخط ناصرالدین شاه به امین السلطنه در این تاریخ سند زیر اولین دستخطی است که شاه در آن ضمن اشاره به چند مسأله دولتی، گفتگو درباره ترقی [ترقی] را به وزرا تکلیف کرده است.

اسم مسلم

در روز سه شنبه ۸ هزاره شصت و سه  
 در مجلس اطفال در روز ۱۰ ماه صفر الحکم علیه  
 در مصحفی تفرقه کورن از غم ۱۰ مویز کورن دند  
 در داخله فایع و کورن ۱۰ مویز مویز  
 دند در روز ۱۰ صفر کورن ۱۰ مویز مویز  
 و روز ۱۰ صفر کورن ۱۰ مویز مویز

نام مسلم  
 اسم ادره  
 سکه کورن  
 غم کورن

سند شماره ۲

اندازه اصل سند (۲۰/۵۱۳) ساتتیشتر

اسم مسلم

نیز در کورن ۱۰ این این نادران کورن  
 لوفت ۱۰ در دهانه غم کورن در امان غم کورن  
 اوزن طکر ۱۰ مویز کورن مویز  
 لیکن ستم ۱۰ در تمام کورن در امان  
 در غم ۱۰ در وضع مایات حکم کورن  
 و کورن کورن ۱۰ در کورن ۱۰ مویز کورن  
 مویز کورن کورن کورن کورن  
 در روز ۱۰ صفر کورن ۱۰ مویز کورن

نام مسلم  
 اسم ادره  
 سکه کورن  
 غم کورن

اسم مسلم

سند شماره ۱

اندازه اصل سند (۲۰/۵۱۳) ساتتیشتر

شنبه و سه شنبه باید این اشخاص از اول ظهر الی یکساعت بغروب مانده در دیوانخانه حاضر شده در اطاق خلوتی بنشینند و حرف دولتی بزنند دیگر معین شده چه بگویند. لیکن معلوم است در نظم قشون در ادارات در عمل جمع و خرج مالیات حکام نظم راه ها طرفی [ترقی] تجارت و در انتظامات جزئی کلی امور دولت صحبت کنند از گفتگو و حرف فایده بیرون می آید و حرف حرف می آورد.

نایب السلطنه جناب صدراعظم امین الدوله مشیرالدوله امین الملک اقبال الملک  
عضدالملک صاحب دیوان مخبرالدوله وزیر دفتر نظام الملک سردار اکرم  
سردار افخم امین السلطنه  
همین دستخط را هم در مجلس اول قرائت بشود.

ناصرالدین شاه در ادامه شکایات تجار و مردم به جهت بروز اختلالات مالی از تنزل بهای پول نقره، دستور می دهد که مجلس مخصوص شورای وزرا جهت رسیدگی و چاره جویی در خصوص ترقی طلا و تنزل نقره تشکیل شود. یادداشت اعتمادالسلطنه در روز سه شنبه ۸ رجب چنین است: «پیش ابلاغی از امین السلطنه رسیده بود که باید امروز در مجلس شورای مخصوص در اطاق صدراعظم حاضر شوم... بعد که آن جا رفتم معلوم شد در مسأله تنزل قیمت پول نقره است...» (اعتمادالسلطنه، ص ۱۰۶۱).

#### سند شماره ۲

دستخط ناصرالدین شاه

امین السلطنه

روز سه شنبه ۸ از این قرار اشخاص را در مجلس اطاق دربخانه جناب صدراعظم حاضر کرده در خصوص ترقی طلا و تنزل نقره که چه ضرری دارد در داخل و خارج تجارت وه و چه چاره دارد که دولت هم ضرر نکند هم چاره بشود حرف زده بعرض برسانند.

نایب السلطنه ملک آرا رکن الدوله جناب صدراعظم امین الدوله مشیرالدوله  
مخبرالدوله دبیرالملک ملک التجار حاجی محمد حسن اعتمادالسلطنه اگر احوال داشته باشد  
عضدالملک مجدالدوله نصرالسلطنه

اعتمادالسلطنه در ادامه تشکیل مجالس مخصوص دارالشورای وزرا در سه شنبه ۱۶ رجب گفتگوهای اعضای مجلس را این گونه شرح می دهد: «صبح زودی که احضار به مجلس شوری شده بودم در خانه رفتم. مجلس مفصلی. حاصل گفتگوها آن که ضرابخانه به شکلی که حالا هست تا آخر رمضان برقرار باشد و نقره سکه کند از آخر رمضان به آن طرف دو سه ماهی تعطیل شود... در این مدت چهار و پنج ماه وزرا شورایی بکنند تدبیری نمایند

برای علتی که در پول پیدا شده است... میرزا هاشم خان امین دربار... صورت مجلس را...  
به امین السلطنه داد که حضور بفرستد...» (اعتماد السلطنه، ۱۰۶۲).

### سند شماره ۳

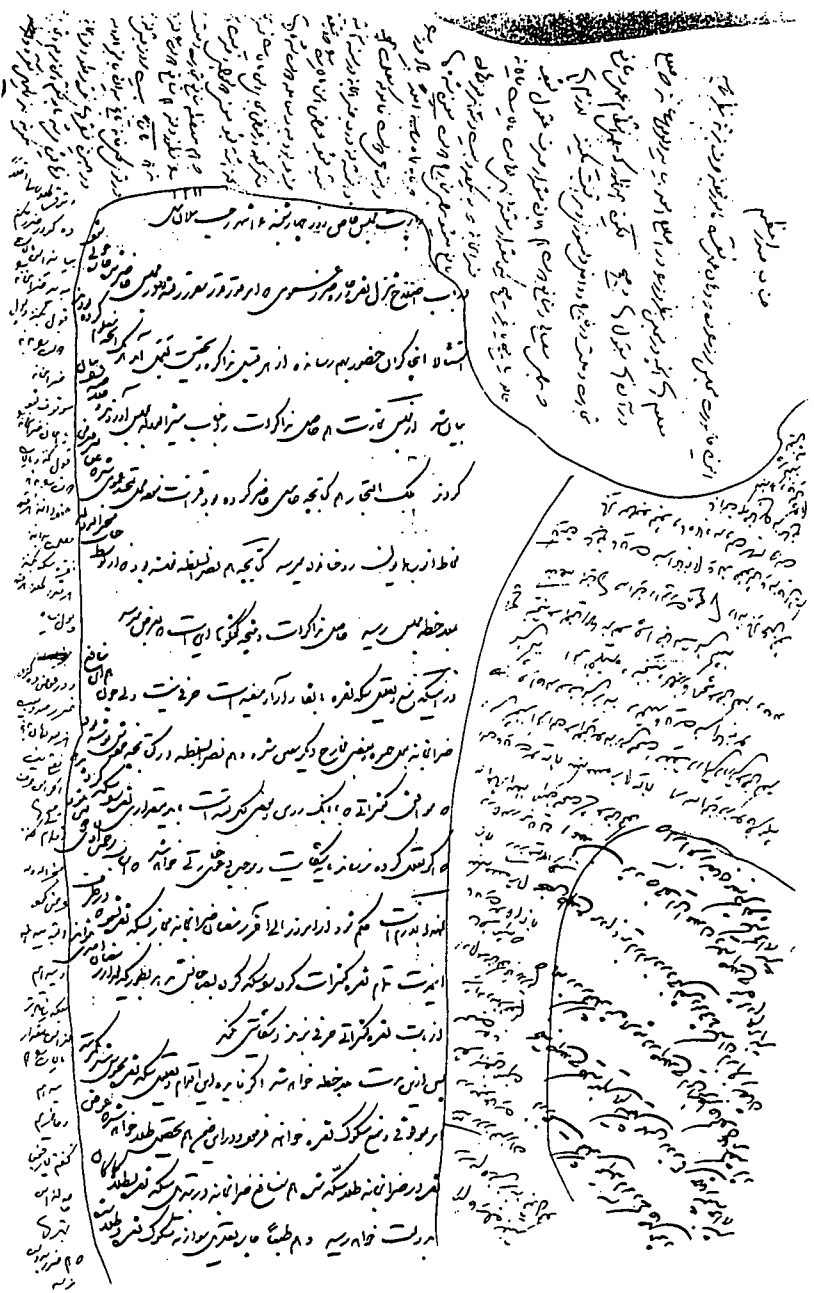
راپرت مجلس خاص روز چهارشنبه ۱۶ رجب ثیلان نیل ۱۳۱۱

در باب اصلاح تنزل نقره و چاره ضرر عمومی که امر قدر قدر مقرر رفته بود مجلس حاضر شده چاره جوئی شود  
امثالاً اینچاکران حضور بهم رسانده از هر قبیل مذاکره و تحقیق بعمل آمد هر یک آنچه معلوم کرده بودند بیان  
شد از مجلس تجارت هم حاصل مذاکرات را جناب مشیرالدوله بمجلس آوردند و خلاصه را بیان کردند. ملک  
التجار هم کتابچه جامعی حاضر کرده بود قرائت نمود محل تمجید عمومی شده عیناً بشرح فرض لحاظ انور هما بون  
روحنا فدها میرسد کتابچه هم نصر السلطنه نوشته بود که از توسط جناب مخبرالدوله بملاحظه مجلس رسید.  
حاصل مذاکرات و نتیجه گفتگوها اینست که بعرض میرسد در اینکه منع و تقلیل سکه نقره بانفاق آراء  
مفید است حرفی نیست ولی چون هم این منافع ضرابخانه بمحل جیره و بعضی مخارج دیگر معین شده و هم  
نصر السلطنه در کتابچه خودش نوشته بود که موافق کنتراتی که با بانک روس و بعضی دیگر بسته است باید  
مقداری نقره را سکه کرده بدهد که اگر تعلل کرده نرساند مایه شکایت و موجب دعوی خسارتی خواهد شد که  
اسباب زحمت اولیای دولت میشود لهذا لازم است حکم شود از امروز الی آخر رمضان ضرابخانه مجاز بسکه  
نقره شود که در ظرف اینمدت تمام نقره کنترات کرده را سکه کرده به صاحبانش بدهد بطوریکه بعد از  
رمضان احدی نتواند از بابت نقره کنتراتی حرفی بزند و شکایتی بکند پس از این مدت ملاحظه خواهد شد  
اگر فایده این اقدام و تقلیل سکه نقره محسوس شد یکمرتبه امر بموقوفی و منع مسکوک نقره خواهند فرمود و  
در این ضمن هم تحصیل طلا خواهد شد که عوض نقره در ضرابخانه طلا سکه شده هم منافع ضرابخانه در تبدیل  
سکه نقره بطلا کماکان بدولت خواهد رسید و هم طبیعتاً چاره تعدیل موازنه مسکوک نقره و طلا شده از زحمت  
گفتگوی اینمسئله آسودگی حاصل میشود بجهة اصلاح کلیه اینعمل هم تشکیل مجلس روزهای چهارشنبه  
خواهد شد که همه روز گفتگو شده هرچه در اصلاح این امر بنظر چاکران بیاید گفته شود محض اطلاع مردم  
باید از امروز دخول نقره و موقوفی سکه آن از آخر رمضان اعلان شود که خود این اعلان وسیله اصلاح شده  
مردم هم بدانند که از آخر رمضان به بعد دیگر نقره سکه نخواهد شد.

محل مهر و امضای اعضای مجلس وزرا در پشت ورقه:

نایب السلطنه امیر کبیر - رکن الدوله - صدر اعظم - ملک آرا - قوام الدوله - یاعلی  
الاعلی - مشیرالدوله سردار اکرم - اقبال الملک

دستخط ناصرالدین شاه در حاشی راپرت مجلس خاص



سند شماره ۳

اندازه اصل سند (۲۱ X ۳۳ سانتیمتر)



## جناب صدر اعظم

این صورت مجلس وزرا وه که در باب عمل نقره مأمور بودند حرف بزنند بنظر رسید. معلوم است آنچه در مجلس بنظر وزرا در اصلاح امور بیا بد و بعرض برسانند که صلاح در آن است مقبول است و صحیح لیکن همینطور که برای انتظام عمل و منافع تجارت و ملت در خارج و داخل دلسوزی و مراقبت میکنند لازم است که برای مصالح و منافع دولت هم بهمان مقدار صرف عقول بشود حالا یا صحیح یا غیر صحیح یک مقدار معتنا بهی از بابت مالیات سالیانه ضرابخانه که به یکصد و بیست و سه هزار تومان بالغ میشود برای مخارج دولت معین شده است که ماه بماه برسد اقلأ با بد وزرا و امنای دولت حالا که مصلحت همچه دانسته اند درب ضرابخانه در سنه آتیه بسته شود عوض این مالیات را که در حقیقت جزء بودجه و معامله دولت شده است فکر کرده در عوض بجای این مالیات ضرابخانه گذاشته شود. معنی دولتخواهی و خدمت این است که هم ملاحظه منافع تجارت و ملت وه را منظور دارند هم منافع دولت را از دست ندهند ثانیاً بیست روز قبل از این در توی گل خانه باغ میدان با مخبرالدوله در همین فقرات نقره و طلا و ضرابخانه فرمایش میشد باو گفتم این مردم و تجاری که میگویند از تنزیل نقره و ترقی طلا سالی اقلأ ده کرور ضرر میکنیم بیا بنده این مالیات جدید ضرابخانه را قبول بکنند و پول دولت را بدهند ضرابخانه موقوف بشود یا همان ضرابخانه را قبول کنند و مالیات دولت را بدهند خود دانند هر قدر مصلحت بدانند نقره سکه بکنند و هر قدر طلا و هر قدر پول سیاه و در عوض ده کرور ضرر صد و بیست هزار تومان بدهند نقلی نیست اگر این حرف صحیح است اقدام کنند مخبرالدوله عرض کرد البته میدهند و میدهیم بلکه زیادتیر از این مقدار مالیات را هم میدهیم و حاضریم گفتم بسیار خوب چه از این بهتر است که هم ضرر بدولت نرسد و هم کار براه بیفتد و مردم حرفی نزنند قبول کرد سه روز بعد از آن در جلو عمارت قصر ایض همین صحبت را با مشیرالدوله فرمودیم او هم عرض کرد تجار و مردم حاضر هستند که مالیات را تمام بدهند بلکه علاوه تر هم بدهند. روز عید ۱۳ رجب در تالار برلیان به اعتماد السلطنه همین صحبت شد عرض کرد این مالیات را میدهند علاوه تر هم میدهند هر سه این وزرا حاضر هستند و می شنوند اگر این عرایض را از روی صحت و حقیقت و راستی و درستی عرض کردند چرا حالا حرف نمی زنند و تعهد مالیات ضرابخانه را نمی کنند اگر نفهمیده و نسنجیده بحضور ما همچه عرض کردند و حالا هیچ نتیجه عرائض آنها ندارد چرا خجالت نمی کشند خلاصه این است که راپورت صحیح است و البته با بد عمل بشود لیکن منافع مالیات ضرابخانه هم با از خودش یا از جای دیگر با بد موجود بشود و ماه بماه بدولت برسد دولت با این همه مخارج از منافع بگذرد و جایش را هم پر نکنند یعنی چه.

## سند شماره ۴

فدایت شوم دستخط جهان مطاع مبارک همایون ارواحنا فداه که امروز در مجلس قرائت شد سه نفر با اسم مرقوم شده بود که بخاکبای مبارک معروض داشته بودند اگر ضرابخانه بسته شود از محل دیگر این یک صد و بیست و سه هزار تومان مالیات دیوان را میتوان محل داد یکی از آن سه نفر این گم نام بود آن دو نفر دیگر که سنّاً و شاتّاً چندین درجه از من بالاتر هستند چنانچه ملاحظه فرمودید تبری جستند که ابداً چنین عرضی ننموده اند این بیمقدار از آنجانی که سالها تجربه نموده که هیچ مطلب از خاطر دریا مفاطر ملوکانه روح العالمین فداه ابداً محو نمی شود چنانچه عرائض چهل سال پیش ازین مردم در خاطر مبارک ضبط است و ماشاءالله قوه حافظه بدرجه ایست که اسامی کوچک ترین جزایر محیط پاسفیک را بهتر از هر عالمی از حفظ دارند چگونه قدرت میتوانم کرد اظهار کنم که عرض سه روز قبل بنده را فراموش فرموده اند بلی بنده عرض نمودم که برای اسکات تجار و غیر میتوان فراری داد که نه ضرر دیوان باشد و اهالی داخله هم عجالتاً [عجالتاً] ساکت شوند و درد سر باولایای دولت ندهند و در خارج هم شهرت کند که دولت علیه ایران مثل سایر دول دیگر در فکر اصلاح مسکوکات نقره افتاده و چاره جوئی میفرمایند این عرض بنده بی پا و بی مأخذ نبود اولاً بشخص جنابعالی عرض میکنم اگر خاطر دارید و فراموش نفرموده اید در مجلس روز چهارشنبه شانزدهم اینماه جناب مستطاب مشیرالدوله از قول تجار اظهار داشتند که استدعای آنها این است در هر ماه هشت روز زیادت در ضرابخانه نقره سکه نشود بموافق تخمین آنها در اینصورت در سال معادل دو کرور تومان ضرب خواهد شد و از دو کرور دو بیست هزار تومان فایده ضرابخانه میشود یک صد و بیست و سه هزار تومان مالیات دیوان الباقی بسا بر مصارف و مخارج و منافع شخصی مباشر این ضرابخانه برسد منتها این است که بنده را عقیده چنین بود که مفید بامای هشت روز دولت نباشد بقاعده معمول هر روز ضرابخانه سکه کند منتها نصف آنچه حالا سکه میکند زیادت سکه نشود باز تقریباً در سال یکصد و پنجاه هزار تومان فایده میبرد مالیات دیوان را هم می داد و مصارف دیگر خود را هم از پیش میبرد حالا هم با این رای و عقیده برقرارم غرض شخصی بکنار وزیرای عظام قلم دست بگیرند بدقت تمام حساب نمایند عیار پول حالا را با سابق بسنجند بحمدالله همیشه جز صرفه جوئی شخص پادشاه هیچ منظوری نداشتند ملاحظه خواهند فرمود که این ذره بیمقدار در عرض خود صادقم.

و یا این تجار و این کسبه که این شکایت را از ضرابخانه دارند خودشان محل این ضرر دیوان را پیدا نمایند آنوقت در ضرابخانه جز طلا و مس سکه نشود و بطور امانی در دست مباشر ضرابخانه باشد که هرچه فایده میبرد بخزانة دولت تسلیم نماید یقیناً تجار خواهند گفت ما از کجا اینمحل را بدهیم بآنها جواب باید داد در هنگامه تنباکو شماها متعهد شدید که چند کرور میان خودتان تقسیم نمائید و بدولت تسلیم کنید که در عوض وجه خسارت رژی داده شود آنوقت که کاری نکردید دولت محض آسایش شما از کیسه خود ضرر کلی نمود و حالا دیگر دولت متحمل این ضرر مجدد نمی شود و به همین تنباکو در گمرک داخله نه خارجه یعنی براه داری منی ده شاهی در تمام ولایات داخله جمع می بندند و این جمع در سال مبالغها خواهد شد و این ذره بیمقدار از طرف وزارت گمرک عرض میکنم که در عوض یک صد و بیست و سه هزار تومان مالیات ضرابخانه وزارت

گمرک در سال یکصد و پنجاه هزار تومان از این علاوه ها گمرک جدید به تنباکو قبول خواهد کرد و مسلماً آیه (به ای نحو کان) از سمت جنوب غربی نازل نخواهد شد و الا بحرف این تجار که ابداً صرفه شخص خود را نمیدانند تا چه رسد بامورات دولت اعتنا نفرمایند و همینطور که ضرابخانه برقرار بود باز هم باشد.

اینکه در مجلس عرض نکردم اولاً مجال نشد صحبت‌هایی میان آمد که اصل مطلب از میان رفت ثانیاً خواستم کتباً جواب خود را عرض نمایم که عیناً بنظر مهر منظر شاهانه روحنا و روح العالمین فداه برسائید. زیاده رحمت است امضاء

در پشت نامه مهر اعتماد السلطنه

اعتماد السلطنه نیز در روزنامهٔ خاطرات شنبه ۱۹ رجب به دستخط شاه و مباحثی که در این باره شده است اشاره کرده می نویسد: «... به در خانه رفتم شوری منعقد شد. امین السلطنه دستخطی از بغل در آورد که پریروز بندگان همایون به صدراعظم مرقوم فرموده بودند و مقصود این بود که سه نفر از وزرای ما... عرض کرده اند که اگر ضرابخانه بسته شود محل صد و بیست سه هزار تومان مالیات آن جا را می دهیم...». اعتماد السلطنه پس از بیانات شاه که اصل آن در سند شمارهٔ ۳ به طور کامل دیده می شود، به طرح سؤال از دو وزیر و انکار آنان از ابراز چنین ادعایی در حضور شاه دربارهٔ خودش می گوید: «از من پرسیدند گفتم جواب را کتباً خواهم نوشت... کاغذ مفصلی به امین السلطنه نوشته و محللهایی خیال کرده بودم نمودم» (اعتماد السلطنه، ص ۱۰۶۳). البته به طوری که دیده می شود در دستخط شاه پیشنهادات دیگری نیز در مورد تجار و ضرابخانه به وزرا وجود دارد که در گفته های اعتماد السلطنه نیست. نامه ای را که اعتماد السلطنه در پاسخ دستخط شاه در سند شمارهٔ ۳ به امین السلطنه نوشته است تا عرایض او را به عرض شاه برساند اکنون در دست ماست که به چاپ می رسد. در این نامه معقول و متعادل، با خط و انشای واقعی اعتماد السلطنه آشنا می شوید. او در این نامه علاوه بر چند نکته، سخن جالب و تازه ای در مورد مسألهٔ پرداخت غرامت تنباکو (رزی) در رابطه با تجار بیان کرده است که این مضمون در کتابهای منتشر شده دربارهٔ تاریخ رزی دیده نشده است.

میرتشم  
 و تخمیناً جهان طابع بزرگ ایران در زمانه ما امروزه همسایه است نه تنها با تمام مردم شرق و جنوب و غرب

اگر فرض کنیم نسبت خود را هم که این است میرتشم در هزار سال بیست و دو سال را می‌توانیم تصور کرد چنانکه فرض کنیم که این  
 آن روز که در وقت و شب تا چندین روز در آن ایام آهسته آهسته چنانچه می‌تواند فرموده است چنانچه در این چندین روز  
 این بقعه در آن ایام به سالیان تجزیه نموده که چنانچه در این طایفه معتقد بود که روح این مملکت از آن روز که در آن  
 پیش ازین مردم در آن طایفه معتقد است و با تمام قوه و فطرت در این است که هر که یکی از این طایفه است بگویند که این  
 از حفظ در آن طایفه قدرت تمام کرد و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 تمام و غیر مستقران و تمام کرد که در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 شهرت کند که در وقت علیه ایران مذهب بود که در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 بنده با پا و با نافذ بود و در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 تمام و غیر مستقران و تمام کرد که در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 شهرت کند که در وقت علیه ایران مذهب بود که در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 بنده با پا و با نافذ بود و در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت  
 در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت

خاندان خود را در این مملکت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت

و این تمام و غیر مستقران و تمام کرد که در آن مملکت با تمام قوه و فطرت در آن مملکت بود و با تمام قوه و فطرت در آن مملکت

بخرطه دس بگنود و بطور امانه در دست با شرف و انانته با حق و مهر چه نه سپرد بجز آنست که تم لازم  
 یقیناً بتوجه آنست که گفت ما از کجا بخریم با آنها جواب بایر داد در کجاست که بنام ما استهتر در چه کورس  
 قیام نمایند در دست تم کشید که در عوض وجه خیرت از سر بر آورد آذوقه و کار کردیم در دست حقش با شرف  
 ضرر که نمود و با دیگر در دست سحر این ضرر محمد فرزند و به چنین کار کرد که در خدمت ما در شهر راه دایر می نمود  
 در هیات د خدمت جمع می بندند و این جمع در ملک ما تنها خواهد و این دوره بپردازد از طرف وزارت که در حوض کلمه در حوض  
 یک صبریت و سه هزار تان بایست می بماند وزارت که در ملک حکیم و پادشاه هزار تان این عهده که هر چه در  
 قهر خواهد کرد و سگای آید (به ایش که لان) از دست خرب جزایه نازل خواهد و بدست خرف این تهر و با بر سر  
 شرف خدا میدهند تا چه رسد با مبرات در دست این نفرایند و چند روز بمانند بر قرار بمانند  
 اینک در مجلس حوض کلمه از آنده جمال نشه صیبه ای میان که در هر مطلب از میان رفت تا آنکه خرام کنی حوض  
 حوض با حق و عین بظرف هر خط است؟ نه روح و روح با ظفر فراد بمانند و بظرف است

سند شماره ۴

اندازهٔ اصل سند، در دو صفحه، هر یک (۳۳/۵ X ۲۰/۵ سانتیمتر)

## [در بارهٔ «از گناهان فروغ فرخزاد»]\*

با اجازهٔ شما، ذکر این چند نکتهٔ کوچک را دربارهٔ مقالهٔ «از گناهان فروغ فرخزاد» نوشتهٔ همایون کاتوزیان خالی از لطف ندیدم. اگرچه شاید اصلاحات زیر برای خوانندگان تیزبین شما ضرورتی نداشته باشد.

۱- نوشته اند: «و این بند اول شعر نخستین - کبوترهای من - است که از قضای اتفاق وزن آن نیز عیناً با وزن «گناه» فرخزاد یکی ست: «بیاید ای کبوترهای دلخواه / بدن کافورگون، پاهای چون سنگرف». و در پاورقی به خواننده تذکر می دهند: «هم وزن این شعر هم وزن گناه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است یعنی وزن شعری که در عروض به آن فهلویات می گویند...»!

اولاً وزن شعر بهار مفاعیلن مفاعیلن فعولن است و وزن شعر گناه فرخزاد هم جز این نیست. ثانیاً در عروض چیزی به نام فهلویات نداریم. آنچه هست تلاش بعضی از محققین بوده که ترانه های عامیانه و سنتی ایرانی را بر پایهٔ عروض عربی تقطیع کنند و در این راه متأسفانه اغلب مجبور شده اند ترانه های عامیانه را تحریف کنند. نظر زنده یاد خانلری هم جز این نبود و دربارهٔ فهلویات نوشت: «راست است که در بعضی از این شعرها وزنی عروضی یا غیر عروضی احتمال می توان داد اما این حدس و گمان است و با هیچ میزانی صحت آن را نمی توان سنجید و مدلل ساخت»<sup>۲</sup> و در پایان بحث خود نتیجه می گیرد که:

\* نامه ای ست خطاب به مجله دربارهٔ مقالهٔ «از گناهان فروغ فرخزاد»، نوشتهٔ محمد علی همایون کاتوزیان. پاسخ این نامه با عنوان «دربارهٔ نکته های آقای احمدی» در همین شماره از نظر خوانندگان می گذرد.

«پس این نتیجه حاصل می شود که شعر عامیانه از روی قواعد دیگری جز عروض منظوم می گردد و بنابراین باید در پی کشف این قواعد بود».<sup>۲</sup>

۲- نوشته اند: «بیشتر شعرهای دوره اول فرخزاد از نوع «دوبیتی پیوسته» است (که گاه برای آن لفظ دلخراش چهارپاره را نیز به کار برده اند)». بعد هم اضافه می کنند که: «من پیش از ملک الشعراء بهار شعری به این فرم ندیده ام، اگرچه دلیل نمی شود که پیش از این - ولو به صورت چاپ نشده - گفته نشده باشد. و باز برای محکم کاری در زیرنویس ذکر می کنند: («کبوتران من») کار سال ۱۳۰۲ است یعنی در حدود افسانه نیما و مریم عشقی»...<sup>۴</sup>

«افسانه نیما» که توللی، مشیری و نادرپور تحت تأثیر آن قرار گرفتند (و نه حمیدی) در سال ۱۳۰۱ سروده شده است. بقیه چهارپاره های مشا به نیما نیز در همین سال و قبل از شعر بهار سروده شده است. از جمله شعر ناشناخته تر «ای شب» نیما که آغازش چنین است:

«هان ای شب شوم وحشت انگیز

تا چند زنی به جانم آتش

یا چشم مرا ز جای بر کن

یا پرده ز روی خود فروکش»<sup>۵</sup>

اما از اینها گذشته نام «دوبیتی پیوسته» هم چندان نام مناسبی نیست. «دوبیتی» فرمی سنتی ست که اگر در وزن لا حول و لا قوت الله وبالله باشد و مصرع یک، دو، و چهار آن هم قافیه باشند رباعی خوانده می شود و اگر وزن آن دیگر باشد و مصراع دو و چهار هم قافیه باشند دو بیتی. اما شاعران شعر نواز آن جا که نمی خواستند رباعی یا دوبیتی بگویند و در انتخاب قافیه مصراع آزادی بیشتری طلب می کردند «چهارپاره» را نام مناسبتری می دیدند. مثلاً در شعر نادرپور با تغییر تعداد مصراع در هر قطعه و تنوع و تکرار قافیه نوعی هارمونی خلق می شود که تأثیر قطعه را عمیق تر می کند. این همه با اشکال سنتی رباعی، دوبیتی یا ترکیب بند مربع (آن چیزی که حمیدی بدان علاقه داشت) تفاوت های مهمی دارد. ضمن این که هر چه فکر کردم راز «دلخراش بودن» چهارپاره هم بر من معلوم نشد و چون «چهار» عددی ست مانند هر عدد دیگر، حدس من این است که دکتر کاتوزیان لفظ «پاره» را دلخراش می یابند....

۳- مدعی شده اند که در اشعار اولیه وقتی فروغ از «گناه» می گوید احساس ندامت دارد و حتی «برای رهایی از آنها دست به دامن خدا می شود» و اینها را نتیجه جستجوی فرخزاد برای «گمشده ای بی عیب و نقص» و نشانه تردید و تزلزل و نداشتن اعتماد به نفس

ارزیابی کرده اند و این ادعا که در «تولد دیگر» که گوینده بنا بر نامه ای که به پدر نوشته، مسؤولیت می پذیرد، «دیگر پشیمان نیست» می نویسند (و به همین جهت حرفی از لذت نیست پُر یا کم صحبت فدا شدن و فنا شدن است ولی فنایی که عین رسیدن به مقصود است).<sup>۶</sup>

واقعاً هم چیزی دورتر از اینها نمی توان به فروغ و شعر او نسبت داد. در این مختصر مجال نیست که نشان دهم چگونه «گناه» و «لذت» در دنیای تن کامه خواهی فروغ جایی «غیر مذهبی» دارند و پشیمانی او نه از هماغوشی و یا دلبستگی به مذهب و سنت بلکه جزیی از دنیای تباهی گرا و خود ویرانگری ست که زیبایی شعر او را بیشتر می کند. اما حداقل ذکر یک نمونه ساده به عنوان برهان خلف برای اثبات این که در «تولد دیگر» هم حرفی از لذت هست باید کفایت کند:

«ای لبانم بوسه گاه بوسه ات

خیره چشمانم به راه بوسه ات

ای تشنجهای لذت در تنم

ای خطوط پیکرت پیراهنم»<sup>۷</sup>

و این قضاوت بر اساس یک شعر و تسری ملاحظات محدود به تمامی آثار و شخصیت آدمی را فروغ خود نیز خوش نمی داشت و کلام شیطانش در این باب هنوز با ما هست:

آه ای مردی که لبهای مرا

با شرار بوسه ات سوزانده ای

این کتابی بی سرانجام است و تو

صفحه کوتاهی از آن خوانده ای.

نیو هیون - کانکتیکت

### منابع:

- ۱- محمد علی همایون کاتوزیان، «از گناهان فروغ فرخزاد»، ایران شناسی، سال دوازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۹، صفحه ۲۶۵.
- ۲ و ۳- پرویز ناتل خانلری، وزن شعر فارسی، صفحات ۶۵-۶۷.
- ۴- کاتوزیان، همان جا.
- ۵- دیوان اشعار نیما، به کوشش سیروس طاهباز، صفحه ۳۶.
- ۶- کاتوزیان، همان جا.
- ۷- فروغ فرخزاد، تولدی دیگر، «عاشقانه»، صفحه ۵۹.



## دربارهٔ نکته‌های آقای احمدی

نکته‌های آقای احمدی در دو بخش است: بخش اول - که بخش بلند و اصلی نوشتهٔ ایشان است - به دو سه اشارهٔ فرعی و حاشیه‌ای مقالهٔ این جانب مربوط است؛ اشاراتی که اگر هم به کلی از مقاله حذف شوند بحث و استدلال و نتایج مقاله بر سر جای خود می‌ماند. بخش دوم نکته‌های ایشان دربارهٔ مضمون و موضوع اصلی مقاله است. به همین دلیل بررسی نکات ایشان را از همین بخش دوم شروع می‌کنم.

### نکات آقای احمدی دربارهٔ بحث اصلی مقاله

در این بخش، برداشت بسیار کوتاهی از مقالهٔ این جانب ارائه شده که از مضمون آن خیلی دور است. البته، بی‌شک این برداشت صادقانهٔ ایشان است، ولی برداشت درستی نیست. شاید اگر مقاله با دقت و تأنی بیشتری خوانده می‌شد برداشت دیگری به دست می‌آمد، ولو این که اختلاف نظری هم باقی می‌ماند.

پس از این، تفسیر بسیار کوتاه خود را دربارهٔ شعر و زندگی فروغ فرخزاد ارائه می‌دهند که می‌گویند مجال استدلال دربارهٔ آن را ندارند و در عوض به «برهان خلف» دست می‌یازند (اگرچه، و در هر حال، بنده ربط «مذهب و سنت» را با مقاله ام نفهمیدم).

«برهان خلف» ایشان عبارت از دو بیت (هر یک) از دو شعر فرخزاد است که از قضا مضمون مقالهٔ این جانب را تأیید می‌کند. عنوان شعر دومی که دو بیت از آن را نقل کرده‌اند «نقش پنهان» است. او این شعر را یکی دو ماه پس از بیست سالگی سروده و در نخستین مجموعهٔ شعرهایش - کتاب اسیر - منتشر کرده است. یعنی یکی از شعرهای دورهٔ اول کار و زندگی اوست، که در آن شعرهای «گناه»، «هرجایی»، «دیو شب»، «در برابر خدا» و جز آن سروده شده‌اند، که در مقاله ام به آنها ارجاع داده‌ام و از آنها گواه آورده‌ام. این شعر هم آنچه را دربارهٔ شعرهای آن دورهٔ شاعر گفته‌ام تأیید می‌کند.

اما شعر نخستین که ایشان دو بیت از او اسط آن را نقل کرده‌اند، مثنوی نسبتاً بلندی است به عنوان «عاشقانه». این شعر از دورهٔ دوم کار و زندگی شاعر است و باز مؤید تحلیل بنده از این دوره؛ با وجود این که مصرع «ای تشنجهای لذت در تنم» در آن است (چنان که گفتم، مقالهٔ بنده را باید با دقت و تأنی بیشتری خواند). با تأسف زیاد، نمی‌توان

همهٔ این شعر زیبا را در این جا نقل کرد، اما چند بیت از آغاز و انجامش را می‌آورم تا تفاوت آن با شعرهایی مانند «گناه» و «هرجایی» و غیره روشن شود. مثنوی «عاشقانه» چنین آغاز می‌شود:

ای شب از رؤیای تورنگین شده  
سینه از عطر تو ام سنگین شده  
ای به روی چشم من گسترده خویش  
شادی ام بخشیده از اندوه خویش  
همچو بارانی که شوید جسم خاک  
هستی ام زآلودگیها کرده پاک  
و چنین به انجام می‌رسد:

ای نگاهت لای لایی سحر بار  
گاهوار کودکان بیقرار  
ای نفسهایت نسیم نیمخواب  
شسته از من لحظه‌های اضطراب

ای مرا با شور شعر آمیخته  
این همه آتش به شعرم ریخته  
چون تب عشقی چنین افروختی  
لاجرم شعرم به آتش سوختی

دیگر این که آقای احمدی به «قضاوت [بنده] بر اساس یک شعر و تسری ملاحظات محدود به تمامی آثار و شخصیت» فروغ فرخزاد ایراد گرفته‌اند. بنده نفهمیدم این «یک شعر» کدام شعر است. شعرهایی که از او در مقاله ام گواه آورده‌ام به ترتیب این اشعارند: «گناه»، «بوسه»، «نا آشنا»، «هرجایی»، «دیوشب»، «در برابر خدا» و «عصیان خدا»، از دورهٔ اول کار و زندگی شاعر. اگرچه، چنان که در مقاله اشاره کرده‌ام، «عصیان خدا» نشانه‌هایی از یک مرحلهٔ گذار دارد به دورهٔ دوم کار و زندگی او، که از آن شعرهای زیر را به ترتیب به شهادت گرفته‌ام: «کسی که مثل هیچ کس نیست»، «در خیابانهای سرد شب»، «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»، «دلیم برای باغچه می‌سوزد» و «پنجره». در تأیید تحلیل این جانب از دو دورهٔ کار و زندگی فرخزاد نمونه‌های بیشتری می‌توان آورد که - چنان که دیدیم - خود آقای احمدی دو نمونه اش را ارائه کرده‌اند. البته در این

نوشته نمی‌توان چند نمونهٔ دیگر را نقل کرد، اگر چه آثار شاعر به آسانی در دسترس هر که خواهد هست. فقط ابتدا و انتهای شعری را نقل می‌کنم - از دورهٔ دوم - که یکی از صمیمی‌ترین شعرهای عاشقانهٔ زمان ماست و مشهورترین شعر دورهٔ دوم فرخزاد است، که باید آن را به ویژه با شعر «گناه» (که معروف‌ترین شعر دورهٔ اول است) مقایسه کرد. عنوان این شعر «تولدِ دیگر» است و چنین آغاز می‌شود:

همهٔ هستی من آیهٔ تاریکی ست  
 که تو را در خود تکرار کنان  
 به سحرگاهِ شکفتنها و رُستنهای ابدی خواهد برد  
 من در این آیه تو را آه کشیدم، آه  
 من در این آیه تو را  
 به درخت و آب و آتش پیوند زدم  
 و چنین پایان می‌یابد:

من پری کوچک غمگینی را  
 می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد  
 و دلش را در یک نی لبکِ چوبین  
 می‌نوازد، آرام آرام  
 پری کوچک غمگینی  
 که شب از یک بوسه می‌میرد  
 و سحرگاه از یک بوسه به دنیا می‌آید

این از ایراد آقای احمدی به عنوان «فضاوتِ [بنده] بر اساس یک شعر». اما دربارهٔ «تسری ملاحظات محدود...» باید همهٔ مقاله را به دقت خواند تا وارد نبودن این ایراد را درک کرد.<sup>۱</sup> بنده در این جا فقط خلاصهٔ بسیار کوتاهی از کل تحلیل خود در آن مقاله عرضه می‌کنم:

در دورهٔ اول، اگر چه عصیانِ شاعر ظاهراً بی‌باکانه است ولی در واقع با تردید و تزلزل و عدم اعتماد به نفس و احساس گناه و شرم و آرزوی تغییر رفتار... توأم است، که نمونه‌های بارز آن را در مقاله آورده‌ام. در دورهٔ دوم، شاعر به بلوغ و فروتنی و اعتماد به نفسِ عاشقانه می‌رسد. و این دست کم یکی از دلایل اصلی بالندگی و پختگی شعر او در این دوره است، حتی از نظر فرم و تکنیک و ادوات و بدایع شعر، چون بیان درک و احساس جدید او به زبان و ابزارهای ادبی دیگری نیاز دارد (چه در مثنوی، چه در شعر شکسته، چه در شعر

آزاد) که نمونه های این را هم در مقاله نقل کرده ام. وجه دیگر تحلیل این جانب، تأثیر عمیق رابطه عاطفی شاعر با پدرش در «عصیان» اوست که - چنان که دیدیم - در آن دو مرحله، هم معنا و هم اشکال آن بسیار متفاوت است. اما در هیچ یک از این دو دوره، شاعر به بهشت گمشده ای که در ناخود آگاه اوست - و، چنان که نشان داده ام، در آثارش بی اختیار بروزمی کند - دست نمی یابد، چون اساساً چنین بهشتهایی را در زندگی خاکی نمی توان یافت.

#### ایرادهای آقای احمدی به دو سه نکته حاشیه ای

چنان که پیشتر گفتم ایرادهای این بخش - که بخش بلند و نخستین بخش نوشته ایشان است - مربوط به دو سه نکته حاشیه ای است که حتی حذف کامل آنها از مقاله، چیزی از بحث و استدلال و نتایج آن نمی کاهد. اما ناگزیر باید با حداقل تفصیل لازم به آنها پرداخت تا توهم خطاهای حاشیه ای، اصل مقاله را لوٹ نکند. و ضمناً روشن شود که این گونه نوشته ها خلق الساعه نیستند و بر مبنای «محکم کاری» و «مدعی شدن» قرار ندارند.

نکات اول و دوم ایشان که مستقیماً به هم ربط دارند این است که - اولاً - وزن شعر «کبوترهای من» بهار «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» است، نه چنان که بنده (در حاشیه ص ۲۵۶) گفته ام، «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» و - ثانیاً - «اصلاً در عروض [شعر فارسی] چیزی به نام فهلویات نداریم».

درباره نکته اول راستش این است که هنگام نگارش آن حاشیه می خواستم بنویسم که وزن فهلویات «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا فعولن» است، ولی ترسیدم کسانی که اهل فن نیستند گمراه شوند و همه آن عبارت را وزن آن شعرها تلقی کنند (و چون وزن «کبوترهای من» بهار همان اولی است، این است که فقط آن را نوشتم). این هر دو وزن - «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» و «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» - از اشکال فرعی بحر هزج اند. اولی را «مسدس مقصور» می گویند و دومی را «مسدس محذوف». ضرب آهنگ این دو وزن تقریباً به کلی یکی است، جز آن که نُت «عیل» (در انتهای وزن اولی) کمی کشیده تر از «لُن» است، در پایان وزن دومی ست. شمس قیس رازی در المعجم از وزن اول این مثال را می زند: «اگر در حیز گیتی کمال است / ز آثار کمال الدین خال است»؛ و از وزن دوم، این را: «صبا و ابر مروارید گستر / تو پنداری که نقاشند و زرگر» (البته شمس قیس توضیحی درباره چگونگی تفاوت اندک بین این دو وزن نمی دهد و فقط مثال می زند).<sup>۲</sup>

چنان که گفتم، از قضا بند اول «کبوترهای من» بهار به وزن اولی است؛ یعنی مفاعیلن

مفاعیلن مفاعیل:

بیاید ای کبوترهای دلخواه      بدن کافورگون، پاهای چوشنگرف...  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل      مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل  
 اما - چنان که مشهود است - این دو وزن چنان به یکدیگر نزدیک اند، که اگر مته  
 به خشخاش بگذاریم گاهی هر دو را در عین حال در یک شعر واحد مشاهده می‌کنیم. و  
 یک نمونهٔ این، شعر «گناه» فروغ فرخزاد است:

گنه کردم گناهی پر ز لذت      در آغوشی که گرم و آتشین بود...  
 (مفاعیلن مفاعیلن فعولن)      (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل)

اما این که آقای احمدی گفته اند در عروض «چیزی به نام فهلویات نداریم» ظاهراً بر  
 اساس برداشتِ ناواردی از نظر دکتر خانلری، و نیز از نظر این جانب است (که با یکدیگر  
 متواردند). بنده در همان حاشیه (ص ۲۶۵) نوشتم: «این وزن ظاهراً بر مبنای وزن شعرهایی  
 به زبان پهلوی بوده و اصطلاح فهلویات از همین جاست». و نه فقط این را گفتم بلکه در  
 دنبالش اضافه کردم: «اگر چه بسیار بعید است که عین وزن شعرهای باستانی باشند» (تأکید  
 بر کلمات افزوده شده است). اگر مقالهٔ بنده با دقت و تأمل بیشتری خوانده شده بود این  
 نکته پنهان نمی‌ماند. به این ترتیب مطلب روشن است. ولی باز هم توضیح بیشتری در این  
 باره بی‌مناسبت نیست.

نکته ای که خانلری به شرح بلندتری، و بنده در دو جمله بیان کرده ایم تازگی ندارد.<sup>۳</sup>  
 از جمله، ملک الشعراء بهار در مقدمه ای که بر هفتصد ترانهٔ روستایی ایران (تألیف حسین  
 کوهی کرمانی) نوشته، به آن اشاره کرده است. پیش از او هم ممکن است گفته باشند و  
 من ندانم. و بعد از او نیز کسان دیگری هم جز خانلری این نکته را ذکر کرده اند.<sup>۴</sup>

موضوع این است که برخی از ترانه‌های روستایی را که به زبان پهلوی یا - در واقع -  
 به فارسی نزدیک به پهلوی بوده، فهلویات می‌خواندند، و استادان عروض وزن «مفاعیلن  
 مفاعیلن مفاعیلن یا فعولن» را با آن تطبیق داده اند، اگر چه این دو وزن پخته تر از آنند که  
 دقیقاً وزن آن ترانه‌های روستایی باشند. باری، در یکی از مثالهایی که شمس قیس می‌زند  
 هر دو شکل («مفاعیل» و «فعولن») به کار رفته:

و این وزن - خوشترین اوزان فهلویات است که ملحوبات آن را اورامنان\* خوانند، چنانک:

چمن چشمی کنی خواوش به گیتی      چمن دل کد ببری لاوش به گیتی

\* اورامن نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصهٔ فارسیان است و شعر آن به زبان پهنوی باشد».

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو پنداری هران مهر کشان گشت به من واریج هست اوش به گیتی\*

مفاعیلن مفاعیلن فعولن<sup>۵</sup>

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

شاید این مثالی از ترانه های نسبتاً جدیدتر آن دوران باشد، چون بعید است که ترانه های قدیم تر و ساده تر چنین وزن یا اوزان منظمی می داشته اند. از قضا خود شمس قیس این نکته را (ظاهراً بدون این که به آن آگاه باشد) در بعضی مثالهایش تأیید می کند. مثلاً نمونه زیر را به «غلط» گویندگان یا خوانندگان نسبت می دهد، حال آن که احتمال بیشتری دارد که این «غلط» فقط ناشی از کوشش برای تحمیل وزن منظم عروضی به آن باشد:

دل در دینم ای شوشا اوا کبر ای روجم دستگیر و پا اوا کبر

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(تأکید افزوده شده است)

که نشان می دهد دست کم برخی از فهلویات وزن ثابت و کاملی نداشته اند، چنان که اصلاً وزن مصرع دوم ترانه بالا به نظر ساختگی و تحمیلی می رسد.

گذشته از این، شمس قیس، اوزان پاره ای از فهلویات را در بحر مشاکل «فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن» می داند و می گوید که «اشعار فهلوی در این بحر بیش از اشعار فارسی ست». و اینک دو نمونه از ترانه ها و اوزانی که در بحر مشاکل مثال می زند:

بیت مکفوف مقصور:

نگار سیه چشم سیه موی سر و قد نکو روی نکو گوی

فاعلات مفاعیل مفاعیل

فاعلات مفاعیل مفاعیل

بیت مربع مقصور:

روزگار خزان است باد سرد وزان است

فاعلات مفاعیل

فاعلات مفاعیل

و هم او مثالی می زند که می گوید هم در بحر هزج و هم در بحر مشاکل است:

«خوری کم زهره نی کیش را بیوسم نینم آن دست رس، کیش پا بیوسم

فاعلاتن مفاعیلن فعولن

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

\* در اصل «ج» به صورت «ج»، و «گ» به صورت «ک» آمده است: مثلاً «جمن» و «گیتی». و شاید:

واریج = واریز اوش = آبش.

۵ اوزان نقل شده در زیر هر بیت از شمس قیس است. بنده آنها را اضافه نکرده ام.

به واژگی کو کوامش خانه‌ها با      وش خوا دا بشم ان جا ببوسم  
مفاعیلن مفاعیلن فعولن      فاعلاتن مفاعیلن فعولن<sup>\*۶</sup>  
باری تفصیل بیش از این، اگرچه ممکن است، جایز نیست. و به این دلایل بود که در  
آن حاشیهٔ ص ۲۶۵ نوشتم که «بسیار بعید است که [وزن فهلویات] عین وزن شعرهای  
باستانی باشد».<sup>۷</sup>

۲- ایراد گرفته‌اند به این که اصطلاح «دو بیتی پیوسته» را به کار برده‌ام، به جای  
«چهار پاره» که مطلوب ایشان است. و به این که، با اشاره به شعر «کبوترهای من» بهار،  
گفته‌ام که «من پیش از ملک الشعراء بهار شعری به این فرم ندیده‌ام. اگر چه دلیل  
نمی‌شود که پیش از این - ولو به صورت چاپ نشده - گفته نشده باشد» (تأکید افزوده  
شده است). و به این که در یادداشت آخر مقاله (یادداشت شمارهٔ ۲، ص ۲۸۵) توضیح  
داده‌ام که «کبوتران من» بهار کار سال ۱۳۰۲ است، یعنی در حدود «افسانهٔ» نیما و  
«مریم» (عشقی).

اما به رغم بدگمانی آقای احمدی، ذکر هیچ یک از این دو نکته به منظور «محکم  
کاری» نبود. این که گفتم ممکن است پیش از بهار هم شعری به این فرم سروده شده باشد  
برای رعایت احتیاط و فروتنی علمی بود، نه محکم کاری. و نیز اگر «افسانهٔ» نیما، دو بیتی  
پیوسته یا چهارپاره بود، آن «محکم کاری» دوم را هم نمی‌کردم، بلکه می‌گفتم «من پیش  
از نیما شعری به این فرم ندیده‌ام...».

بنده نه فقط «افسانه» بلکه «ای شب» نیما (و «شیر») او را که بعداً به آن خواهم  
رسید) می‌شناختم. اینها تنها شعرهای چاپ شدهٔ او هستند که در سال ۱۳۰۱ گفته شده‌اند.  
ولی هیچ یک دو بیتی پیوسته یا چهارپاره نیستند. برای روشن شدن مطلب ناچار دو مثال،  
یکی از توللی و دیگری از نادرپور (که نامشان را برده‌اند) می‌زنم، و با آن دو شعر نیما  
مقایسه می‌کنم:

دو بند اول «شعلهٔ کبود» از توللی	دو بند اول «بیم سیمرخ» از نادرپور
در چشمت، ای امید، چه شبها که تا به صبح	سیمرخ قله‌های کبودم که آفتاب
مانده ست خیره دیدهٔ شب زنده دارِ من	هر بامداد بوسه نشانند به بام من

\* و جالب این که اگر «نیم» را در مصرع دوم «نی ام» بخوانیم (شکی نیست که هر دو به معنای «نیستم» به کار  
می‌رفته‌اند)، و «خوادا» را هم در مصرع چهارم «خادا» تلفظ کنیم (که بعید نیست) آن گاه وزن آن دو مصرع نیز  
«مفاعیلن مفاعیلن فعولن» می‌شود و این مثال بی‌ربط می‌گردد! نه شمس قیس نه قزوینی به این نکته توجهی کرده‌اند.  
لما نمونهٔ واضحتر را در یادداشت شمارهٔ (۶) زیر نقل کرده‌ام که عدم توجه آن دو، به آن عجیب می‌نماید.

سر پیش من به خاک نهد کوهسار پیر  
وز آسمان فرود نیاید خیال من

وز آسمان روشن آن چشم پر فروغ  
خورشیدها دمیده به شبهای تاریک من

چون چتر بالها بگشایم فراز کوه  
گویا درختی از دل سنگ آورم برون  
در سینه پرنده رنگین کوهسار  
منقار تیز خویش فرو می کنم به خون...<sup>۱</sup>

مهتابها فشانده به عشق من و تونور  
در هم خزیده مست گنه سایه های ما  
ما سینه ها ز مهر به هم در فشرده تنگ  
کوبیده ای بسا دل دیر آشنای ما...<sup>۲</sup>

قیاس کنید با دو بند اول «افسانه» و «ای شب» نیما:

دو بند اول «ای شب»

دو بند اول «افسانه»

هان ای شب شوم وحشت انگیز  
تا چند زنی به جانم آتش؟  
یا چشم مرا ز جای برکن  
یا پرده ز روی خود فروکش

در شب تیره دیوانه ای کاو  
دل به رنگی گریزان سپرده  
در دره سرد و خلوت نشسته  
همچو ساقه گیاهی فسرده

یا باز گذار تا بمیرم

می کند داستانی غم آور

کز دیدن روزگار سیرم

دیری ست که در زمانه دون

در میان بس آشفته مانده\*

از دیده همیشه اشکبارم

قصه دانه اش هست و دامی

عمری به کدورت و الم رفت

وز همه گفته ناگفته مانده

تا باقی عمر چون سپارم

از دلی رفته دارد پیامی

نه بخت بد مراست سامان

داستان از خیالی پریشان...<sup>۱</sup>

وای شب نه تو راست هیچ پان...<sup>۲</sup>

به این ترتیب روشن است که نه «افسانه» نه «ای شب» دو بیتی پیوسته یا چهارپاره نیستند، اگر چه شبیه و نزدیک به آند. چنان که قصیده و قطعه و مسقط و ترکیب بند و ترجیع بند هم (از انواع شعر قدیم) - بیش و کم - به هم نزدیک یا شبیه اند، ولی هر یک از دیگری ممتاز است. باری، چنان که گفتم، جز این دو شعر، از اشعار سروده در سال ۱۳۰۱ نیما فقط «شیر» را داریم. این هم دو بیتی پیوسته یا چهارپاره نیست. و اگر چه ساختارش شبیه به «افسانه» است ولی از نظر قافیه بندی با آن (و با دو بیتی پیوسته) متفاوت است.

\* وزن این مصرع درست نیست. شاید بر اثر لغزش جایی باشد.



ساختار «یادگار» (کار ۱۳۰۲) به «افسانه» نزدیکتر است. و هکذا نمونه‌های دیگر، تا می‌رسیم به شعر «به یاد وطنم» که تاریخ سرودنش سال ۱۳۰۵ است، و نخستین دوبیتی پیوسته یا چهارپارهٔ نیماست.\*

«افسانه» نیما برای زمان خودش خیلی نو بود. اما نو بودن آن به خصوص به خاطر صنایع و بدایع آن، برخورد عاطفی آن با طبیعت، کاربرد اسلوب دراماتیک دیالوگ در آن، و چنین و چنان، بود - تا ساختار صوری اش (اگر چه این هم عناصر وضوحاً جدیدی دارد).<sup>۹۰</sup> در نتیجه میزان تازگی آن را فقط چند تن در زمان انتشارش درک کردند. یکی از آنها میرزادهٔ عشقی بود که اسلوب جدید دیالوگ را در «مریم» به کار برد. و به همین جهت بود که در یادداشت آخر مقاله (ص ۲۸۵) نوشتیم که «کمتر کسی زمینهٔ نوگویی و

\* اما پس از همهٔ این گفتگوها، اینک احتمال بیشتری هست که شعر «کبوترهای من» بهار در سال ۱۳۰۱ سروده شده باشد.

دیوان بهار چند سال پس از گذشت او با کوشش و ویرایش برادرش محمد ملک زاده منتشر شد. ملک زاده برای هر یک از اشعار مقدمهٔ کم و بیش کوتاهی نوشته است (به قول قدما) در شان نزول آن. در چاپ اول کتاب (جلد اول، تهران: امیر کبیر، ۱۳۳۵) در پایان مقدمهٔ شعر «کبوتران من» نوشته است: «این سرود را... در سال ۱۳۰۲ خورشیدی برای کبوتران خود ساخته است» (ص ۳۴۴-۳۴۵).

ولی در چاپ دوم آن (امیرکبیر) که ضمناً ویرایش تازه‌ای نیز هست، یعنی تصحیحات و تغییرات جدیدی به آن افزوده شده، ملک زاده در پایان همان مقدمه به جای ۱۳۰۲ می‌نویسد ۱۳۰۱، ولی باقی مقدمه عیناً همان است. احتمال این که این تاریخ جدید (۱۳۰۱) لغزش چاپی باشد بسیار کم است، به دو دلیل. دلیل اول این که ملک زاده در این چاپ و ویرایش دوم، شعری از بهار را که در چاپ اول از قلم افتاده بوده درست پیش از شعر «کبوترهای من» اضافه کرده. عنوان این شعر «افکار پریشان» است، و تاریخ آن ۱۳۰۱. این شعر تقریباً تفاوتی با دو بیتی پیوسته ندارد، جز در یک مورد، و آن این که مصارع اول و سوم هر بند نیز همقافیه اند. برای مثال بند

از بر این کَرهٔ بست حقیـر      زیر این قُبُهٔ مینای بلنـد  
نیست خرسند کس از خُرد و کبیر      من چرا بیهده باشم خُرسند

و دلیل دوم بر این که سنهٔ ۱۳۰۱ در این ویرایش لغزش چاپی نیست، این است که ملک زاده عنوان شعر «کبوترهای من» را نیز در این ویرایش عوض کرده و به جای آن «سرود کبوتر» گذاشته است. (توضیح این که اغلب شعرهای بهار - مثل دواوین قدما - عنوان نداشت، و این عنوانها را ملک زاده ساخته است). رجوع فرمایید به چاپ ۱۳۴۳، ص ۳۷۰-۳۷۲.

پس به این ترتیب معلوم می‌شود احتیاط و فروتنی علمی ما در مقالهٔ اصلی در این که گفتیم شاید پیش از سال ۱۳۰۲ نیز دوبیتی پیوسته‌ای سروده شده باشد به جا و مناسب بود. جز این که اکنون باید گفت «شاید پیش از ۱۳۰۱...».

♦ بهترین نقدی که از «افسانه» خوانده‌ام مقاله‌ای است (یا در مقاله‌ای است؛ درست یادم نیست) که چند سال پیش از شاهرخ مسکوب در مجلهٔ کلک منتشر شد (و چون همراه با کتابهای دیگرم به آتش سوخت در دسترس نیست). به طوری که مقاله‌ای را که دربارهٔ «افسانه» می‌نوشتیم رها کردم (و همان زمانها به نویسندهٔ مقاله گفتم).

نوسرایی را در آنها تمیز داد، لابد به خصوص به این دلیل که وزن و قافیه داشتند».\*  
 و بالاخره آقای احمدی می‌گویند دوبیتی پیوسته «چندان نام مناسبی نیست» و چهار  
 پاره مناسب تر است. اگر ابراز این نظر به همین جا ختم شده بود بنده می‌گفتم «بسیار  
 خوب، نامگذاری مسأله مهمی نیست. هر که دلش خواست بگوید چهارپاره. جز این که  
 قاعده باید بگویند چهارپاره پیوسته؛ چون هر یک بند این گونه شعرها چهار مصرع یا  
 چهار «پاره» دارد». اما توضیحات بعدی ایشان در این باره سوء تفاهمی را درباره  
 فرمهای قدیم و جدید شعر فارسی القاء می‌کند که بهتر است برطرف گردد.

اول این که، اگرچه رباعی مرکب از دو بیت است در اصطلاح فنی به آن دوبیتی  
 نمی‌گویند.<sup>۱۱</sup> این اصطلاح دوم به خصوص درباره ترانه‌هایی مانند ترانه‌های باباطاهر -  
 که اینها هم مرکب از دو بیت اند - به کار برده می‌شود. به عبارت دیگر، وقتی اهل فن از  
 شعری به عنوان «دوبیتی» نام می‌برند منظورشان دو بیت شعر است با وزن فهلویات، که  
 مصاریع اول و دوم و چهارم آن هم قافیه اند.

دوم این که، ساختار هر یک بند دوبیتیهای پیوسته به تنهایی هیچ تازگی ندارد. در شعر  
 قدیم آن را قطعه می‌گفتند، قطعه‌ای که دو بیت داشته باشد، شاید قطعه دوبیتی\* . مانند  
 این قطعه سعدی:

مردکی بود غرقه در جیحون      به سمرقند بود پندارم  
 بانگ می‌کرد و زار می‌نالید      که درینا کلاه و دستارم

و این قطعه از ایرج:

هر کس ز خزانه برد چیزی      گفتند مبر که این گناه است  
 تعقیب نموده و گرفتند      دزد نگرفته پادشاه است

اما دوبیتی پیوسته، به عنوان یک شعر واحد، نوع جدیدی است، به صورت پلی بین شعر  
 قدیم و جدید. و به این نکته آخر در مقاله ام اشاره ای هست.

مطلب دراز شد، ولی چاره ای نبود، چون باید بعضی نکات مبهم درباره شعر قدیم و

\* البته تازگی «مریم» (چه از نظر فرم و چه از نظرهای دیگر) به اندازه «افسانه» نیست. ولی عشقی برای  
 نوسرایی، شعرهای مشقی و آزمایشی کم ندارد. و روشن است که اگر در اوان سالی سالی از دست نرفته بود کارش -  
 شاید زیاد - پیشرفت می‌کرد.

▲ «قطعه» در این معنای فنی یک نوع شعر است که می‌تواند مرکب از دو تا چندین بیت باشد. و مشهورترین  
 «قطعه سرا»ی شعر قدیم فارسی ابن یسین است. و این یک قطعه سه بیتی از او: دی شنیدم که ابلسی می‌گفت / پدر من  
 وزیر خان بوده ست؛ با وجودی که نیست معلوم / خود گرفتم که آن چنان بوده ست؛ هیچ کس دیده ای که گه  
 خورده ست / کاین به عهد قدیم نان بوده ست؟

جدید روشن می شد، که شاید پیش از این به این صورت نشده باشد. فایده دیگرش این بود که نشان دهد که نگارش آن مقاله (و نظایر آن) - چنان که گویا پنداشته اند - از سلسله لاف در غربت نیست. چنان که همان مقاله از ثمرات گفتارهای درسی ای ست که در دوازده سال گذشته در دانشگاه آکسفورد برای دانشجویان ادبیات فارسی داده ام.

دانشکده شرقی دانشگاه آکسفورد

دسامبر ۲۰۰۰

### یادداشتها:

۱- رجوع فرمایید به مقاله این جانب، «از گناهان فروغ فرخزاد»، ایران شناسی، سال دوازدهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۹.

۲- رجوع فرمایید به شمس الدین محمد بن قیس رازی، کتاب المعجم فی معانی اشعار العجم، به سعی و اهتمام پروفیسور ادوارد براون و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، لندن: لوزاک، ۱۹۰۹، ص ۷۸.

۳- رجوع فرمایید به پرویز ناتل خانلری، وزن شعر فارسی، تهران: توس، ۱۳۷۳. این کتاب سالها پیش از این نوشته شده ولی دو سه بار در آن تجدید نظر کرده و - علاوه بر این - آن را گسترش داده بودند. ارجاع ما به چاپ ششم آن است که بر اساس چاپ ۱۳۵۴ قرار دارد.

۴- مثلاً رجوع فرمایید به زین العابدین مؤتمن، تحول شعر فارسی، تهران: حافظ و مصطفوی، تاریخ پیشگفتار ۱۳۳۹.

۵- و در دنبال کلام می گوید: «و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن... و بر نوع محذوف این بحر نیز فہلویات گفته اند

اَر کُبری مـون خـواری اَچ کہ ترسی      وَر کُشی مـون ماری اَچ کہ ترسی  
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن      فاع لاتن مفاعیلن فعولن

و اهل همدان و زنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است، یکی آن که این هر دو بحر [یعنی هزج و مشاکل] را درهم آمیزند... چنان که در بحر مشاکل بیان کنم...» (ص ۷۹-۸۱). قزوینی در حاشیه ای می گوید «ماری» باید «بزاری» باشد، مثل باباطاهر «کُشی مون اَر بزاری از که ترسی». منظورش این است که اصلاً «بزاری» بوده و به غلط «ماری» کتابت شده است. به این ترتیب بیت مزبور به فارسی امروزی می شود: اگر کنی مرا خوار از که ترسی / و گر کُشی مرا زار [به بزاری] از که ترسی». ضمناً «زنکان» باید در اصل «زنگان» به معنای «زنجان» باشد.

۶- شمس قیس می نویسد که بحر مشاکل «از بحر مستحدث است... و اشعار فہلوی در این بحر بیش از اشعار فارسی ست، و اجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن، دو بار فاع لات مفاعیل مفاعیل آید.

بیت مکفوف مقصور

ای نگار سیه چشم سیه موی      سر و قد نکو روی نکو گوی  
 فاع لات مفاعیل مفاعیل      فاع لات مفاعیل مفاعیل

و پس از ارائه مثال از انواع مربع مقصور و مؤتمن مقصور و مسدس محذوف، در دنبال کلام می گوید «و بعضی فہلویات صحیح بر این وزن بوده است، چنان که گفته اند

اَچ تہ وڈ کردن و وڈ بردن اَچ من  
 فاع لاتن مفاعیلن فعولن

وَجْهَ تَهْ خُونَاوه دَاذَن خُوْرِدَن اَز مَن

فَاع لَاتَن مَفَاعِلِن فَعُولِن...» (ص ۱۴۱-۱۴۳)

زیر و زیر، مانند موارد پیشین، از این جانب است. به این ترتیب این بیت به فارسی امروز چنین خوانده می‌شود: از تو بد کردن و بد بردن از من / وژ تو خونا به دادن، خوردن از من. حال اگر این بیت را به این شکل بنویسیم: «ز تو بد کردن و بد بردن از من / ز تو خونا به دادن، خوردن از من» وزن آن دقیقاً می‌شود «مفاعیلن مفاعیلن فعولن». چنان که اگر در اصل شعر «اَج تَه» را «ج تَه»، و «وَج تَه» را «ج تَه» بنویسیم و بخوانیم عین همین وزن به دست می‌آید. عجیب این که نه شمس قیس و نه قزوینی به این نکته توجه نکرده‌اند.

علاوه بر سه مأخذ سابق الذکر، رجوع فرمایید به:

Henry Blockmann, *The Prosody of the Persians According to Saifi, Jami and others*, Amsterdam, St. Leonards, 1970; L. P. Elwell-Sutton, *The Persian Metres*, Cambridge: Cambridge University, 1976.

اگرچه کتاب الؤل ساتن، اوزان فارسی را فقط با سیستم تقطیع فرنگی شرح و بحث می‌کند.

۷- و چنان که در مقاله ام‌نوشتن وزن فهلویات به دوبیتی منحصر نماند بلکه به اشکال دیگر شعر قدیم نیز گسترش یافت و در انواع شعر فارسی، به ویژه مثنوی و (کمتر) غزل و قصیده به کار رفت. بزرگترین نمونه‌های کاربرد وزن فهلویات در اشعار مثنوی، ویس و رامین فرخالدین اسعد گرگانی و خسرو شیرین نظامی گنجوی اند. و این عجیب نیست زیرا که مأخذ ویس و رامین به زبان پارتی / پهلوی یا نزدیک به آن بوده، و خسرو و شیرین هم به هر حال در ابتدا به همان زبان نقل شده بوده است. در قرن نوزدهم و بیستم، نمونه‌های بزرگ این، یکی جلایر نامه قائم مقام است، و دومی عارف نامه ایرج. این غزل سعدی، مرا خود با تو چیزی در میان هست / و گرنه روی زیبا در جهان هست؛ و این قصیده فرخی سیستانی: غم نادیدن آن ماه رخسار / مرا در خوا بگه ریزد همی خار، به وزن فهلویات است، و هر دو به شکل مفاعیلن مفاعیلن.

۸- رجوع فرمایید به مجموعه رها، شیراز: کانون تربیت، ۱۳۴۶.

۹- رجوع فرمایید به مجموعه سرمه خورشید، تهران: مروارید، ۱۳۳۹.

۱۰- رجوع فرمایید به مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، فارسی و طبری، گردآوری، نسخه برداری و تدوین سیروس طاهباز، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۷۵.

۱۱- همان کتاب.

۱۲- رباعی چندین وزن کم و بیش نزدیک به هم دارد، که گاه بیست و چهار نمونه از آن را برشمرده‌اند. اما بیشتر رباعیهای مشهور و نشان یکی از چند وزن نزدیک به هم است: مثلاً «مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع»؛ «مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع» (با «فَع» به جای «فَاع» در هر دو مورد)؛ «مفعولن مفعولن مفعولن فع (یا فاع)». به این ترتیب وزن رباعی از وزن فهلویات گوناگون تر است، و چون اوزان معروف و معمول آن خیلی به هم نزدیک اند، گاه می‌شود که (درست مانند فهلویات) یک مصرع در یک وزن و مصرع دیگر در وزنی دیگر است. وزن «لا حول ولا قوت الا بالله» را برای نوعی جمع بندی تقریبی این اوزان معمول و متداول به کار برده‌اند؛ اما نه اوزان غریب تر رباعی، که مثالی از آن نزدیم.

# برگزیده ها

مهشید امیرشاهی

## زن از دید داستان نویسان معاصر\*

خانمها، آقایان،

در دعوتنامه ای که از طرف انجمن شما برای ایراد سخنرانی در این محفل به من رسید - و من بی یک لحظه تردید و با خوشوقتی هرچه تمامتر آن را پذیرفتم - از من خواسته شده بود درباره نقش زنان در بیداری ایرانیان صحبت کنم. من از انجام این وظیفه لاقفل به سه دلیل معذور بودم:

اول این که من کمترین شاگرد، ولی به هر حال شاگرد مکتب سعدی ام. شیخ رند ما در فواید خاموشی در شرایطی خاص دستوراتی صادر کرده است که همه را بایست آویزه گوش هوش ساخت. در حکایتی می فرماید:

جوانی خردمند از فنون و فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر. چندان که در محافل دانشمندان نشستنی زبان سخن بیستی، باری پدرش گفت ای پسر تو نیز آنچه می دانی بگویی.. گفت ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرمساری برم.

\* نقل از: هزار پشه، مجموعه ای از مقالات، سخنرانیها، نقدها و مصاحبه های مهشید امیرشاهی، گردآورنده: رامین کامران، نشر باران، سوئد، ص ۹۹-۱۱۹.

(این سخنرانی به دعوت «انجمن متخصصین» در سن خوزه (امریکا) به تاریخ آوریل ۱۹۸۹ ایراد شد.)

نشیدی که صوفی می کوفت زیر نعلین خویش میخی چند  
 آستینش گرفت سرهنگی که بی نعل بر ستورم بند  
 صفاتی که سعدی برای آن جوان بر می شمرد بر من منطبق نیست ولی در ازای خرد و  
 فضل و کمال آن پسر من تجربه ای دارم که به یمن گذر عمر به دست آورده ام و این تجربه  
 به من حکم می کند وارد مباحثی نشوم که از آنها به کلی بی اطلاعم. موضوع پیشنهادی از  
 آن جمله بود. اگر من ناشیانه به تعمیر کفشم می پرداختم خطر آن می رفت که سوارکاران  
 متوقع شوند که بر اسب و استرشان نعل بگویم! آن وقت حقیقه عرض خود می بردم.

دلیل دوم این که من امروز در مجلس زیدگان نشسته ام، در حضور خیرگانی هستم که  
 همه در رشته های خود متخصصند. کمال شوخ چشمی و گستاخی بود اگر من در مقابل  
 چنین جمعی به خودم اجازه می دادم به مطلبی پردازم که از حرفه، حتی ذوقم، به دور است.  
 خلاصه مطلب من جلو قاضی معلق بازی نمی کنم - چون لاف عقل می زنم!

و اما دلیل سوم این که من این روزها خودم احساس می کنم در خوابم و آنچه بر من  
 می گذرد نه در رؤیا بلکه در کابوس است. در چنین احوالی پرداختن به «بیداری» از هر  
 مقوله که باشد لاف به من نمی برازد و وقتی نفس بیداری مطرح نباشد طبعاً نقشی که زنان در  
 آن بازی کرده اند حتی کمتر مطرح است.

به یاد داستانی افتادم که مدتها پیش شنیده ام و با این امید که شما آن را نشنیده باشید  
 نقلش می کنم، گرچه مختصری از ادب به دور است:

دو دانشجوی سالهای آخر پزشکی تعطیلاتشان را در کنار دریای خزر می گذراندند.  
 صبحی در حالی که از صفای هوا لذت می بردند و در امتداد آب قدم می زدند متوجه  
 می شوند که نقطه ای از ساحل به نجاستی آلوده است.

هر دوروی ترش می کنند و می خواهند با شتاب از آن جا بگذرند ولی یکی از آن دو  
 پا را سست می کند و می گوید: ما هر دو درس طب می خوانیم و هر چیزی که مربوط  
 به موجود زنده است باید موشکافی علمی در ما برانگیزد بنابراین بیا تا آنچه را دیدیم از  
 نزدیک معاینه کنیم. همین کار را می کنند. من به جزئیات گفتگوی آنها نمی پردازم چون  
 باید بارها رشته کلام را با تکرار گلاب به روی شما قطع کنم. فقط آن قدر بگویم که هر دو  
 زود به این نتیجه می رسند که نجاست مدفوع آدمیزاد است نه موجود دیگری، اما بر سر آن  
 که این مدفوع از زن است یا مرد توافق نمی کنند.

در این مرحله از بحث یکی از دهاتیان اهل محل هم که در آن حوالی پلاس بوده است  
 به شنیدن صحبت این دو می ایستد و وقتی اختلافشان را می بیند به حرف می آید و

می گوید: نظر بنده این است که این کار کار مرد است. دو دانشجوی طب با تعجب می پرسند: از کجا این حرف را می زنی؟ می گوید: به سه دلیل: اول این که حیای زن اجازه نمی دهد در این محل بی درو پیکر به قضای حاجت بنشیند. ثانیاً خیسی ادرار از محل مدفوع فاصله دارد و این نشان می دهد که مردی در این جا دست به آب رسانده است. ثالثاً آن کسی که تنگش گرفته بود و این اثر را به جا گذاشت خود بنده هستم!

تصور می کنم تنها دلیل سوم برای اثبات ادعا در این مورد ویی ادعایی در مورد من کافی باشد. حالا بردازیم به موضوع صحبتمان که «زن» است «از دید نویسندگان معاصر».

آنچه در آغاز سبب شد من این موضوع را برای بحث و بررسی در نظر بگیرم در حقیقت این بود که ذهن من تصاویر متعددی از زنانی که در داستانهای معاصر آمده اند در خود جا نداده است. این مسأله از یک طرف نگرانم کرد که مباد ضعف حافظه هم به دیگر ضعفها اضافه شده باشد و از طرف دیگر به تردیدم انداخت که نکند نویسندگان ما زنان را کمتر در خلق آثار هنریشان به بازی گرفته باشند. برای این که بینم قضیه این است یا آن، ناگزیر بار دیگر به قصه های خواننده و آشنا رجوع کردم.

در ضمن مرور این نوشته ها به این نتیجه رسیدم که آن نگرانی و شک هر دو به جا بوده است ولی عامل اصلی در پاک کردن چهره زنان از ذهن و حافظه من در واقع چیز دیگری ست و آن این که بیشتر داستان نویسان معاصر ما زن را فقط به یک شکل واحد دیده اند و آن را به عنوان سرمشق در بیشتر قصه هایشان تکرار کرده اند.

برای روشن کردن این نکته چند شاهد مثال از نویسندگان این دوره می آورم. با نویسندگانی شروع می کنم که در اوایل قرن میلادی کنونی نوشتن را آغاز کردند و پیشگامان قصه سرایی نوین در ایران به شمار می آیند - مقصودم دشتی و حجازی و مستعان است. وصفی که از زن در نوشته های این سه داستانسرا دیده می شود در حقیقت توصیفی ست که شعرای ما از زنان می کنند. در مجموع کل داستانهای این آقایان را می توان در غزلی گنجاند.

موضوع داستان را در این دو بیت:

همه پیدا و پنهانت بسوزد	ز سوز عشق من جانت بسوزد
که اینت بفسرد آنت بسوزد	ز آه سرد و سوز دل حذر کن

وصف زن و تمنای مرد را در این چند بیت:

خم ابروی او در جانفزایی  
 به غمزه چشم مستش کرده پیدا  
 طراز آستین دلربایی  
 بر و پیشش گدایی کن گدایی  
 هنگام وصل را با این ایات:

نبودی با منش جز مهربانی  
 به هم خوش بود ما را روزگاران  
 ندیدم جز از او شیرین زبانی  
 به وصلش داشتم خوش کار و باری  
 بی تابی عاشق را در این بیت:

بیا امشب مگو فردا که این کار  
 و بی اعتنایی معشوق را در این آخری:

گل اندامم درون برده راز  
 چو غنچه تنگخویی کرده آغاز

به طور خلاصه زنان در کتابهای این آقایان همه از آب و رنگ جمال برخوردارند اما هیچ کدام از بو و بزرنگ کمال بهره ای نبرده اند. خانمهایی هستند معطر و خوش لباس و زیباروی و بیشترشان آماده که تن از بند زیورها کنند و عریان به بستری روند.

این هر سه نویسنده لاقول یک رمان نوشته اند که عنوانش نام زنی ست: دشتی فتنه را نوشته است، حجازی زیبا را و مستعان رابعه را. ولی هیچ یک از این قهرمانان هرگز از ابعاد یک عکس تمام قد رنگی و قشنگ فراتر نمی رود و بعد سومی را که لازمه زنده جلوه کردن است پیدا نمی کند.

عمر این سبک داستان نگاری، که زمانی خواهان فراوان داشت، دراز نبود. نسل من به این نوع کتابها بی اعتنا ماند و نسل بعد از من احتمالاً از وجودش آگاه نشد. فقط بعضی نویسندگان مجلات هفتگی، مثل جواد فاضل و علی اکبر کسمایی، خاطره این نوع زن را در آثارشان حفظ کردند - زنها بی همیشه عاشق یا همیشه معشوق و به هر حال همیشه نیمه جان.

در آثار صادق چوبک و غلامحسین ساعدی زن موجودی ست درست نقطه مقابل آن که در داستانهای سه نویسنده قبلی آمده است. زنها این دو نفر معمولاً آدمهایی هستند ژنده پوش غرق در کثافت و مشغول به کارهای پست. اگر گاه زن از قماش دیگری در قصه های آنها آفتابی شود یا آن قدر عبورش در مسیر داستان زود گذر است که رد پای از خود نمی گذارد، یا آن قدر کم رنگ طراحی شده است که بر ذهن خواننده اثری ندارد. زن در اسب چوبی اثر چوبک و زنان در آرامش در حضور دیگران نوشته ساعدی از این



مقوله اند.

ولی اجازه بدهید که در ابتدا نظری به مدل مکرر شده زن در داستانهای این دو بیفکنیم: شخصیتهایی که ساعدی در زنبورک خانه ترسیم کرده است همه در نکبت و فقر کامل در آلودگی واقع در جنوب شهر زندگی می کنند. دوزن از افراد این خانواده، که دوخواهرند و شاهد به شوهر رفتن خواهر سوم، این نکبت و فقر را به گفتار و پندارشان هم گسترش داده اند - هر دو بد دهند و سبک مغز.

دوزنی که چوبک در دو قصه گورکن ها و چرا دریا طوفانی شده بود آورده است دوزن تیره بخت و دستمالی شده و بینوایی هستند که برای ادامه دادن به این زندگی غمبار دست به کشتن نوزادان حرامزاده شان می زنند - یکی کودک را به موج دریا می سپارد و دیگری او را زنده به گور می کند.

صادق چوبک و غلامحسین ساعدی هر دو گوشه چشمی به فاحشه خانه دارند، هر دو قصه هایی نوشته اند که در آن محیط می گذرد و معروفترین آنها داستان زیر چراغ قرمز چوبک است و سایه به سایه ساعدی. چکیده ای که از خواندن این داستانها به یاد می ماند چندان بیش از معلوماتی نیست که از مراجعه به با من به شهرنو بیاید حکیم الهی به دست می آید.

فاحشه خانه چوبک با فاحشه خانه ساعدی این تفاوت عمده را دارد که در اولی به چند روسپی بر می خوریم، که به نظر قابل قبولتر می آید و در دومی فقط با یکی روبرو هستیم (دلبرخانم) که به مصداق «قجبه پیر چه کند که توبه نکند» با بالا رفتن سن از این کهنترین پیشه دنیوی دست کشیده است و شیر و تریاک معتادین را فراهم می آورد. جز فاحشگی مشاغل دیگری که این دو نویسنده برای زنان مناسب دیده اند گدایی و دله دزدی و مرده شویی ست. خانم بزرگ ساعدی گداست و از راه صدقه زندگی می کند، سلطنت چوبک به فکر ربودن پیراهن زرشکی و نیمداری از همکاری کلثوم است که او هم چون او در قبرستانی مرده ها را غسل می دهد.

هم چوبک و هم ساعدی داستانهای متعددی دارند که هیچ زنی در آن نقشی بازی نمی کند و چند داستان که زنها در آن حکم سیاهی لشکر را دارند و اشاره ای به آنها رفت.

اگر این دو نفر زنان را مدام در ادبار دیده اند و سرگرم مشاغل حقیر، جلال آل احمد نکبت هر دورا حفظ کرده است اما تعدد شغل آن دورا برای زنان قائل نیست. از نظر اوزن تنها یک مشغله دارد و آن حسرت شوهر کشیدن و در صورت یافتن این کیمیا به هر قیمت

به حفظش کمر بستن است.

صورتی که آل احمد از زن عرضه می‌کند به احتمال بسیار قوی از روی محیط خانوادگی عکسبرداری شده است. زنی که در داستان سمنوپزان برای رهایی از شرِ هووی جوان به جادو و جنبل وقت می‌گذراند می‌تواند مادر بیسوادش باشد و آن که در زن زیادی به کنیزی مردی که عقدش کرده است از صمیم دل تن داده است تا چون مال بد او را بیخ ریش پدر و مادرش نچسباند، خواهر چادریش.

در حکایاتی مثل لاک صورتی، بچهٔ مردم، جشن فرخنده هم با چنین زنانی طرفیم. زنانی جاهل و برده صفت که نویسنده تحقیرشان می‌کند تا بزرگوارانه برایشان دل بسوزاند. در لاک صورتی هاجر را می‌بینیم که بعد از هزار استخاره شیشهٔ لاک‌ی را که برای زینت انگشتانش می‌خرد و به همین علت زیر مش و لگد شوهر می‌افتد و بالاخره رنگ ناخن‌ها را به ضرب نوک موجین می‌تراشد و ته ماندهٔ شیشه را در چاهکی خالی می‌کند تا اگر خدا بخواهد مورد عفو شوهر قرار گیرد. راوی بچهٔ مردم زنی است که شوهرش چشم دید فرزندی را که او از ازدواج اول دارد ندارد و زن برای آن که شوهر را از دست ندهد کودکش را در شلوغی بازار گم و گور می‌کند و به سرعت به خانه بر می‌گردد تا خیال مردش را آسوده کند. در جشن فرخنده باز با همان مادر و خواهر جاودانه رو به رو هستیم که همیشه در آشپزخانه منزل دارند و مشغول جان‌کردی‌کنندند تا آقا بخورد و باد گلو تحویل دهد.

خانم نزهت الدوله از میان داستانهای صاحب زن این نویسنده تنها استثنا بر قانون کلی آل احمدی است، چون نزهت الدوله قرار است زنی باشد مرفه که به آراستگی سر و رویش اهمیت می‌دهد و نیازی ندارد که عمر را در مطیخ بگذراند. البته باید بلافاصله اضافه کنم که او هم، مثل دیگر زنان آل احمد، فکر و ذکرش یافتن شوهر است. مگر ممکن است زنی جز این فکر و ذکر داشته باشد؟ منتهی اگر طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد که مورد نزهت الدوله است و گنااهش این بس که به سلمانی می‌رود و صورتش را ماساژ می‌دهد.

اما داستان خانم نزهت الدوله به قدری داستان ناموفقی است که من شخصاً با همهٔ اکراهی که از آن زنان دود اجاق خورده و فرمانبردار و شوهر پرست مورد علاقهٔ آل احمد دارم، ترجیح می‌دادم او به وصف همان قالب بسنده می‌کرد و دیگران را به حال خود می‌گذاشت. ضعفهای داستانی خانم نزهت الدوله فزون و فراوان است، من به ذکر چند تایی قناعت می‌کنم. یکی این که نویسندهٔ این حکایت حتی اطلاعات ابتدایی لازم را از نوع زندگی چنین زنی ندارد و به خود هم زحمت پرس و جو و جست و جورا نداده است و

قصه پر از اشتباهات فاحش و مسخره است. دیگر این که چون قلم آل احمد از طنز به کلی بی بهره است و قصدش از نوشتن داستان هجو شخصیتی چون نزهت الدوله است از عهده کار برنیامده است. و بالاخره این که نفرت آشکار داستان نویس از موجودی که وصف می کند به قدری شدید است که در ذهن خواننده کمانه می کند و به خود نویسنده بر می گردد.

این داستان با تمام کژریها و کاستیهایش برای اثبات یک نکته داستان مفیدی است و آن این که آل احمد نه فقط زنان سمپوزان، زن زیادی، لاک صورتی و غیره را مدل تصویر زن در قصه نویسی قرار داده است بلکه اصولاً چنین زنی را مدل زن در زندگی می داند. این فکر بعد از خواندن جشن فرخنده کاملاً تقویت می شود، چون آن قصه در ثنای پدر آخوند بددهنی است که غیرتش اجازه نمی دهد زنش را، که هر روز از او فحش و ناسزا می شنود، به جشنی برد که به مناسبت کشف حجاب ترتیب یافته است. در نتیجه دختر سرهنگی را، که البته جلف است، دو ساعته صیغه می کند تا نوامیس عیال و والده آقا مصطفی محفوظ بماند - بگذریم از این که صیغه کردن دختر سرهنگ رضاشاهی به صورتی که در قصه آمده است به کلی غیر قابل قبول به نظر می رسد.

از عجایب این که هرچه از نویسندگان پیشگام در قصه نویسی دور می شویم و به زمان حاضر نزدیک، تصویر زن در داستانها کم رنگتر و بی شکلتر می شود. حتی زنان نویسنده ای که پا به عرصه این هنر گذاشته اند زن برحسته ای خلق نکرده اند. گلی ترقی، یکی از خانمهایی که می نویسد، معمولاً به صیغه اول شخص مفرد و از زبان مرد حرف می زند. در یکی از قصه هایش که زنی مطرح است بی اطلاعی نویسنده از فیزیونومی زن خواننده را متحیر می سازد. زن مورد بحث حامله است و در حال زاییدن. اما در فواصل دو درد - که در ضمن با ضرب و آهنگ دردهای واقعی زایمان نمی خواند - سخنرانیهای طولانی ایدئولوژیک می کند. آنهايي از میان ما که سعادت زادن فرزندی را داشته اند می دانند که این عمل محیرالعقول از زنی که در حال وضع حمل است مطلقاً بر نمی آید. شاید به همین دلیل، وقتی قهرمان داستان ترقی بر تخت بیمارستان، و تا آن جا که حافظه ام یاری می کند، در وسط یکی از همان داد سخنها، چشم از جهان می بندد، کمترین احساس ترحمی ایجاد نمی کند چون احساس غالب تعجب و تحیر از آن همه بندبازی است. من شخصاً دلم می خواهد این قصه درس عبرتی باشد برای مادران آینده، که در حین زایمان نفس را به سخن بیهوده حرام نکنند!

یکی دیگر از خانمهای نویسنده، سیمین دانشور، بیشتر زنهایی که خلق کرده است گویی فقط می سوزند و می سازند. صبورند و تحمل می کنند، حرفشان را زیر لبی می زنند و بغضشان را فرو می خورند. حتی زری راوی داستان پر فروش سووشون، آفریده شده است که از یوسف شوهرش قهرمانی بسازد نه آن که خود کسی باشد. در این باره بی آن که خواسته باشم حکمی صادر کنم بی اختیار به این فکر می افتم که وجود آل احمد در کنار سیمین دانشور در نحوه دید دانشور از زن بی تأثیر نبوده است.

به دیگر نویسندگان پردازیم و تصویر کم رنگی که از زنان داده اند: در کارهای بهرام صادقی و جمال میر صادقی هیچ زنی به جزییات وصف نشده است. زن در داستانهای این دو نه صورت مشخصی دارد و نه فکر معینی. احمد محمود هم در ساختن و پرداختن زنان نیروی چندانی هدر نداده است، چون از میان ۲۲ داستان کوتاهش فقط ۲ بار زنی را به دوش می کشد و از بین ۳ رمان بلندش ۲ فاقد زن است.

به طور خلاصه هنوز در ادب معاصر ایران نمونه های وطنی آنا کارینا، مادام بواری، لیدی چترلی، دختر عمو بت، و اسکارلت آهارا زاده نشده اند. یعنی زنهایی که علی رغم نیکی یا بدیشان، هوشمندی یا بیخردیشان، زشتی یا زیبایشان، خوشبختی یا سیه روزیشان وجود دارند، واقعیند و در باور خواننده می گنجند و از این رو شخصیتی بارزند. اما برای آن که تصور نفرمایید که نثر ما از شخصیتهای ماندگار و با پوست و گوشت و خون به کلی تهی ست، چند نمونه زنده و زیبای زن را برای حسن ختام گفتار نگه داشته ام.

ولی قبل از این که به آنها برسم لازم می دانم چند کلمه درباره آثار محمود دولت آبادی به عرضتان برسانم. دولت آبادی را هم به سادگی می توان از جمله نویسندگانی به شمار آورد که فقط با یک نوع زن آشناست و از یک دریچه زن را می نگرد، چون زنهای داستانهای او هم متحد الشكل و بدون استثناء دهاتیان بی بضاعت و زحمتکش هستند که در روستاهای بی آب و علف استان خراسان روز را شب و شب را روز می کنند. اما زنان او، با همه تشابهی که به یکدیگر دارند، جدا جدا و تک تک موجودند، شخصیتهای قابل قبول و معتبری هستند که نبودشان خلأیی عمیق در بافت قصه ایجاد می کند که به هیچ وجه پر کردنی نیست.

در مورد دولت آبادی تکراری بودن تصویر زن نیست که مورد سؤال قرار می گیرد، برداشت دولت آبادی از نیکی و بدی زن است که سؤال بر می انگیزد. عفت و عصمت زن آن چنان نزد این نویسنده ارج دارد که هر زنی که ساخته است و از این راه منحرف شده

است بلا پشتِ بلا بر سرش باریده است. از نظر او هیچ زنی که عاشق پیشه، سبک رفتار یا بازیگوش باشد نمی‌تواند عاقبت به خیر از آب درآید. این اعتقاد چنان در دولت آبادی ریشه دارد که موضوع حفظ ناموس یا جزیی اساسی از کل داستان است و یا تم اصلی قصه. آثاری چون با شیرو، اوسنه با با سبحان، در خم چنبر، کلیدر از مقوله اولند و سفر، هجرت سلیمان، مرد از مقوله دوم.

و اما زنانی که من سه بعدی و جاندار و واقعی دیده‌ام، در کارهای محمد علی جمال زاده و صادق هدایت یافته‌ام.

این هر دو نویسنده را می‌توان نویسندگان عصرشان نامید. مقصودم از این حرف این است که این دو زمان خود را چنان با وفاداری و دقت در داستان‌هایشان منعکس کرده‌اند که آثارشان برای تحقیقات جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی دوران هم منابعی غنی است. خواننده از ویرای حکایات این دو داستانسرانه فقط تهران ۶۰ یا ۷۰ سال قبل را می‌بیند بلکه زبان محاوره مردم آن را هم می‌شنود.

آنچه کار این دو هنرمند را از هم مشخص و مجزا می‌سازد این است که جمال زاده آینه وار به بازتاباندن اجتماعش قناعت می‌کند و هدایت آن را با تیزبینی انتقادی می‌نگرد و بعد در آینه می‌نماید.

سه زن از میان شخصیت‌های پرداخته جمال زاده را خدمتتان معرفی می‌کنم. دو نفر از آنها در راه آب نامه آمده‌اند و سومی در صحرای محشر.

اول زن خان که خود جمال زاده چنین به قلم ترسیمش کرده است:

اما خانم خانم‌ها سکینه ملقب به عزت الملوک. ایشان خانمی هستد کبریتی شکل. یعنی باریک و دراز و زرد و استخوانی. تا به حال پننج بار به شوهر رفته‌اند و هر بار بیوه شده‌اند. اشخاص بد زبان می‌گویند خانم سر شوهرهای خود را خورده‌اند، ولی نفرین به زبان بد. پس از وفات همسر نمرة پنج، که از خوانین سمنان بوده است... [ایشان] به طهران آمده‌اند. ولنگارها می‌گویند خانم ضمناً... از تک پرانی هم مضایقه ندارند (گناه به گردن آن کس که می‌گوید)... [به هر حال] سر کار عصمت پناهی با همه زنی یکی از باهای محله به شمار می‌روند.

در طول داستان می‌بینیم که عمده ترین مشغله فکری زن خان گردآوری ربح پولهایی است که به قول خودش به «معامله» داده است. سکینه ملقب به عزت الملوک و معروف به زن خان برای بردن بیشترین بهره از سرمایه ای که دارد از هیچ کاری روگردان نیست. گاه از غمزه و جذبۀ زنانه اش استفاده می‌کند، گاه به تهدید و دعوا طلبش را وصول

می کند و گاه - اگر لازم باشد - کار را به رسوایی و جتجال هم می کشاند. لازم به تذکر نیست که حضرت علیه برای دررفتن از زیر بار پرداخت بدهیهایش هم تمام این شگردها را به کار می برد.

وصف زن خان فقط در چند صفحه کتاب آمده است و فقط دو گفتگوی کامل او در راه آب نامه ثبت است، اما از طریق همین چند صفحه و چند کلام خواننده آنچه را که لازم است درباره او بداند می داند. رفتارش و کردارش، نحوه سخن گفتن و راه رفتنش، دلیل خضوع و خشوع به خرج دادنش و علت قیل و قال به پا کردنش را تعقیب می کند. عزت الملوک دوست داشتنی نیست اما زنی ست واقعی که وجود خارجی دارد و اگر در کتاب نمی آمد فضای محله ای که جمال زاده به شرحش نهشته است دگرگون می شد و بی لطف.

ربا به سلطان همسر نانوای محل است. زن خانه ساده و افتاده ای ست که طی هشت نه سال شوهرداری هفت هشت شکم زاییده است که سه تا را از دست داده و به بزرگ کردن باقی فرزندان عمر را سپری می کند. نیم این عمر وقف لعن و طعن به جگر گوشه هاست و نیم دیگر صرف ناز و نوازش نور دیدگان. قسمتی را از زبان خود نویسنده نقل می کنم. اول مهر و محبتها:

[ربا به سلطان] قربان صدقه یکی یکی نورچشمان می رود، بلاگردانشان می شود. درد و بلایشان را به جان می خرد. پسرها را شاهزاده پسر و سکینه را ماه تابان می خواند. قربان چشمهای بادامی عباس و صورت قرص قمر سکینه می رود. تصدق قد شمشاد اصفری و موهای گلابتون نجفی می شود. چشم بد را از لب و دندان بقیه دور می خواهد و در میان این هیر و ویر کیسه اسپند را از بیخ دیوار بر می دارد و به کوری چشم حسود و حاسد... اسپند و کندر دود می کند. [و در آخر کار] شش دانه خیار چنبر به درازی و کلفتی دسته تبر... به دست یک یک بچه ها پیش می دهد و می گوید: ننه جان بخور که نوش جانانت باشد، گوشت رانت باشد، مفر استخوانت باشد. جایی برود که بلا نرود... والی آخر.

واژگان ربا به سلطان در خشم گرفتن هم چون در اظهار محبت کردن رنگین است. باز از زبان خود نویسنده بشنوید:

[ربا به سلطان] همان طور که گوشت می کوبد صدا پیش بلند است که آخر ای اصفری خیر ندیده پس چرا این خاک انداز را نمی آوری این آشغالها را جمع کنی؟ می خواهی بلند بشوم خرد و خمیرت بکنم؟ عباسی جوانمرگ شده مگر صد بار نگفتم این بچه را بازی بده که خودش را این طور به کثافت نکشد؟ من که زبانم مودر آورد. آخر بیسن چطور خودش را به گل و شاش و لجن

کشیده است و تو تخم سگ همان جا ایستاده ای بربر نگاه می کنی. اگر بلند شوم با همین دسته هاون چنان تو مغزت بکوبم که مخت بیا بد تو دهند. آخر ای سکینه! ای قظامه گیس بریده! از بس به تو چشم سفید گفتم با این سماور بازی نکن و گوش نکردی دارم دیوانه می شوم و می ترسم اگر دستم به تو برسد تکه بزرگت همانا گوشت باشد. این پدرسوخته پرویز چرا این قدر عر می زند. نه الهی آکله بگیری، الهی داغت به جگر من بماند. حالا این نجفی تخم شراب هم دیگر حرف مرا نمی شنود و درست و حسابی مرا دست انداخته دهن کجی برایم می کند. الهی آن چشمهای هیبت با باغوری بشود، ای کاش جگرم بالا آمده بود و تو را نزا دیده بودم. نه الهی چادر عزات را به سر کنم، الهی رو آب مرده شور خانه ببینمت. الهی به خاک گرم بیفتی. صد بار گفتم این ور پریده را آرام کن که این قدر جیغ نکشد. مگر کری مگر خری. الهی داغت به دلم بشینه، الهی زمینگیر بشوی. عباسی خدا ذلیلت کند باز تو صندوقخانه بی جی می گردی... الهی کارد به آن شکمت بخورد که تو ولد الزنا سیری نمی دانی چیست. الهی میرغصب هر دو دستت را از بیخ ببرد و به دروازه شهر آویزان کند. سکینه تو دیگر از جان من چه می خواهی؟ چرا این قدر ننه ننه می کنی؟ ننه و کوفت کاری، ننه و زقنوت، ننه و زرنا، ننه و چمچاره مرگ. اگر دستم بند نبود تنت را مثل زغال سیاه می کردم....

جایی که در کتاب به ربا به سلطان اختصاص داده شده حتی تنگ تر از محلی ست که زن خان اشغال کرده است. ربا به را هرگز خواننده در گذر نمی بیند، اما صدایش را همراه تمام اهالی از بام تا شام می شنود و از طریق این صداست که خواننده با ربا به آشنا می شود. صدایی که نمی تواند از آن هیچ کس جز ربا به باشد.

و بالاخره معصومه شیرازی. معصومه در آغاز در فصلی از کتاب صحرای محشر جمال زاده ظاهر شد و عنوان این فصل فقیه و روسپی بود. ولی از آن جا که این قسمت مؤثرترین بخش کتاب بود بعدها نویسنده آن را به صورت کتابی مستقل منتشر کرد با اسم معصومه شیرازی.

اسرافیل در صورتش دمیده است و روز رستاخیز آغاز شده است. مردگان همه از قبر برخاسته اند و در مقابل دادگاه عدل الهی به صف ایستاده اند.

معصومه یکی از این گناهکاران است که با لحنی ساده و بی تکلف با خدا حرف می زند و از سیر و پیاز زند گیش می گوید. رشته سخنش چند بار با های و هویی از طرف باری تعالی قطع می شود و باز ادامه می یابد. گاه خود معصومه در گفتارش پرانتزی باز می کند و به ذات ازلی یاد آور می شود که:

خدا یا، زبونم لال آگه تو خودت یک بار بچه انداخته بودی هیچ وقت راضی نمی شدی که من ظرف

اون هیجده ماه سه تا بچه بندازم. به خدای بی خودت قسم هر دفعه مرگو به چشم دیدم. خاک بر دهنم. اما پروردگارا تو که زن نیستی که این چیزا رو بفهمی.

وقتی اعترافات معصومه به انتها می رسد خواننده او را مجسمهٔ بیگناهی می بیند - بکر و پاکیزه چون اولین برفدانهٔ زمستانی. خدای جمال زاده هم به اندازهٔ خوانندهٔ او از خود شعور نشان می دهد و معصومه را روانهٔ بهشت می کند؛ واکنش خدای خمینی در این میان چه باشد، فقط خدا داناست!

و اما هدایت:

من شخصاً معتقدم که زنهای هدایت از مردهایش بهتر ترسیم شده اند، در خلق آنها دقت و وسواس بیشتری به کار رفته است. شاید یکی از دلایل این مسأله این باشد که صادق هدایت کمبودهای جامعه را در زنان آشکارتر می بیند و احساسات ضد اسلامی اش - که از دید هیچ خوانندهٔ آثارش پنهان نمی ماند - بلندگویی بهتر از زن برای ابراز پیدا نمی کند.

صادق هدایت در داستانهای چون «طلب آمرزش»، «محلل»، «چادر» به بهترین وجه جنبه های در عین حال مسخره و ترسناک مذهب را به رشتهٔ کلام کشیده است و این موفقیت را از طریق وصف زنان به دست آورده است.

هدایت زنها را می شناسد و با احساسهای پیچیده و ضد و نقیضشان مانوس است. از این روست که زنهای ساخته و پرداختهٔ قلم او فقط نقش دیوار نیستند که بی هیچ کشش و کوششی بنشینند و شاهد ماجراها باشند. طبیعی ست که عکس العمل هر زن تابشی ست از شخصیت او در داستان، و از آن جا که زنها در زندگی واقعی هم همه یکسان عمل نمی کنند، در حکایات هدایت هم رفتارشان یکنواخت نیست. زنهای هدایت می توانند حسود باشند، عاشق شوند، کینه به دل بگیرند، حسابگری بدانند، در فقر به سر برند و به پول برسند - چنان که باید.

صادق هدایت از جهل و تیره روزی زن دوران خودش به خوبی آگاه است ولی برای نمایش آن لزومی نمی بیند که مدام فضایی آکنده از نومییدی و نکبت بسازد تا خواننده را متوجه فشار جامعه بکند. زرین کلاه، قهرمان داستان زنی که مردش را گم کرده بود، با آن که می داند مردی را که دوست داشته از دست داده است، با آن که زیاده جوان و بی تجربه است، و با آن که پشت و پناهی ندارد به هیچ وجه در آخر داستان پرو بال شکسته و از دنیا بریده به نظر نمی آید. زندگی علویه خانم، در قصه ای به همین نام، از زندگی سگ بدتر



است، اما این سبب نمی شود که علویه از پس دیگر شخصیت‌های داستان برنیاید. و دربارهٔ همین علویه خانم است که می خواهم چند کلامی بگویم. هدایت او را در اوایل داستان چنین رسم می کند:

زن چاقی که موهای وز کرده و پلکهای متورم و صورت پرکک و مک و پستانهای درشت آویزانی داشت، پولها را به دقت جمع می کرد. چادر سیاه شرنده ای، مثل پرده زنبوری، بر سرش بند بود، روپنده اش را پشت سر انداخته بود، ارخالق سنبوسهٔ کهنهٔ گل کاسنی به تنش، چارقد آغبانو بر سرش، شلوار دبیت حاجی علی اکبری به پایش بود. یک شلیتهٔ دندان موشی هم روی آن موج می زد و مچ پاهای کلفتش از توی ارسی جبر پیدا بود. ولی چادرش از عقب غرقاب گِل بود و این گِل تا مغز سرش شتک زده بود.

این صورت ظاهر علویه است. به صفات باطنش به تدریج و در طول قصه برمی خوریم. خواننده با او در راه سفری به مشهد آشنا می شود، همراه جمعی مسافر کم پول دیگر که سوار گاری به قصد زیارت راهی شده اند. اما علویه زائر نیست - سفر می کند تا نانش را دریاورد. چند نفری هم وردست دارد (یک مرد، دو زن و دو کودک) که آنها را برای سرکیسه کردن همسفران و ساکنین دهاتی که توقفگاه گاری ست، تربیت کرده است. به جوانی که شال و عمامهٔ سبز بسته پرده داری یاد داده است تا با نمایش مجلس یزید و اسرای کر بلا اشکی از تماشاگران بگیرد و یک شاهی صناری تلکه شان کند.

تا آخر داستان هم روشن نمی شود که وردستها با علویه چه نسبتی دارند، چون علویه خانم دربارهٔ رابطه اش با این جمع علی الدوام دروغ می گوید: زنها را گاه دخترانش می خواند و گاه خواهرانش، جوان سید نما را به تناوب پسرش و دامادش، بچه ها را بعضی اوقات نوه هایش و اوقات دیگر یتیمهایی که او محض ثواب نان می دهد.

این گروه هر که هستند و هر نسبتی که با او دارند زندگیشان بر محور علویه خانم می گردد. علویه از همهٔ آنها استفاده ای را که لازم است می کند و هیچ کس را بدون جایگزین به حساب نمی آورد. اما برای دیگران علویه بی بدیل است و جانشینی ندارد. این زن تنها یک سلاح دارد: زبان تیزی که گاه از شمشیر برآتر است. البته این زبان گزنده گاه و بیگانه کار هم دست صاحبش می دهد اما باز همین زبان است که مفری دیگر به رویش می گشاید.

علویه خانم شخصیتی ست برجسته که در ذهن خواننده برای همیشه حک می شود و می ماند.

احتمال دارد که خانمها و آقایان حاضر در این جلسه این تصور را پیدا کرده باشند که من از میان نویسندگان معاصر جز به هدایت و جمال زاده، به کسی ارادت چندانی ندارم. این گمان گرچه خالی از حقیقت نیست (با شرمساری اقرار می کنم) ولی همه واقعبینان هم به تحقیق نیست. اولاً کسانی که نامشان در این مجلس برده شد، به استثنای یکی دو نفرشان، همه قصه هایی دارند که من به آنها علاقه مندم! ثانیاً در میان داستانهای مورد بحث امروز ما، که گرچه از نظر شخصیت پردازی زنها به تصور من ضعیف می آیند، داستانهای خوب کم نیست؛ و بالاخره واضح است که در این مختصر من به تجزیه و تحلیل کار همه نویسندگان معاصر پرداخته ام - به بعضی البته از آن رو که در خور تجزیه و تحلیلشان نمی دانم ولی به دیگران به این سبب که در یک نشست و یک تحقیق بسیار متواضعانه امکان و فرصت پرداختن به همه نیست.

از خودم و کارهایم هم اسمی نبرده ام، نه از روی تواضع، بلکه به این دلیل که من امروز نهایت کوشش را داشتم که به عنوان خواننده ای که داعیه دقت دارد نوشته های دیگران را عرضه کنم و به دام نویسنده ای که مست غرور از کارهای خویش به انتقاد از رقبای می نشیند نیفتم. اگر به آثار خودم اشاره ای می کردم محتمل بود از این نیت خیر منحرف شوم. شاید هم داستان عبید زاکان در مورد من مصداق داشته باشد، در آن جا که می گوید:

شخصی در حالت نزع افتاده بود وصیت کرد که در شهر کرباس پاره های کهنه بوسیده

بطلبند و کفن او سازند.

گفتند: غرض از این چیست؟ گفت: تا چون منکر و نکبر بیابند بپندارند که من مرده

کهنه ام و زحمت من ندارند!

من هم پشت دیگران پنهان ماندم تا شخصاً مورد خطاب و احتمالاً عتاب قرار نگیرم.

متشکرم.

\*\*\*

## کاریکلماتورها (لطیفه ها و نکته ها)

«گل با جان کندن پرپر می شود.»

«ای کاش بودن را لبریز از غم نبودن نکنیم.»

«باد پائیزی با تارهای صوتی برگهای زرد آواز غمگین می خواند و اشک در چشم بهار حلقه می زند.»

«عاشق پرنده ای هستم که با سرعت سقوط به آسمان پر می کشد.»

«درخت را مدرج می کنم که میزان ترس گربه ای را که سگ در پی اش نهاده است اندازه بگیرم.»

«دست بخشاینده رودخانه از جیب پر فتوت سر چشمه بیرون می آید.»

«عاشق گربه ای هستم که در خواب از درختی پایین می آید که در بیداری از آن بالا نرفته است!»

«عاشق ابری هستم که قطرات باران را از سلول های انفرادی شان آزاد می سازد.»

«عاشق زنبور عسلی هستم که شیره گل پژمرده را نمی مکد.»

«خورشید پرستوی مهاجری ست که صبحگاهان فرارسیدن گل سفید روز را بشارت می دهد.»

«لباس کار به تن آدم تنبل گریه می کند.»

«باد درخت میوه را در دامن سقوط می تکاند.»

«سکوت شکوفه ها نغمه سرایی پرندگان را شنیدنی تر می کند.»

«سفر آخرت از آستانه در ورودی زندگی آغاز می شود.»

«صفر به تنهایی تهیدست است.»

«ای کاش می توانستم با هلال ماه برای چشم خورشید ابرو بگذارم.»

«ای کاش می توانستم اعدادی را که در بازداشتگاه جدول ضرب محبوسند آزاد کنم.»

«فریاد از دور دستها برایم نجوا به ارمغان می آورد.»

«خداحافظی آدم پر چانه فرا رسیدن سکوت را بشارت می دهد.»

«از کاسه صبرم شکیبایی می نوشم.»

«پرنده سعی می کرد طوری بایستد که لااقل سایه اش خارج از قفس بیفتد!»

- « آتشفشان نهوع کره خاکی ست! »
- « ما یحتاج زندگی در آستانه در خروجی دنیا خریدار ندارد! »
- « آن چنان عاشق یکی شدن هستم که از ترسیم خطوط موازی عاجزم. »
- « پرنده تیر خورده با سرعت سقوط به آرزوی جاذبه زمین جامه عمل پوشاند. »
- « اشک شوقم از لبخندت سرچشمه می گیرد. »
- « گربه ای که از سگ تقاضای پناهندگی می کند آرزوی بالا رفتن از درخت را به گور می برد. »
- « ترس از مرگ راهی پیش پای موجودات می گذارد که عمری جان سالم به در می برند. »
- « بستر خشک رودخانه جسد نامرئی سرچشمه را به دوش می کشد. »
- « پارس سگ بی دندان بدون پشتوانه است! »
- « لیوان خالی لبریز از تشنگی ست. »
- « تیر آن چنان به پرنده اصابت کرد که آغوش سرشار از پروازش لبریز از سقوط شد. »
- « رنگین کمان فرسوده را دوباره رنگ خواهم کرد. »
- « ستارگان سکه هایی هستند که فرشتگان در قلک آسمان پس انداز کرده اند. »
- « گل صورتش را با شبنم شست و با اشعه خورشید خشک کرد. »
- « بر مزار شب گل خورشید نهادم. »
- « زندگیم جزیره دور افتاده ای بود که جز خودم ساکنی نداشت. »
- « در آستانه در خروجی زندگی روی سنگ قبر ثبت نام می کنم. »
- « آدم متکی به نفس عمری از خود تقاضای پناهندگی می کند. »
- « آتش تا خاکستر نشود آتش بس اعلام نمی کند. »
- « به حال موجودی اشک می ریزم که می خواهد با زنگ ساعت از خواب غفلت بیدار شود. »
- « عمر سرچشمه صرف بدرقه کردن رودخانه می شود. »
- « تاریخ مصرف جوانی در زمان پیری منقضی می شود. »
- « سرچشمه آن چنان گل آلود بود که رودخانه پیش پایش را نمی دید. »
- « در آستانه در ورودی روزنه امید مچ ناامیدی را گرفتم. »
- « شادی فریب لبخند ساختگی را نمی خورد. »
- « پائیز تن پوش گلدار بهار را پشت رو می پوشد. »
- « چشم راست هم امکان چپ شدن دارد. »
- « تا پای راستم با مرخصی پای چپم موافقت نکند لی لی نمی کنم. »

«وقتی عکس گل محمدی در آب افتاد ماهیها صلوات فرستادند.»

«این اخطار در بارک شهر نظرم را جلب کرد: زنبور عسل عزیز! این گل مال شماست، لطفاً شیره آن را نمکید!»

«عزرا ییل دست میکروبی را که موجب مرگم شد به گرمی می فشرد.»

«حباب و بادکنک به مرض واحدی در گذشتند!»

«نسل زنبور عسل با رواج گل‌های کاغذی رو به انقراض است.»

«وصیت کرده ام پس از مرگم از ریه ام زیر سیگاری بسازند!»

«چوب کبریت در اثر سوختگی در گذشت!»

«به عیادت گل پژمرده می روم.»

«آب‌پاش مهربان به خاطر شادابی گلها اشک می ریخت.»

«گل سرخ داشت به لبهاش ماتیک می زد.»

«میله های قفس ظاهراً از هم جدا هستند.»

«جسدم کلاهش را به احترام عزرائیل بلند کرد!»

«به احترام بهار همه جوانه ها به پا خاستند.»

«تشخیص سنگ کلیه کوه خیلی دشوار است!»

«هیچ موجودی به اندازه پاندول ساعت مردد نیست!»

«بهار از درخت خشک نمی تواند بالا برود!»

«گل کاغذی از یک قدمی هم صدای پای بهار را نمی شنود!»

«سوراخ موش، روزنه امید گره است!»

«آئینه شکسته با هزاران چشم در سطل زباله به تماشا نشسته است.»

«همه مردم جهان به یک زبان سکوت می کنند.»

«برای این که ماهی را در غم شریک کنم، در تنگ آبش اشک می ریزم!»

«آدم منزوی «سلام» را «خداحافظی» می شنود.»

«آن قدر آرزو به گور بردم که محلی برای جسمم باقی نماند.»

«آدم گرسنه، از زندگی سیر می شود!»

«به عقیده گربه، خوشمزه ترین میوه درخت، پرنده است!»

«اگر برف می دانست کرة خاکی این قدر کثیف است، هنگام فرود آمدن لباس سفید نمی پوشید!»

«پرنده پیر روی سایه شاخه درخت می نشیند!»

# نقد و بررسی کتاب

حشمت مؤید

دیوان محمد شیرین مغربی

به تصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوئیزان

انتشارات مؤسسه مطالعات اسلامی

دانشگاه تهران، تهران - لندن، ۱۳۷۲-۱۹۹۳

۳۶ ص (مقدمه ها) + ۴۹۹ ص متن و فهرست واژه ها + ۱۴ ص بخش انگلیسی

این کتاب پس از هفت سال که از چاپ آن می گذرد، اخیراً به لطف دوستی که خود مصرفی برای آن نداشت، به دست من رسید. دیوان شیرین مغربی در زمره آثار است که زیر عنوان «سلسله دانش ایرانی»، زیر نظر استاد مهدی محقق و تحت اشراف دانشگاههای تهران و مک گیل از ۱۳۴۸ آغاز به انتشار یافته و خوشبختانه پس از انقلاب نیز ادامه داشته است و رقم آن از ۱۸ کتاب تا سال ۱۳۵۷، به ۴۳ کتاب در ۱۳۷۲ رسیده، و لابد در هفت سال گذشته نیز چندین اثر دیگر، که معمولاً کتابهای فلسفی و دینی ست، بر این رقم افزوده شده است.

جلد و صحافی و کاغذ کتاب همه مرغوب است. متن اشعار آراسته به قاف یا حاشیه ای اسلیمی سیاه و سفید (نه اسلمی که چند بار تکرار شده) است که آن را خانم جین لوئیزان از حواشی دستنویس کتابخانه موزه بریتانیا اقتباس و طرح کرده است. آقای دکتر لوئیزان دو مقدمه بر کتاب نوشته است، یکی در «شرح حال و آثار محمد شیرین مغربی»، ص ۹-۲۰، و دومی درباره چاپ متن حاضر که ضمن آن روش کار خود و نسخه های خطی موجود دیوان را شرح داده است (ص ۲۱-۳۶). این دو مقدمه را آقای داود حاتمی به فارسی ترجمه کرده است.

اصل کتاب عبارت از «مقدمه ناظم» به نثر (ص ۱-۴) و سپس دو شعر یکی به عربی و دومی به فارسی ست هر کدام در ۱۸ بیت، و شاعر در ضمن آن از خواننده خواسته که نظر از ظواهر بردارد تا از ارباب سرا یر شود:

چو هر یک را از این الفاظ جانی ست      به زیر هر یکی پنهان جهانی ست  
 تو جانش را طلب از جسم بگذر      مسمّا جوی باش از اسم بگذر  
 متن دیوان عبارت از ۱۹۹ غزل است، اکثراً در ۹ بیت، و تعداد کمتری در ۸ یا در حدود  
 ۱۵ تا ۱۸ بیت، و نیز دو ترجیع بند، یکی دارای ده بند نابرابر که شمار ابیات هر کدام از  
 ۲۸ تا ۴۲ بیت می‌رسد و بیت ترجیع آن چنین است:

که جز او نیست در سرای وجود      به حقیقت کسی دگر موجود  
 و ترجیع بند دوم مرکب از ۱۱ بند است و شمار ابیات بندها از ۱۱ تا ۱۳ بیت است و  
 بیت زیر در پایان هر بند آمده:

گنجی که طلسم اوست عالم      ذاتی که صفات اوست آدم  
 متن دیوان با دو قطعه در ۷ بیت و ۳۵ رباعی به پایان می‌رسد.

مغربی پیرو مسلک ابن عربی بوده و فلسفه وحدت وجود در تمام غزلهایش بدون استثنا  
 منعکس است. استاد فقید دکتر صفا شعر و اندیشه او را مختصر و مفید بدین گونه تعریف  
 کرده است:

اشعارش بسیار متوسط و غالباً در ذکر معانی عرفانی خاصه بیان وحدت وجود است به تکرار و بدون  
 لطف و دل انگیزی سایر اشعار عرفانی فارسی. هدایت درباره سخن او گوید: مذهبش و مشربش  
 لذت شهود و به جز یک معنی در همه گفتارش نتوان یافت.

(تاریخ ادبیات در ایران، جلد سوم، ص ۱۱۳۹)

همین مطلب را دیگران از جمله براون و ربیکا هم گفته اند. این ارزیابی البته مورد پسند  
 آقای دکتر لوئیزان نیست. وی می‌نویسد:

محمد شیرین مغربی یکی از بزرگترین شاعران متصوف و عرفای ایرانی نیمه دوم قرن هشتم  
 به شمار می‌رود... اگرچه شعر مغربی مملو از صنایع بدیع اشعار عاشقانه همام تبریزی (متوفی  
 ۷۱۴ هـ.) و سلمان ساوجی (متوفی ۷۷۸ هـ.) می‌باشد که وقار و زیبایی لطیفی به اشعار وی  
 می‌بخشد، ولی شهرت عمده شعر او از جهت تبلیغ و تفسیر فلسفه محیی الدین ابن عربی است...  
 (مقدمه، ص ۹).

انصاف را در میان ۱۹۹ غزل و بیش از دو هزار بیت مغربی، حتماً نمونه‌های زیبا و بکری  
 می‌توان یافت که حکایت از قریحه ای لطیف و هم قدرتی در خلق معانی می‌کند و در جمع  
 شایسته تحقیق و تحلیلی بیطرفانه است. از جمله غزلهای زیبای او چند نمونه نقل می‌کنیم:

آن کس که نهان بود ز ما آمد و ما شد      و آن کس که نه ما بود و شما، ما و شما شد...  
 هرگز که شنیده ست از این طرفه که یک کس      هم خانه خویش آمد و هم خانه خدا شد  
 آن گوهر پاکیزه و آن دریگانه      چون جوش بر آورد زمین گشت و سما شد...

در گلشن عالم چوسهی سرو و چولاله  
 هم سرخ کلاه آمد و هم سبز قبا شد... الخ  
 (ص ۱۳۲)

که به هر ساز که سازی تو مرا می سازم  
 می نیاید به طرب، هیچ کس از آوازم...  
 دلبری به ز توام کو که به وی پردازم...  
 باز بر دست تو آیم چو بخوانی بازم  
 هم به گلزار تو آیم چو دهی پروازم... الخ  
 (ص ۲۷۷. در متن چاپی، مصراع یکم از بیت سوم «عاشقی به ز منت... پردازم» است،  
 به جای «پردازی» که به احتمال بسیار غلط است).

عشق من حسن تو را در خور اگر هست، بگو  
 غیر سودای تو اندر دل من چیزی نیست  
 زیور حسن تو دایم نظر عشاق است  
 بهتر از عشق من و حسن تو در عالم نیست  
 چون منت در دو جهان مظهر اگر هست، بگو...  
 غیر سودای توام در سر اگر هست، بگو  
 حسن را بهتر از این زیور اگر هست، بگو  
 زین دو در جمله جهان بهتر اگر هست بگو... الخ  
 (ص ۳۲۶)

منم مست از لب ساقی، نه از می  
 من از گفتار مطرب در سماعم  
 مرا هست آن چنان یاری که یک دم  
 به سان سایه ام ای مهر تابان  
 کز آن لب می کشم جام پیایی  
 نه از آواز چنگ و ناله نی...  
 نه با وی می توان بودن نه بی وی  
 گهی می گستری گه می کنی طی... الخ  
 (ص ۳۵۹)

اندیشه های وحدت وجودی در شعر مغربی صریح است نه در پرده استعاره و تمثیل.  
 گاهی تعبیری یا واژه ای روزمره خواننده معتقد را از آسمان به زمین می آورد:

عزم صحرا کرد ناگه زان سرور  
 بر سر ره بیخبر افتاده دید  
 آن سلیمان بسا طیور خویشان  
 مغربی را در عبور خویشان!  
 (ص ۳۰۷)

فعل امر «بمک» از مکیدن و «بچک» از چکیدن را بنده جایی دیگر ندیده ام:

ی دل ار خواهی که بینی خضر را، خطش بین  
 تا بود گلگون رخ زردم به سان روی یار  
 آب حیوانت اگر باید، لب لعلش بمک  
 بر زخم ای اشک خونین، گر نمی باری، بچک!  
 (ص ۲۴۱)

از اختصاصات چشمگیر سبک مغربی یکی این است که وقتی در اندیشه اش صحرا  
 یا دریا، یا پرنده، یا هر موجود دیگری انگیزه غزلی شد، فروع وابسته آن در ایات آن غزل



مکرراً به کار می رود. برای نمونه غزل‌های شماره ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۷ - و حتماً بسیار غزل‌های دیگر - را اگر بخوانید در آنها مکرراً به واژه‌های دریا، موج، ساحل، آب، ابر، بحر، رود، جویبار، نیل، عمان، جیحون، شنا، و شناور برمی خورید.

\*\*\*

اما کار چاپ، ظاهراً بدون دقت و سرسری انجام شده است. غلط‌های چاپی، اشتباهات فراوان مترجمی که دو مقاله آقای لوئیزان را به فارسی درآورده است، افتادگی‌های متعددی که عبارات را ناقص کرده، آشفتگی رسم الخط («می» گاهی جدا از فعل و گاهی پیوسته به آن، حرف اضافه «به» گاهی فقط ب و متصل به واژه بعد و گاهی جدا به صورت به)، استفاده از اصطلاحاتی که معنی آن روشن نیست، و لغزشها و خطاهای دیگر از اعتبار کتاب کاسته است. چند نمونه زیر مثنی از خروار است:

ص ۶/۱۰ مطلع السددین (سعدین)

ص ۱۰/۱۲ جهان (به جای: جهل)

ص ۱۳/۱۵: سراسر (در سراسر)

ص ۳۰/۱۶: استحسن (استحسان)

ص ۳۲/۱۷: علیگرح (علیگره)

ص ۱۱/۱۸: حمیدالله (حمدالله)

ص ۲۷/۲۷: ارجع (ارجح)

در بسیاری موارد «را» (نشانه مفعول) وجود ندارد. نسخه خطی را می نویسند یا استنساخ می کنند، نه «تصنیف» (۲۶/۴؛ ۲۷/۳۰؛ ۳۴/۱۱). در ص ۱۸ زیرنویس شماره ۱۸ از قلم افتاده است.

نمونه جمله های ناتمام:

۱۰۰. این کار نمی توانست بدون نظارت... که در همنشینی با مصحح زحمت بسیار کشید و تمامی

شعرها را خواند و توضیحات مهمی در درست خواندن هر بیت و تعبیر شمری مشکوک داد (ص

۱۷-۱۴/۲۲).

۱۰۰. صورت زیر سیاهه ای ست از اشتباهات فاحشی... که من از دیوان تهیه کرده ام شماره گذاری شده اند (ص ۳۶، زیرنویس ۲۶).

نمونه های فارسی:

۱۰۰. از آن رو که سکنه وزنی اصالت آن را کمرنگ ساخته، کنار گذار[د] شده است (ص ۲۴).

۱۰۰. محتملتر می آید که شاعر سنت جفتی (کذا) و تکرار متقارن ایمازهای نخستین بیت را بار

دیگر در آخرین بیت نیز رعایت کرده است که در اصطلاح بدیع ردالمطلع گویند (ص ۲۴).  
 ... بدیع الزمان فروزانفر... اظهار می دارد که برخی از اشتباههای کاتبان متأخر و ناآشنا  
 به اصطلاحات نامانوس جناب مولانا - به رغم داشتن تعابیر شعری صحیح - که باعث شده آنها  
 مراد اصلی شاعر را کز بتا باندند... (ص ۲۲).

گمان می کنم همین نمونه ها و مثلاً «نخست از همه!» (به جای قبل از هر چیز، ص ۳۲)،  
 «مرور گذارشی» (ص ۲۹)، «واژه بی که در نسخهٔ چهره نموده» (کذا، ص ۲۸) برای بیان  
 مطلب کافی باشد.

و اما متن دیوان هم که مترجم یعنی آقای حاتمی در آن دخل و تصرفی نداشته و تماماً  
 کار خود دکتر لوئیزان است، اشتباه زیاد دارد که بعضی را ذیلاً نقل می کنم:

ص و بیت	نادرست	درست	ص و بیت	نادرست	درست
۶/۲۵	مپذیرد	می پذیرد	۱/۲۷	کیم	که ام (یا کنیم)
۱/۳۰	سوسک	سوجک	۹/۳۵	جو	چون
۹/۳۷	نرکس (دو بار)	نرگس	۷/۴۹	همین.... همان	هم این... هم آن
۳/۵۷	رویش	رویش	۴/۵۹	صفایی	صفای
۸/۶۹	ملک	ملک	۴/۷۳	سخنی باز	سخن باز
۱/۷۹	اثرنی	اثری	۵/۸۷	زاگر	ذاکر
۹/۹۷	نظری	نظر	۱/۱۴۰	جایی	جای
۶/۱۴۹	سرویی	سروی	۲۱/۱۵۳	مستی	مستی
۸/۱۶۱	پس	بس	۴/۱۸۱	که	که چه
۲/۱۹۳	به نیم	به نیم	۸/۱۹۳	عشوه گری	به عشوه گری
۹/۱۹۳	چه هوش	هوش	۸/۲۰۱	تو آئینه	تو آئینه ای
۳/۲۱۳	نظار	نظار	۷/۲۳۳	عذار	عذرا
۱/۲۴۵	ذائک	ذاتک	۶/۲۴۵	جلوه گه	جلوه گه
۹/۲۵۳	خیالاست	خیال است	۲/۲۵۹	دیدیم	دیدم
۱/۳۰۰	قدو	قد او	۹/۳۱۲	خویشتن	خویش
۶ و ۴/۳۳۲	نه	نه ای (نیستی)	۱/۳۳۴	آمده	آماده
۴/۳۴۶	ملابس	ملابس	۳/۳۵۱	بیگانه	بیگانه ای
۳/۳۵۱	دیوانه	دیوانه ای	۵/۳۵۱	سرگشته	سرگشته ای
۶/۳۵۷	عقبی	عقبی	۳/۳۶۷	آس	آس

کرده ای	کرده	۲/۳۶۹	کرده ای	کرده	۶/۳۶۷
خویشتن	خویش	۵/۳۷۱	توانی	توان	۲/۳۶۹
غباری	غبارئی	۱۲/۳۸۲	ظلامی	ظلامی	۴/۳۷۹
پادشه	پادشاه	۱۶/۴۱۷	اندر	در	۱۱/۴۱۴
عاسق	عشق	۲/۴۳۴	مرشدی	مرشیدی	۲۰/۴۳۲
قامت	قامتش	۹/۴۳۸	فغفور	ففور	۲۵/۴۳۶
دلارام	دلارم	۵/۴۶۵	وامقی	وامقی و	۳۴/۴۴۵
علی	و علی	۲/۴۶۸	تاظن	ناظن	۲/۴۶۶
			خود تو که ای	خود تو کی	۱/۴۷۱

بعید نیست که تعدادی از این غلطها چاپی باشد. دکتر لوئیزان اصراری در قید نشانه‌های پیش و زبر و زیر نشان داده و همین واقعیت، کاشف شماری از اشتباهات شده است. وی در مراعات رسم الخط نیز، با وجود کوشش زیاد، موفق نبوده است. در بسیاری از غزلها و ترجیع بندها عباراتی عربی هست که ویراستار اعراب گذاری کرده و در این مورد هم گرفتار لغزشهایی شده است.

در «فهرست اصطلاحات و ترکیبات و لغات» (ص ۴۷۶ - ۴۹۹) هم جای خرده گیری کم نیست بنده به چند نکته اشاره می کنم و می گذرم. یکی این که تعداد معتنا بهی از این واژه ها ابداً اصطلاح صوفیانه یا فلسفی نیست، دوم این که به یک نگاه سرسری در متن، واژه هایی دیده می شود که توضیح لازم دارد یا دست کم باید در فهرست پایان کتاب بیاید که نیامده است از این قبیل است قاری و تالی در این بیت:

عالم به خط دوست کتابی ست ولیکن مخفی ست از آن کس که نه او قاری و تالی ست  
(۸/۳۵)

محاذات (۸/۴۷)؛ تدلی (۵/۹۱)؛ سبحات (۵/۹۳)، عظام رما (۴/۹۷)، «تراختن» (۱۳/۴۲۰).

نگفته پیداست که این گونه واژه ها بسیار بیشتر از صدها واژه عادی از قبیل «باد»، «بالا»، «بیهوش»، «پا»، «باز»، «بازار»، «تن»، «تشنه» در خور فهرست کردن است. بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

# ایران‌شناسی در غرب

حییب برجیان

*Studia Iranica et Alanica*  
*Festschrift for Prof. Vasilij Ivanovic Abaev*  
on Occasion of His 95th Birthday  
Edited by Ghearardo Gnoli, Vitalij M.  
Gusalov, and Adriano V. Rossi  
Rome, Instituto Italiano per l'Africa e  
l'Oriente, 1998, 540 pp.

مطالعات ایرانی و الائی  
جشن نامه استاد واسیلی ایوانویچ آبایف  
به مناسبت نود و پنجمین سالگرد تولدش  
مؤسسه ایتالیایی مطالعات آفریقا و خاور،  
رم، ۱۹۹۸، صفحات: ۵۴۰.

کتاب حاوی مقالات کنفرانسی است که از ۱۸ تا ۲۰ اکتبر ۱۹۹۰ در ولادی قفقاز، پایتخت جمهوری ایرستان شمالی، به افتخار نود و پنجمین زاد روز استاد آبایف منعقد شد. در فاصله زمانی میان تاریخ کنفرانس و تاریخ چاپ (۱۹۹۸) چند مقاله دیگر از همکاران و شاگردان آبایف به این مجموعه افزوده شد. چنان که در مقدمه کوتاه جشن نامه آمده است، چنین مقرر شده بود که کتاب در شهر تسیخین والی، کرسی حکومتی ایرستان جنوبی، به طبع برسد اما «مشکلات فنی و عملی» چاپ کتاب را متوقف ساخت. چندی نیز مؤسسه آسی شمالی مطالعات علوم انسانی در ولادی قفقاز وظیفه طبع را به عهده گرفت اما در آن جا هم کار فرجامی نگرفت. سرانجام برگه های حروفچینی شده به ایتالیا ارسال شد؛ در این جا تکمیل گشت و با پنج سال تأخیر به چاپ رسید.

آنچه که در مقدمه از آن به عنوان مشکلات فنی و عملی یاد شده چیزی جز کشتار بزرگ گرجیان از قوم ایرانی زبان آس و اعلام انحلال «ناحیه خودمختار ایرستان جنوبی» از سوی حکومت تقلیس در سال ۱۹۹۱ نیست. علت تعطیل چاپ کتاب در ولادی قفقاز نیز برای کسانی که از احوال منطقه بیخبر نیستند معلوم است؛ جمهوری کوچکی که از یک سو دهها هزار آواره همزبان گریخته از گرجستان را در پناه خود گرفته و از سوی دیگر

خاکش مورد تجاوز همسایه شرقی و دعاوی همسایه غربی واقع بوده، بدیهی است که نتواند از عهده چاپ دشوار چنین مجموعه نفیسی بر آید.

تسمیه جشن نامه - مطالعات ایرانی و الاثنی - بازتابنده موضوع مقالات مندرج در آن و هم زمینه تحقیقات علامه ای است که کتاب به وی اهداء شده است. فهرست آثار آبا یف که در مقدمه جشن نامه مندرج است ۳۰۶ اثر را مشتمل بر مقاله و کتاب و ترجمه و تصحیح، از ۱۹۲۴ تا ۱۹۹۰، دربر می گیرد، و به جز تعداد انگشت شماری از مقالات همه به زبان روسی است. عموم این آثار راجع است به زبان و فرهنگ آسی - قومی که آبا یف از میانشان برخاست. (نام اصلی وی = Abajty Ivany fyrty Vaso = واسو پور ایوان از خاندان آبا یی است). با وجود کثرت شمار آثار آبا یف، ماحصل تحقیقات هفتاد ساله او را در فرهنگ تاریخی - اشتقاقی زبان آسی در چهار جلد (۱۹۵۸، ۱۹۷۳، ۱۹۷۹، ۱۹۸۹) به انضمام یک جلد ملحقات (۱۹۹۵) می توان یافت. این فرهنگ نه تنها در زمینه مطالعات ایرانی بیهمتاست بلکه در زمره معتبرترین فرهنگهای اشتقاقی در جهان فقه اللغة شناخته شده است (رجوع شود به ذیل).

مطالعات ایرانی و الاثنی مشتمل بر ۳۳ مقاله به زبانهای روسی (۱۹ مقاله)، انگلیسی (۹ مقاله)، فرانسه (۳ مقاله) و آلمانی (۲ مقاله) است، که می توان آنها را به دو گروه تاریخی - فرهنگی و زبان شناسی تقسیم کرد. در ذیل به پاره ای از مقالات توجه خواهیم کرد.

در گروه نخست به جز دو مقاله «نظری دیگر بر زاد و بوم هند و اروپا بیان نخستین» (از J. Bonfante) و «گوبارو، ساتراپ بابل» (از محمد دانداما یف)، همه مقالات در زمینه تاریخ و فرهنگ قوم ایرانی زبان آس / الان و نیاگانشان سَرمتان و سکا یان نگاشته شده؛ از جمله مقاله ای در باب باستان شناسی اشیای مفرغی از کوبیان (V.B. Takhov)، «در باره لشکر کشیهای سکا یان به آسیا» (M.N. Pogrebova)، «فولکلور سکایی در ادبیات باستان؛ کتابهای اول و چهارم تواریخ هرودوت» (A.I. Ivanchik)، «اسب در تاریخ و زبان آسها» (V.B. Koralevkaya)، «چنگ [نوازی] سیردُن [از قهرمانان حماسه های نارت]» (K.K. Kochiev)، «سیاره زهره در زبان آسی» (A. Paianio)، «مبدأ نام خاندانی آلاگاتا» (Y.S. Gagloiti).

ریچارد فرای در مقاله «پیوند آس با آسیای مرکزی»، در جستجوی زاد و بوم قوم آس / الان، ابتدا الانان را از چند منظر با دیگر طوایف دشتهای شمالی و به ویژه هیاطله می سنجد و نشان می دهد که نه با معیارهای باستان شناسی نه تاریخ هنر نه جامعه شناسی

قادر به تمایز هویت الانان از دیگران نیستیم. سرانجام به تاریخ و زبان متوسل می‌شود و با استناد به تشابه اسمی آس با Asianni/Asioi ی منابع غربی و Wu-su ی تواریخ چینی-عشایر همدست با اتحادیه قبایل یوئه چی که در اواخر سده دوم پیش از میلاد به قلمرو یونانیان بلخ هجوم آوردند - احتمال می‌دهد که هم آس و هم هیاطله جزو همین اتحادیه بوده باشند. سرانجام نتیجه می‌گیرد که هر دو گروه از جلگه ایلی (در جنوب رشته جبال آلتای و شمال تیان شان) برخاستند و، با آمدن عشایر آلتائی، هیاطله به جانب جنوب و الانان به جانب مغرب مهاجرت کردند. این اظهار نظر و به خصوص فرض مقاله دایر بر ایرانی زبان بودن هیاطله در تناقض با نوشته دیگر فرای قرار می‌گیرد: «هیاطله موج دیگری از عشایر آلتای زبان برخاسته از ناحیه آلتای-مغولستان بودند که پس از پیمودن اراضی آسیای مرکزی هند را مورد حمله قرار دادند» (میراث آسیای مرکزی، ص ۱۷۵؛ بنگرید به نقد این کتاب در ایران شناسی ۴/۱۱، ۱۳۷۸، ص ۹۰۸-۹۱۷).

جراردو گنولی در مقاله «دو پرسش تاریخی درباره الانها و کوهها»، نخست به رابطه میان ائورسی و آن و نام کوههایی که منابع رومی به الانان منسوب می‌دارند توجه می‌کند. به نظر وی احتمال معقول این است که ائورسی، از قبایل سرمتی، نام الان (صورتی از «ایران») را از قومی گرفته باشند که خود را arya می‌خواندند و در خوارزم (ایران و بیج اوستا) و پیرامون آن ساکن بودند. غرض از این اقتباس کسب اعتبار از آوازه سیاسی و فرهنگی و دینی نامی بود که اقوام صاحب اعتبار «اوستایی»، و مادی و پارسی فلات ایران، بدان موسوم بودند. از سوی دیگر، اعتقاد به وجود بلندترین قله در مرکز گیتی هنوز در میان طوایف ایرانی زبان از جمله ائورسی زنده بود و تماس آنان با فرهنگ زردشتی آسیای مرکزی (که «ایران و بیج» را مرکز جهان می‌شمرد) باعث تغییر نام کوههای مرکزی جهان در نزد قوم شد. هنگامی که قوم ائورسی از شمال بحر خزر به کرانه های دریای سیاه و قفقاز مهاجرت کردند، «کوههای الاثی» را نیز با خود به سرزمین جدیدی بردند.

گنولی در بخش دوم مقاله، از کتیبه سه زبانه شاپور در کعبه زردشت، عبارتی را این گونه به فارسی میانه می‌خواند: «تا فراز او کاف کوف و آلانان بر» (در کتیبه کرتیر: «الانان در») و چنین معنی می‌کند: «تا سرحد کاف کوه (جبال قفقاز) و در الان». سپس تناقضاتی را بر می‌شمارد که از قراءت «اران» (آلبانیا) به جای «الان» ناشی می‌شود و نتیجه می‌گیرد که در نیمه سده سوم الانان قفقاز در مرزهای شمال غربی دولت ساسانی مستقر بوده اند.

حضور الانان در تلاطمات قومی اروپای قرون وسطی بخشی از تاریخ این قوم را تشکیل می‌دهد و فریدریک تُردارسُن در مقالهٔ «Gallia Alania» چندین تکمله بر کتاب تاریخ الانان در غرب (۱۹۷۳؛ از B.S. Bachrach) که با وجود اختصار جامعترین تألیف در این زمینه از نظر کثرت ارجاعات به مورخان رومی ست، نگاشته است. تُردارسُن به ویژه به ریشه یابی اعلام الانی جایها که بالغ بر پنجاه فقرهٔ آن در خاک فرانسه و سویس و اسپانیا و پرتغال مشخص شده و نیز نامهای خاص کسان می‌پردازد و در پایان از تجزیهٔ Langeais/Alangavia (نام دهکده ای در فرانسه)، و مقایسهٔ آن با \*gawa- ی ایرانی باستان، اشتقاقی برای لفظ آسی qāw (به معنای «دهکده، قریه») پیشنهاد می‌کند که با تعبیر آبایف در فرهنگ تاریخی - اشتقاقی زبان آسی مابینت دارد.

«نمادهای قومی - سیاسی آسها» (از V.S. Uariati) گفتاری ست پیرامون اشیاء و جانورانی که بر درفش و لوای الانان قدیم، خاصه گروههایی که در ستیزه‌های قومی سده‌های میانه حضور داشتند، منقوش بوده است. شأن نزول این مبحث از تلاشی ست که مردم جمهوری ایرستان در ده سال اخیر در راه اعادهٔ مظاهر ملی و بازسازی هویت تاریخی خویش از خود نشان داده‌اند و به خصوص موضوع پرچم و نشان ملی پس از انحلال اتحاد جماهیر شوروی در جراید به کرات عنوان شده است. ایرستان با آن که جزیبی از فدراسیون روسیه و یکی از جمهوریهای مرزی آن کشور است، نسبت به دورهٔ شوروی از اختیارات بیشتری برخوردار گردیده و گامهایی در راه استقلال فرهنگی خود برداشته است. نام سابق پایتخت، اُرْجُنیکیدزه (نام یکی از بالشویکهای گرجی تبار)، به نام اصلی ولادی قفقاز (به معنای کرسی حکومتی قفقاز) جای سپرده و نام جمهوری که سابقاً بر حسب تداول روسی - گرجی، «آسه تیا» خوانده می‌شد، اکنون رسماً «آلایا - آسه تیا» ست، و بناست در آینده به «آلایا» - نامی که در تاریخ اروپا ناشناخته نیست - تغییر یابد. خود آسها سرزمینشان را «ایرستان» می‌خوانند. اما ظاهراً یادآوری حضور مخرب و غارتگر اجداد خویش در تاریخ اروپا را بر یادآوری خویشاوندی با ایرانیان کنونی ترجیح می‌دهند.

در زمینهٔ زبان شناسی ایرانی مقالات متنوعی درج شده، از جمله: «ترکیب در فارسی باستان و مادی» (E.K. Molchanova)، «دریافتهای تازه از کتیبهٔ بیستون» (رود یگُمر شُمیت)، «برخی خصایص در تحول زبان ادبی تاجیک» (A.A. Kerimova)، «مورفیم‌های امری منجمد شده در زبان آسی» (ایلیا گرشویچ)، «وجوه شرطی و آرزویی در زبان آسی» (ژیلبر لازار). مقالهٔ استاد فقید هرولد بیلی دو لفظ آسی را بررسی می‌کند. نخست کلمهٔ متروک Zolaq (که در روایت دیگری از داستان زادن سوسلان در حماسه‌های نارت دوبار

آمده) با مشتقات آن از مادهٔ \*az- «آبی» در زبانهای هند و ایرانی می‌سجد؛ از جمله با الفاظ فارسی زَمَج و زاج «توتیا»، زاغ [چشم]، حُشین و اخشین از axshainaka ی فارسی باستان به معنای «نیلی». سپس همین ساختار را در لفظ آسی colaq «ماکو» نشان می‌دهد، که نهایتاً با چولاhek و جولا و جولاه فارسی مرتبط است.

زبان آسی اگر از یک سونسب به زبان ایرانی باستان می‌رساند و با دیگر زبانهای ایرانی هم نیاست، از سوی دیگر قرن‌هاست که با زبانهای قفقازی داد و ستد دارد و با همسایگان خود پیوندهای سببی استوار برقرار کرده است. این خصوصیت موضوع چند مقالهٔ این مجموعه است؛ از جمله: «قیاسهای زبان کارتولی از ریشهٔ هند و اروپایی - \*tep به معنای تفسیدن و گرما» (از G.A. Klimov) «آبایف و مطالعهٔ اشتقاقی لغات زبانهای ابخاز و ادیغه» (A.K. Shagirov). نیز مقالهٔ «آوارگان و پیامبران در قفقاز» (از ایوو پروواسی) لفظ فارسی «آواره/ آوار» و نفوذ آن را در زبانهای مختلف ایرانی و غیر ایرانی پیگیری می‌کند. پس از ردیابی این لفظ در خانواده‌های زبانی هندی و ترکی به قفقاز می‌رود و دگردیسی آوایی و معنایی آن را (از جمله معنای «پیامبر» را) در دهها زبان و گویش این سرزمین کثیراللسان باز می‌نماید و مسیر وامگیریها و دگرگونیها را هم در بُعد زمانی و هم در بیچ و خم دره‌های کوهستانی قفقاز دنبال می‌کند. البته مؤلف خود به سفر نرفته؛ ابزار کار او در این جستجوها فرهنگهای معتبری ست که در روسیه برای هر یک از این گویشها تدوین شده است و فهرست آنها به اتفاق دیگر فرهنگها چهار صفحه از کتابنامهٔ مقاله را پر می‌کند. بدین ترتیب کلیهٔ زبانهای همسایهٔ ایران و گویشهای مرزی مورد کنجکاوی قرار گرفته جز گویشهای مرکزی ایران و لهجه‌های فارسی که ظاهراً به علت در دسترس نبودن فرهنگهای معتبر از حیطهٔ این تحقیق بیرون مانده اند. گفتنی ست که تنها فرهنگ فارسی مورد رجوع مؤلف فرهنگ تفصیلی فارسی- انگلیسی تألیف Steingass در ۱۸۹۲ است.

شاهکار آبایف، فرهنگ تاریخی - اشتقاقی زبان آسی، موضوع چند مقاله قرار گرفته است. مقدمهٔ یادآور می‌شود که این قاموس فایده‌اش محدود به فقه اللغة آسی نیست، چه ذیل هر لغت آسی الفاظ هم‌ریشه را در همهٔ زبانهای ایرانی متروک و زنده به دست می‌دهد و در این زمینه جامعترین تألیف است. فرهنگ معتبر دیگر در همین ردیف که یک زبان ایرانی را مبدأ گرفته و به ریشه‌شناسی پرداخته باشد، فرهنگ سکایی خنتی (هرولد بیلی، ۱۹۷۹) است. نیز فرهنگ سعیدی (بدرالزمان قریب، ۱۳۷۴/۱۹۹۵) را باید نام برد که هرچند اشتقاقیات را مختصر آورده، از آخرین پژوهشها بهره گرفته و به ویژه ضعف



فرهنگ آبا یف را در ذکر لغات فارسی همزاد در مواردی جبران می کند. مقدم بر اینها، فرهنگ اشتقاقی زبان پشتو (مورگنشرنه؛ ۱۹۲۷) و فرهنگ اشتقاقی گروه شغنی (همو، ۱۹۷۴) تألیف شد که البته از نتایج تحقیقات دهه های اخیر بی بهره است. اساس اشتقاق فارسی (هرن، ۱۸۹۳) هم محدود است (۱۳۷۰ عنوان دارد) و هم بیش از قرنی از تألیفش گذشته؛ اما ترجمه فارسی آن (جلال خالقی مطلق، بنیاد فرهنگ ایران، جلد ۱، ۱۳۵۶) حاوی تصحیحات و اضافات بسیار سودمند است که متأسفانه ناتمام ماند. همچنین فرهنگ ایرانی باستان (بارتولومه، ۱۹۰۴) و فرهنگ نامهای ایرانی (یوستی، ۱۸۹۵؛ فقط نامهای خاص) حاوی مطالعات ریشه شناختی ست. بسیاری از نتایج سه کتاب اخیر الذکر را در حواشی زنده یاد استاد محمد معین بر برهان قاطع (۱۳۳۸) می توان یافت. علاوه بر همه اینها فرهنگ اشتقاقی زبانهای هندی قدیم (M. Mayrhofer، ۱۹۵۶-۱۹۸۰ و طبع جدید آن فرهنگ اشتقاقی زبانهای هندو آریایی باستان (۱۹۸۶ به بعد) را باید ذکر کرد که شامل ارجاعات ایرانی هم هست.

باری، آدریانو والرئو رُستی در رساله ای ۵۸ صفحه ای با عنوان «آسی و بلوچی در فرهنگ آبا یف» به نقد و بازنگری ۲۵۵ کلمه بلوچی مندرج در فرهنگ آبا یف می پردازد. فهرست مآخذ رساله در ۹ صفحه جامع تازه ترین منابع در گویش شناسی ایرانی از جمله فرهنگها و واژه نامه های منتشر شده در ایران است.

در مقاله «نیولوژی فرهنگهای ریشه شناختی و فرهنگ آسی آبا یف» (از L. Zgusta) معیارهای سبک شناختی مطرح شده از سوی فرهنگ شناس معروف Yakov Malkiel بر فرهنگ آبا یف اعمال شده و مشاهداتی به عمل آمده که نظر به اهمیت آنها برخی را خلاصه می کنیم.

نظر به این که تألیف فرهنگ دهها سال به طول انجامیده و میان چاپ جلد های اول و چهارم آن سی سال فاصله زمانی هست، بعضی از موازین آن در طی زمان دستخوش تحول گشته است. از جمله این که در پی جویی پیشینه لغات، جلد اول کمتر از دایره زبانهای ایرانی بیرون می رود حال آن که دو جلد آخر زبانهای دیگر هندو اروپایی را نیز در بر می گیرد. برای نمونه در جلد اول ذیل az/anz «سال» از زبانهای فارسی و کردی و پارتی و خوارزمی و پهلوی و اوستایی و فارسی باستان و سنسکریت شاهد آمده؛ اما در جلد چهارم، ذیل xāryn/xwārun «خلیدن، خستن»، مزید بر لغات همزاد ایرانی، از زبانهای سنسکریت و نروژی و ارمنی و یونانی و آلمانی مثالهایی ذکر شده است. دیگر این که چون کتابت زبان آسی متأخر است و از سده نوزدهم فراتر نمی رود، در جلد های نخستین بیشتر

شواهد از قصه‌ها و زبان گفتار برگرفته شده؛ اما جلد‌های اخیر بیشتر مستند بر مطالب کتب و مجلات و روزنامه هاست، چه از دهه ۱۹۶۰ به بعد جنبه ادبی زبان آسی قوت گرفت و تعداد بیشتری نویسنده را به خود مشغول داشت.

مدخل‌های فرهنگ بر اساس تلفظ ایرانی (Ironi؛ لهجه رسمی آسی) تنظیم و با گونه دیگوری مذیل گشته است. با آن که خط کنونی زبان آسی سیریلیک است، مدخلها با الفبای لاتینی ضبط شده تا از تفاوت‌های صورتهای مکتوب دو گویش زبان کاسته شود. مثلاً واج /ç/ ی ابرونی با نشانه 'k' نموده می شود تا با k ی کامی شده دیگوری در یک ردیف جفت گردد و بنابراین تا حد امکان از پراکندگی عناوین خویشاوند در بدنه فرهنگ احتراز شود.

فرهنگ آبا یف نمونه یک پژوهش معتدل و دور از افراطها و تفریطهاست. مؤلف آن موازین سنجیده ای برای خود وضع کرده و از آنها پیروی نموده اما نه تا آن حد که آزادی عمل را از خود سلب کند و کورکورانه تابع قراردادها باشد. این کیفیت در ساحت‌های مختلف فرهنگ آشکار است. در گزینش مدخلها مؤلف بنای کار خود را بر لغات زنده زبان آسی نهاده اما به تناسب مقام و مصلحت لغات و اصطلاحات متروک را هم در مطلع گذاشته تا هیچ یک از ابعاد اشتقاق از قلم نیفتاده باشد. دیگر این که میان لغات ایرانی تبار و قفقازی تبار تبعیض قائل نشده، به لغات دخیل از زبانهای قفقازی همان قدر اعتنا کرده که به لغات ایرانی و در استخراج اشتقاق هر دو گروه به یک میزان کنجکاوی به خرج داده است. بنا بر این در این عرصه هم از جاده اعتدال و انصاف منحرف نشده است. همچنین در توضیح معانی و دستچین کردن اشتقاق آبا یف می دانسته چه باید نوشت و چه اندازه باید نوشت تا نتیجه دلخواه به دست آید؛ نه با درج فرمولهای بفرنج و اصطلاحات فنی زبانشناختی خواننده غیر متخصص را مرعوب و نومید می کند و نه با توسل به اطناب و توضیح واضحات طبع اهل فن را بیزار و خاطر او را مکدر می سازد. مؤلف ظاهراً به این نکته توجه داشته که مراجعان یک لغتنامه اشتقاقی - تاریخی نه فقط معدود اهل تخصص و خبرت بلکه انبوه فرهیختگان علاقه مند و مشتاق خواهند بود چرا که گذشته زبان بخشی از تاریخ هر قوم است که آگاهی از آن از لوازم فرهنگ هر ملت زنده و پویا به معنای امروزی این لفظ است.

بدیهی ست در پیگیری این روش میانه رو و انعطاف پذیر، مؤلف ذوق سلیم و هنر را چاشنی روش علمی کرده و با آمیختن دانش ژرف و فراگیر خود با بینشی که لازمه گام نهادن در هر راه نا پوییده است یکتنه فرهنگ میانه حجمی فراهم آورده که تألیف آن هرگز از عهده

گروه ساخته نمی بود. این نکته در خور اعتنای سازمان عریض و طویلی چون فرهنگستان است که قصد دارد برای زبان فارسی فرهنگ اشتقاقی بنویسد.

دیگر این که فرهنگ آبا یف محدود به ضبط و ربط خشک و بی روح معانی و ریشه های لغات زبان آسی نیست؛ بلکه هر جا که مصلحت بوده مؤلف با استعانت از محفوظات وسیع خود در زمینه های فولکلور و مردمشناسی و معلومات تاریخی و باستان شناختی به تفسیر معانی لغات و توجیه دلالت استعارات و کنایات دست زده است. مثلاً ذیل عنوان xādzar (به معنای عام «کاشانه» و به معنای خاص شاه نشین خانه های کوهستانی آسی که در آن آتش پیوسته فروزان بود) توضیح ممتعی در باب کیفیت خانه های قدیم - که خود زاده و پرورده آنهاست - آورده و در جای دیگر موضع آتشدان خانه، اهمیت آن و اصطلاح آسی با مضمون «اجاقش کور است» (یعنی نسلش بریده است و فرزند نمی آورد) مشروح افتاده است.

با این اوصاف تردیدی نیست که فرهنگ تاریخی - اشتقاقی زبان آسی تألیفی منحصر به فرد و کهنگی ناپذیر خواهد ماند: در آینده هیچ آسی زبانی نخواهد بود که اولاً در بطن فرهنگ اصیل خویش پرورش یافته باشد؛ ثانیاً در یکی از بهترین کانونهای علمی جهان تاریخ زبان ایرانی آموخته باشد؛ و ثالثاً عمرش وفا کند تادهمها سال را بر سر این کار بگذارد. اگر دو شرط آخر برای آیندگان قابل احراز باشد، شرط نخست از محالات است.

# گلگشتی در امثارات فارسی

هزار بیشه، مجموعه ای از مقالات، سخنرانیها و نقدها و مصاحبه های  
مهشید امیرشاهی، گردآورنده: رامین کامران، نشر باران، سوئد (04 163 Baran, Box 4048  
Spanga, Sweden)، ۱۳۷۹، صفحات ۶۴ (فارسی: ۳۰۰ + انگلیسی و فرانسه: ۱۶۴)، بها ۱۵ دلار یا  
معادل آن

کتاب دارای سه بخش مستقل است: فارسی، انگلیسی، و فرانسه. هر بخش شامل گزیده هایی است از  
نقدها و مقالات و سخنرانیها و مصاحبه های مهشید امیرشاهی. و چون انتشار تمام آثار وی در یک مجلد میسر  
نیست، این کتاب را به عنوان مشت از خروار باید تلقی کرد.

فهرست قسمت فارسی: مقدمه گردآورنده (ص ۷)؛ معرفی به قلم خانم مهشید امیرشاهی؛ مقاله ها:  
انقلابزدگی عمومی، یکی مُرد و یکی مُردار شد؛ کرمهای بی آزار؛ وطن پرستی یا تظاهر به وطن پرستی؛  
چرند و برند (در چهار قسمت). سخنرانیها: سالگرد ۱۶ آذر، مشروطیت و ملایان، زن از دید داستان نویسان  
معاصر؛ ماهیت جمهوری اسلامی و توهمات رایج؛ «نخبگان» انقلاب / تحلیلی از در حضر. نقد: پیام به ملت  
آلمان یا خطاب به ملت ایران؛ خودکامگان و تاریخ؛ درباره کلیدر؛ هاراکیری با تیغ ژیلت؛ سه همسر توده ای.  
مصاحبه ها: سالروز درگذشت شاپور بختیار، رهایی زن ایرانی: سرآغاز سقوط رژیم اسلامی؛ پنجمین سالمرگ  
خمینی و ماجرای ۱۵ خرداد؛ در غربت و درباره غربت؛ طنز تلخ تبعید؛ نظری به کارنامه جمهوری اسلامی /  
آزادی بیان و قلم؛ به مناسبت انتشار دهه قدم خیر / صلوه و صدقه در جمهوری اسلامی.

خانم مهشید امیرشاهی در آوریل ۱۹۸۸ در دانشگاه پنسیلوانیا پیش از آن که بر طبق برنامه به خواندن  
سه داستان خود پردازد، به اختصار از طبیعت خود و کارها پیش سخن گفته و این قسمت را با شعری از مظاهر

مصفا آغاز کرده است که چند بیت آن را در این جا نقل می‌کنم:

شخصی ز شهر هرگز و از دیار هیچ      سرگرم شغل هرگز و مشغول کار هیچ  
در کام حرف بوک و به لب قصه مگر      بر جبهه نقش کاش و به چهره نگار هیچ...  
تا: کس خواستار هرگز، هرگز شنیده اید؟      یا هیچ دیده اید کسی دوستدار هیچ  
آن هیچ کس که هرگز نشنیده ای منم      هم دوستار هرگز و هم خواستار هیچ

و آن گاه می‌افزاید که «در پس این کلمات به ظاهر بی‌ادعا، سرکشی و غروری نهفته و خفته است که فقط من به ابعادش آگاهم و بسیاری از اوقات از تناجش بیمناک». و سپس می‌گوید «یکی از جلوه‌های همین غرور سرکش سبب شد که من چندین و چند سال قلم بر کاغذ نگذارم. در سالها بی‌که نویسندگی جنجال و شهرت داشت ولی الزاماً هنر و خلاقیت نمی‌طلبید؛ در دورانی که شعار کم‌باری بیش از کلام پر معنا خریدار داشت؛ در زمانی که مدعیان نویسندگی بازار سهل‌پسندی را گرم‌نگه می‌داشتند و با تکرار آنچه عوام می‌گفتند به تعداد مریدان می‌افزودند. من هرگز سر آن نداشته‌ام که مراد و مرشد باشم. هرگز دنباله‌روی خواست عوام نبوده‌ام. هرگز خواننده‌ام را نادانتر از خودم تصور نکرده‌ام. اینها همه از جلوه‌های غرور است، غروری که مانع از این می‌شود که من به دام روز بودن بی‌فتم و وسوسه شوم کاری عرضه کنم، که به مذاق آسان‌پسندان خوش آید...». وی از شیوه نویسندگی خود این چنین یاد می‌کند: «برای هر کلمه شرف قائلم و برای حفظ این شرف آن را نابه‌جا به کار نمی‌برم». در توصیف شخصیتها به ایجاز معتمد، «زبان هر داستان را می‌گردم و فراخور موضوع آن داستان پیدا می‌کنم». «دیگر آن که «ارزش داستان را در داشتن جوهر هنری می‌دانم نه در پیامها و نمادهایی که آشکار و پنهان در متن جا گرفته است و فقط در صورتی دادن پیام و نمودن نماد را جایز می‌شمرم که افزوده شدنشان به داستان به بهای کم شدن آن جوهر هنری نباشد - و در این مورد کمترین تخفیفی نمی‌دهم حتی به دوستان!» (ص ۱۹-۲۲).

وی درباره شیوه نویسندگی خود در مصاحبه با روزنامه کیهان، چاپ لندن به مناسبت انتشار کتابش، در سفر، نیز اشاراتی مهم دارد:

«... ابزار اولیه نوشتن دانستن و تسلط بر زبان است. برای من زبان عمده‌ترین وسیله کار است. گاه آن قدر برای ساده نوشتن زحمت می‌کشم که خواننده تصور می‌کند آسان ساده نوشته‌ام ولی ساده نویسی چه در دسری دارد!».

«از نظر فارسی نویسی، خودم را شاگرد مکتب سعدی و قائم مقام فراهانی می‌دانم. یعنی شاگرد استادان بیمه‌تای ساده نویسی...». و در پاسخ به این پرسش که «هر کتابتان از کتاب دیگر زبانی صیقل خورده‌تر دارد»، می‌گوید: «... طبیعی ست که زبان هر کتاب از قبلی هم صیقل خورده‌تر باشد، هر کس چون من به موسیقی کلام و زبان بسته باشد به دنبال یافتن ضرب و آهنگ موزون‌تر و لطیف‌تر می‌رود» (ص ۲۷۸).

«من داستانها یم را به فارسی می‌نویسم، می‌توانستم به زبانهای دیگر بنویسم، ولی زبان فارسی مرا به فرهنگ آن سرزمین وصل می‌کند. بند نافی که از آن فرهنگ به من غذا می‌رساند زبان فارسی ست. زبان فارسی در تاریخ ایران نقش بسیار عمده‌ای بازی کرده و ما را از بسیاری خطرات نجات داده است. باز به عنوان نویسنده من وظیفه خود می‌دانم که تا آخرین روزی که نفس می‌کشم داستانها یم را به زبان فارسی بنویسم. کار

تحقیقی به زبانهای دیگر زیاد کرده ام و می‌کنم، ولی داستانهای من چون از بطن فرهنگی که با آن بزرگ شده ام بر می‌خیزد، فقط در قالب کلمات فارسی می‌گنجد» (ص ۲۸۱-۲۸۲).

گردآورنده کتاب نیز در مقاله ای با عنوان «شنای ماهی آزاد» نوشته و توضیح داده است که «ماهی آزاد از این رو «آزاد» خوانده می‌شود که برخلاف جهت آب شنا می‌کند»، می‌نویسد «مehشید امیرشاهی، گرچه نوجوانی را در ایران و دوران تحصیلات را در انگلستان گذرانیده است و از این دو فرهنگ گزیده ترینها را نوشته برداشته، ولی به گمان من، یگانگی و سرافرازی با جهان فرهنگی و روشنفکرانه فرانسوی قرابت دارد. جهانی که از بابت چهره‌های برجسته ادیب روشنفکر بسیار غنی است». وی از بین آن بزرگان، Mehشید امیرشاهی را به آندره ژید مانند می‌کند «اول به این دلیل که برای ژید همیشه ادبیات در مقامی بالاتر از فعالیت روشنفکری قرار دارد و هم و غم اصلی او صرف آفرینش آثاری شده که قطعاً جزو کلاسیکهای مدرن ادبیات فرانسه و جهان است. دیگر از این جهت که اعتبار روشنفکری ژید زانده هنر نویسندگی او نیست، بل قابلیت است که بر آن علاوه شده است. آخر این که ژید هیچ‌گاه در مواقع حساس تاریخی در پشت هنر بنهان نشده است و با شهامت و تیزی بسیار با به میدان مبارزه نهاده و مواضعی گاه بسیار مردم ناپسند اتخاذ کرده که گذشت زمان بر درستی آنها صحه گذاشته است: چه در قضیه دریفوس، چه در مقابل کمونیسم، و چه به هنگام اشغال فرانسه» (ص ۷-۸).

Mehشید امیرشاهی نیز نشان داده است که از غوغای عوام و روشنفکران عوام و اسلامگرایان پروایی به خود راه نداده است چه هنگامی که در اواخر رژیم پادشاهی به دفاع از شاپور بختیار نخست‌وزیر برخاست و مقاله ای در آیندگان نوشت و چه هنگامی که به دفاع از سلمان رشدی در برابر فتوای خمینی قد علم کرد. در دوران تبعید اختیاری در اروپا نیز در برابر کسانی که می‌گفتند انقلاب از راه خود منحرف شده است به صراحت «بر منحرف بودن این انقلاب و نه منحرف شدنش پای فشرده» و می‌گفت انقلاب اسلامی واری انقلاب مشروطیت است. در پیوستن به نهضت مقاومت بختیار در پاریس که «در قالبی جمعی اعلام گشت» البته دچار محدودیتها می‌شد. از سوی دیگر «وی حتی هرگز نخواسته است از زن بودن خود برای جاباز کردن در گروههای فمینیستی، که آن هم به نوبه خود کاری بسیار معمول است، بهره برداری کند... چون کوچکترین تمایلی به زنانه - مردانه کردن جامعه، ادب و یا سیاست ندارد» (ص ۱۲-۱۴).

خلاصه آن که در معرفی وی باید گفت که Mehشید امیرشاهی، Mehشید امیرشاهی ست، همین. بانویی شجاع و در مواردی سرکش و استوار با قلمی توانا و طنزی ظریف و گزنده، مسلط بر زبان و ادب فارسی و انگلیسی و فرانسوی. آثارش را باید خواند و آشکارا دریافت که با بسیاری از نویسندگان روزگار ما تفاوتهای بین و آشکار دارد.

## یادداشت‌های علم

جلد چهارم ۱۳۵۳، ویرایش از: علینقی عالیخانی، ناشر: IBEX Publishers, Inc. P.O.Box 30087, Bethesda, MD 20824، صفحات: ۳۵۹، بها (؟)

فهرست مندرجات: یادداشت توضیحی سال ۱۳۵۳ (ص ۷-۱۷)؛ یادداشت‌های ۱۳۵۳ (ص ۱۹-)

(۳۵۹).

«یادداشت توضیحی» ظاهراً به قلم ویراستار (دکتر علینقی عالیخانی) ست گرچه در فهرست کتاب و در پایان یادداشت از وی نام برده نشده است. در این یادداشت ویراستار نوشته است: «افزایش بی سابقه درآمد نفت که از پایان سال پیش آغاز شد به راستی سرگیجه آور و همچون رؤیای شیرینی بود که ناگهان واقعیت یافته بود». درآمد نفت از مبلغ تقریبی  $2/4$  میلیارد در سال ۱۹۷۰، به حدود ۲۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۴ رسید. شاه به علم می گوید «هنوز خیلی امیدها دارم. باید این مملکت را به پایه بزرگترین کشورهای دنیا برسانیم. نه این که در خاورمیانه اول باشیم». بزرگان جهان همه برای نزدیک شدن به شاه و تفاهم با او با یکدیگر همچشمی می کردند. کشورهای منطقه یا دوست ایران و حتی کشورهای کمونیستی اروپای شرقی از ایران تقاضای کمک می کنند؛ «بوتو نخست وزیر پاکستان به علم شکایت می کند که به او فقط ۵۰ میلیون دلار وعده داده اند در حالی که او نیازمند  $1/2$  میلیارد دلار است». شاه «در همین سال موافقت کرد  $1/2$  میلیارد دلار در سه قسط به شرکتهای دولتی آب و گاز انگلستان وام بدهد، ولی فقط قسط اول (۴۰۰ میلیون لیره) پرداخت گردید و گرفتاریهای مالی دولت در سال بعد مانع پرداخت قسطهای دیگر شد. دولت امریکا بدون تعارف «به دولت ایران فهماند که باید بخشی از درآمد نفتی خود را مصروف خرید از امریکا کند. سرانجام در ۱۳ اسفند یک قرارداد ۱۵ میلیارد دلاری برای خرید هشت نیروگاه اتمی و ساختن صد هزار آپارتمان و پنج بیمارستان در ایران میان دو کشور امضاء شد ولی با گرفتاریهای مالی ایران در سالهای بعد این قرارداد عملی نشد». شاه می دانست که امریکا از سیاست نفتی او راضی نیست. در این سال در مجمع عمومی فوق العاده سازمان ملل متحد «کیسینجر وزیر خارجه امریکا به اعضای اوپک یادآور شد که از نظر فنی وابسته به کشورهای پیشرفته اند و بهتر است از رویارویی با آنها خودداری ورزند و سیاست نفتی واقع بینانه ای در پیش گیرند. جمشید آموزگار، وزیردارایی و رئیس هیأت نمایندگان ایران در پاسخ یادآور شد که نفت تنها کالایی نیست که بهای آن با تفاهم میان فروشندگان تعیین می شود و اشاعه جنین نظری که تنها کارتل جهان اوپک است، از روی ریاکاری یا نادانی ست. این پاسخ به کیسینجر سخت گران آمد و منجر به شکایت او از گفته آموزگار و گله از «عکس العمل شدید ایران شد...». علم می نویسد پس از این ماجرا، کیسینجر سفری به خاورمیانه کرد و سفیر امریکا به من تلفن کرد که به ایران نخواهد آمد. [شاه] «فرمودند به جهنم، هیچ اعتنا نکنید. به اردشیر درواشنگتن هم مخصوصاً تلگراف کن که به هیچ وجه صحبت این که از او دعوت کند یا احیاناً بگوید ما انتظارش را داریم ننماید. چند روز بعد در ۷ اردیبهشت، در حالی که جمشید آموزگار هنوز در امریکا بود، به او اطلاع داده شد که تغییر سمت داده و به وزارت کشور و امور اداری منصوب شده است. توجیه رسمی این تغییر ناگهانی این بود که...، این توجیه برای هیچ کس و به ویژه آموزگار که به کلی غافلگیر شده بود، قانع کننده نبود...»، «چند ماه بعد کیسینجر متن گفتگوی خود با اردشیر زاهدی را برای سفیر امریکا در ایران می فرستد و اونیز آن را ظاهراً محرمانه و برای علم، ولی در واقع برای این که به گوش شاه برسد می خواند. کیسینجر یادآور می شود که «مسأله قیمت نفت وضع اقتصاد دنیا را برهم زده و دنیا را به کساد و ورشکستگی می کشاند. من می خواهم در این زمینه با شاه صحبت کنم... من نمی خواهم جسارتی کرده و به شاهنشاه فشاری وارد بیاورم و همچنین نمی خواهم که خدای نکرده جسارتی کرده و اعلیحضرت

هما یونی احیاناً درمقابل فشار تسلیم کسی بشوند و این مقاومت شاهنشاه همیشه درس بسیار خوبی برای روسیه هم بوده است و خواهد بود».

به علاوه در یادداشت ویراستار می خوانیم که امریکا از توافق الجزیره درباره شط العرب و کردها و پیروزی شاه ناراضی بوده است. کیسینجر در نامه ای به شاه در تاریخ ۱۰ مارس ۱۹۷۵ می نویسد «در مورد مسأله کرد، نمی توانم چیزی به آنچه طی دیدار اخیرمان شخصاً به شما گفتم بیفزایم. البته اعلیحضرت صلاح ملت خویش را بهتر می دانند».

در همین سال بود که شاه «نظام یک حزبی ایران را بر پایه قانون اساسی، نظام شاهنشاهی و انقلاب شاه و مردم اعلام داشت و یادآور شد مخالفان می توانند گذرنامه خود را دریافت و از کشور بیرون روند». شاه در این ایام سخت به خود غرّه شده بوده است حتی به اظهار نظر روزنامه های خارجی نیز وقتی نمی نهد. و نیز هنگامی که علم درباره وضع آشفته یونان و فروپاشی حکومت نظامیها به شاه می گوید «ملاحظه می فرمایید که امریکا بیبا به چه پستی افتاده اند» شاه پاسخ می دهد: «هر وقت امریکا بیبا به حرف من گوش نمی دهند، به همین پستی می افتند». کار به آن جا می رسد که وقتی شاه قصد می کند در کنفرانس اوپک در الجزیره شرکت کند، و علم به وی پیشنهاد می کند هیات مطلق شاه را همراهی کنند، «فرمودند: این خرها چه فایده دارند؟ عرض کردم خر و هرچه باشند، لازم است باشند. فرمودند بسیار خوب، بگو باشند». نویسنده یادداشت توضیحی به حق می نویسد «که چند تن از کسان مورد اشاره از باکفایت ترین بلندپایگان و برجسته ترین مغزهای آن روز ایران بودند».

در فروردین این سال است که عوارض بیماری در شاه ظاهر می شود. متخصصان به ایران می آیند. کوشش می شود که شاه از بیماری خود آگاه نشود چنان که علم هم از بیماری شاه بی اطلاع مانده بوده است. پس از گذشت سه سال، در پاریس برای اولین بار شهبانورا در جریان بیماری شاه قرار می دهند ولی خود شاه نیز تا هنگام انقلاب از نوع بیماری خود آگاه نبوده است.

یادداشتهای سال ۱۳۵۳ از جمعه ۵۳/۱/۲ آغاز می شود و به ۵۳/۱۲/۲۹ پایان می پذیرد. علم در سال ۱۳۵۳ قریب یک صد روز چیزی در خاطرات خود نوشته است. خاطرات علم خواندنی ست، آن را باید به دقت خواند. امید است جلد پنجم خاطرات در آینده نزدیک منتشر شود. ناشر می گوید نیمی از صفحات جلد پنجم مربوط می شود به آخرین قسمت خاطرات علم و نیمه دیگر آن به فهرست اسامی اختصاص خواهد یافت.

صراحت علم در گفتگوهایش با شاه و نیز صداقت وی در ذکر برخی از حوادث زندگانی خصوصی خودش قابل توجه است. در ضمن خاطرات علم نشان می دهد برخلاف آنچه «آزاد بخوانان» - پیش از انقلاب و پس از انقلاب اسلامی - می نوشتند و می گفتند که افزایش بهای نفت به دستور کیسینجر بوده است، حرف درستی نبوده است.

ذکر این موضوع نیز بیفایده نیست که کشورهای بزرگ در رابطه با دیگر کشورها تنها منافع خود را در نظر می گیرند و جز این نیز توقعی نباید داشت. وقتی منافعیان ايجاب کند به هیچ کس ابقا نمی کنند.

امید است جلد پنجم خاطرات علم هرچه زودتر منتشر شود و سپس تمام دستنوشته های علم و ضمایم آنها



- صفحه شمار - همان طوری که چند سال پیش، پس از نشر جلد اول آن نوشتم از سوی ویراستار یا خانواده علم به یک کتابخانه معتبر اروپایی برای استفاده محققان سپرده شود.

### دستور زبان لارستانی بر مبنای گویش خنجی

نوشته لطفعلی خنجی، ناشر: دانشنامه فارس، شیراز (خیابان نادر، چهاره گمرک، اول مشیرنو)، سال ۱۳۷۸، صفحات ۳۰۰، بها (؟)

فهرست: پیشگفتار؛ بخش اول: گویشها و آواها؛ بخش دوم: مبحث اسم، صفت، ضمیر، قید (در زیر ۲۸ عنوان)؛ بخش سوم: مبحث حروف اضافه، حرف ربط، اصوات (زیر ۲۸ عنوان)؛ بخش چهارم: مبحث فعل (زیر ۳۲ عنوان)؛ بخش پنجم: ترکیب واژه ها، ساختار عبارت و جمله (زیر ۲ عنوان)؛ واژه نامه.

آقای خنجی در پیشگفتار نوشته است: «زبان لارستانی و چند زبان دیگر مناطق پیرامونی فلات ایران (کردی، بلوچی، مازندرانی، گیلکی و شماری دیگر) ظاهراً شکلهای بازمانده و متحول شده گویشهای مختلف زبان پهلوی اند...» «البته زبان لارستانی مانند سایر زبانهایی که نامشان برده شد در زمینه واژگان از زبانهای دیگری بهره گرفته است». از «پارسی دری، عربی و به مقدار ناچیز از زبانهای دیگر. قلمرو زبان لارستانی علاوه بر لارستان فارس و برخی از سواحل و جزایر ایرانی خلیج فارس، امیرنشینهای آن سوی خلیج فارس است (امارات متحد عربی، قطر، بحرین، و به درجات کمتری، کویت و عمان). این زبان کمتر به رشته تحریر درآمده است».

وی به کارهایی که در زمینه دستور زبان لارستانی پیش از این انجام پذیرفته است نیز اشاره کرده: به فرهنگ لارستانی احمد اقتداری (در حدود ۴۰ سال پیش) که در بخشی از آن جنبه هایی از دستور زبان لارستانی آمده است، و لار شهری به رنگ خاک نوشته محمد باقر وثوقی، چاپ ۱۳۶۹، و نیز به کتابهایی که بیشتر به واژگان زبان لارستانی پرداخته اند مانند: واژه های اساسی لاری و واژه نامه بنیادی تطبیقی خنجی و لاری، هر دو نوشته پروفیسور کوچی کامیوکا (چاپ توکیو، ۱۹۷۹، به ترتیب در سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۸۶).

آقای خنجی در سبب تألیف کتاب نوشته است: «اما هدف نگارش این کتاب آن نبوده است که تنها برای گروه معینی مفید واقع شود. از این رو در حد امکان از به کار بردن اصطلاحات ویژه زبان شناسان و بعضی از نوآوریهای که می تواند نامأنوس باشد، اجتناب شده است. وی در پایان آرزو کرده است که این کتاب، مقدمه ای باشد برای گسترش این امر و بینجامد به نگارش دستورهای بهتر و جامعتری توسط کسانی که بیش از نگارنده صلاحیت دارند».

مؤلف در معرفی زبان لارستانی نوشته است که این زبان «مشمول بر گویشهایی ست از جمله: لاری، اوزی، بستکی، فرامرزی، گراشی، کرمستجی، و خنجی. گویشها نَسَباً به هم نزدیکند و هر یک را متکلمان گویشهای دیگر می توانند به آسانی دریابند...». چاپ این کتاب فرصتی ست برای علاقه مندان به دستور زبان لارستانی بر مبنای گویش خنجی.

ناگفته نماند که این سؤال نیز مطرح است که آیا لارستانی، کردی، بلوچی، مازندرانی، و گیلکی «گویش» و «لهجه» است یا «زبان» مانند زبانهای فارسی دری و عربی و انگلیسی و...

## کاربرد واژگان در سخن فارسی

هاشم رجب زاده، پژوهشکدهٔ زبانها و فرهنگهای آسیا و افریقا، دانشکدهٔ مطالعات خارجی توکیو، تابستان ۲۰۰۰، صفحات ۱۷۰، بها (۴)

اگر بنویسم که در سالهای اخیر ژاپن در آموزش و گسترش زبان و ادب فارسی و موضوعهای مختلف مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران از دانشگاههای اروپا و امریکا گوی سبقت ربوده است سخنی به گزاف نیست.

در مقدمهٔ کتاب در زیر عنوان «پس از ده سال» آمده است که «ده سال پیش... راهنمای ساده ای برای نمودن کاربرد واژگان فارسی به نام هزار واژه در دو هزار سخن برای دورهٔ کوتاه فشردهٔ آموزش دانشگاهی زبان فارسی در اوساکا آماده شد و اینک «با تحول طبیعی زبان، شماری از آن واژه ها کم و بیش از رواج افتاده و واژگانی تازه به زبان گفتاری و نوشتاری فارسی راه یافته است. پس با در پیش بودن دورهٔ تازهٔ آموزش فشردهٔ فارسی در تابستان ۱۳۷۹/۲۰۰۰، راهنمای نوی... با مروری گسترده در نوشته های دانشجویان ژاپنی، از مشق شب گرفته تا دفتر روزنامهٔ تابستان و بهار و زمستان، و نیز ترجمهٔ فارسی شان از متون ژاپنی و انگلیسی، که در گذر هیجده سال آموختن زبان و ادب فارسی به آنها فراهم آمده و نکته ها و یادداشتهایی که از این نوشته ها برگرفته بود، کوشید تا نمونه های بیشتر برای آن گروه از واژگان و ترکیبهای فارسی که این دانشجویان، مانند همهٔ آنها بی که فارسی را به جای زبان دوم می آموزند... به دست دهد تا نیاز نوآموزان را برای بیان درست به فارسی آسان و ساده تا اندازه ای پاسخگو باشد».

در این کتاب «برای هر واژه، به نسبت تداول یا دشواری فارسی آموزان، در کاربرد آن، دو تا هشت و گاه ده نمونهٔ عبارت آورده» شده است.

به عنوان مثال در صفحهٔ نخستین کتاب به ترتیب عبارتهایی برای: آب شدن، آب کردن، آبادی، آتش زدن، آتش گرفتن، آتش سوزی، آتش روشن کردن، آتشبازی آمده است.

این کتاب نه فقط برای خارجیانی که زبان فارسی را به عنوان زبان دوم می آموزند سودمند است، بلکه برای نوجوانان و جوانان ایرانی هموطن مقیم خارج از ایران - که با زبان گفتاری فارسی کم و بیش آشنایی دارند - بسیار قابل استفاده است.

کوشش استاد هاشم رجب زاده در نشر کتابهای سودمند در ژاپن درخور ستایش است.

## محاكمة رضاشاه در برابر تاریخ

«محاكمة رئیس شهربانی رضاشاه و سایر متهمین شهربانی، شامل ۴۴ جلسه و ۲۵ وکیل مدافع»، گردآوری و نگارش مهندس جهانگیر موسوی زاده، ۲ جلد، کتاب سرا، تهران، ۱۳۷۸، صفحات: ۱۴۲۴، بها ۸۵۰۰۰ ریال

فهرست مطالب، جلد اول: پیشگفتار؛ هیأت حاکمه، وکلای مدافع، ساعات محاكمة؛ متن ادعانامه دادستان دیوان کیفر؛ راجع به اتهامات مختار رئیس سابق شهربانی؛ راجع به قتل مرحوم مدرس؛ راجع به قتل شیخ خزعل؛ دربارهٔ قتل مرحوم نصرت الدوله، راجع به قتل مرحوم دیبا (ص ۷-۲۰۸)؛ در پیشگاه عدالت؛

مشروح جلسات دادگاه (ص ۲۰۹-۶۶۳) اسناد و تصاویر (۴۰ صفحه). جلد دوم: در پیشگاه عدالت (ادامه)، توضیحات آقای دادستان در برابر مدافعان وکلا (ص ۷۰۹-۱۱۱۶)؛ رای دادگاه، نتیجه محاکمه متهمین شهربانی؛ مصاحبه با دکتر جلال عبده؛ نقد نگارنده بر مصاحبه دکتر جلال عبده؛ روزنامه نگاری که رئیس دادگاه شد (زندگینامه علی اکبر موسوی زاده)؛ خاطرات نگارنده از مرحوم موسوی زاده؛ اسناد و تصاویر، فهرست اعلام.

آقای جهانگیر موسوی زاده فرزند علی اکبر موسوی زاده رئیس دادگاهی ست که متهمان در آن محاکمه شدند. دادستان این دادگاه جلال عبده بود که پس از انجام این محاکمه، در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی به نمایندگی از تهران انتخاب شد.

از یاد نبریم که نیروی نظامی انگلستان و شوروی در سوم شهریور ۱۳۲۰ از جنوب و شمال به ایران حمله کردند. رضاشاه به ناچار استعفاداد و به دست نیروهای اشغالگر انگلیسی با افراد خانواده اش به جنوب افریقا تبعید گردید و در همان جا درگذشت. کسی در آن هنگام نپرسید چرا دولتی بیگانه پادشاه کشوری را تبعید کرده است. رضاشاه و فرزندش هیچ یک مورد تأیید انگلستان نبودند. چنان که پس از تبعید رضاشاه آنان درصدد برآمدند فرزند آخرین ولیعهد قاجاری را به سلطنت برگزینند. اما چون وی تبعه انگلیس بود و زبان فارسی نمی دانست و...، این برنامه عملی نگردد. انگلستان پیش از آن که با دولت شوروی به ایران حمله کند، از طریق راد یو بی. بی. سی. علیه رضاشاه برنامه های پخش می کرد تا اذهان مردم را هم برای حمله به ایران و هم برای برکناری رضاشاه آماده کند. برنامه ای که در سال ۱۳۵۷ بار دیگر در مورد ایران تجدید شد. در آن زمان حتی راد یو دهلی نیز در این حملات با انگلستان همکاری می کرد، چنان که یک بار اعلام داشت رضاشاه هنگام ترک ایران تمام جواهرات سلطنتی را با خود برده است که این خبر در ایران سر و صدا برپا کرد و سرانجام نخست وزیر وقت، نمایندگان مجلس را دعوت کرد به بانک ملی بروند و جواهرات سلطنتی را به چشم خود ببینند که دست نخورده است. رفتند و معلوم شد راد یو دهلی دروغ گفته است. پس از رفتن رضاشاه، وی از سه جانب مورد حمله قرار گرفت که البته و صد البته که تمام کارها پیش نیز قابل دفاع نبود. اول از سوی حزب توده، دوم از سوی آخوندها که رضاشاه آموزش و پرورش و دادگستری و اوقاف را از دست آنان گرفته بود، و سوم از سوی شخص دکتر مصدق. محاکمه مورد بحث در این کتاب به گونه ای در تعقیب همان سیاست بود. محاکمه از سوم مرداد ۱۳۲۱ تا ۲۶ شهریور همان سال در تالار دیوان عالی کیفر انجام شد. جای تعجب است که در آن آشفته بازار اشغال ایران و ضعف دولتها، دادگاه به مدت ۴۴ جلسه مرتباً صبحها از ساعت ۸ تا ۱۲ و عصرها از ساعت ۵ تا ۹ بعدازظهر و حتی جمعه ها به طور منظم تشکیل جلسه می داد و به قول مؤلف کتاب این محاکمه «در نوع خود شاید از عجیب ترین محاکماتی باشد که در ایران و دنیا اتفاق افتاده است». در این دادگاه ۱۷ نفر کارمندان شهربانی کشور، و از جمله سرباس مختار (مختاری) رئیس شهربانی دوران رضاشاه محاکمه شدند. تعداد وکلای مدافع و وکلای تسخیری آنان ۲۵ تن بودند. این محاکمه در آن روزها آن چنان حائز اهمیت بود که روزنامه اطلاعات برای درج اخبار این محاکمه به مدت شصت روز به جای دو صفحه در چهار صفحه منتشر می شد. در این که رئیس شهربانی وقت و همکارانش بر خلاف قانون به کارهایی دست زده بودند که باید محاکمه و مجازات می شدند مطلقاً حرفی نیست. ولی این محاکمه در آن

جو از معنای دیگری نیز برخوردار بود، و به همین جهت بود که ادعاینامه دادستان را پیش از شروع محاکمه در روزنامه‌ها چاپ کرده بودند.

از موضوعهای حالب توجه در این دادگاه حضور احمد کسروی ست به عنوان وکیل مدافع فرسجی و سرباس مختاری.

او «نخست به انتشار ادعاینامه در جرا بد قبل از طرح آن در دادگاه اعتراض کرد و آن را علت عمده ابراز احساسات مردم دانستند. آن گاه به شرح اظهار عقیده‌های روزنامه‌ها پرداختند، اظهار داشتند من آن روز در روزنامه ای خواندم که می نویسد اینها را بکشید و گرنه ما خودمان خواهیم کشت. روی برگهای چاپی در میان مردم انتشار دادند. مختار را جامعه محکوم به اعدام کرده، هر کس از او دفاع کند شریک جرم است...» (ص ۵۳۵). کسروی در دادگاه اظهار داشت: «من در زمان رضاشاه جز گزند و زیان ندیدم و زمانی هم آن شاه را دشمن می داشتم... ولی سپس به حقایق بازگشتم. در این جا نمی توانم همه چیز را بگویم و تنها یک چیز را یاد خواهم کرد...» او به اهمیت کار رضاشاه در برجیدن بساط ملوک الطوائف در کشور اشاره کرد و گفت گردنکشان چون نایب حسین کاشانی و اسمعیل آقا (سمتقو) که مردم را می کشتند. عموماً از جانب وزیران تأیید می شدند. کسروی افزود البته «آن شاه بدبهای نیز داشت و یکی از آنها از میان بردن مشروطه بود... آنچه به من ناگواری می افتد، آن است که کسانی دیروز در برابر آن شاه سر به پایین انداخته جز فرمانبرداری و فروتنی نمی نمودند، بلکه به چا پلوسی و ستا پشگری نیز می پرداختند و امروز بدین سان شیر شده اند و بدگویها می نمایند...». کسروی به این موضوع نیز اشاره نمود که من به عنوان قاضی علیه دربار رضاشاه حکم صادر کردم و آن را شخصاً به مورد اجرا گذاشتم و بدین جهت از خدمت دادگستری برکنار شدم، ولی امروز در این هنگامه وظیفه خود می دانم که حقیقت را بگویم.

مؤلف کتاب بر جلال عیبه دادستان دادگاه ابراهایی گرفته است نخست آن که او چنین وانمود ساخته که تعقیب مختار و دیگر متهمان به دستور ایشان و هوشیاری وی و دوستانش صورت گرفته، در حالی که اسناد این ادعا را تکذیب می کنند. دیگر آن که گفته است تحت تأثیر دربار قرار نگرفته بوده است. مؤلف می نویسد پر واضح است که در دوره اشغال ایران دربار بسیار ضعیف بود و بلا تکلیف و فاقد هرگونه قدرتی. سوم آن که عیبه برای بزرگتر جلوه دادن جرم متهمین و ایجاد جو علیه آنها با به کار بردن الفاظی مانند: شمر، میر غضب، جانی بالفطره و غیره و نسبت دادن به متهمین کمی افراطی عمل نموده اند، چه دادستان و یا مدعی العموم حافظ حقوق و عدالت برای عموم مردم و از جمله متهمین می باشد» (ص ۱۱۳۹-۱۱۴۳).

بر اساس رای آن دادگاه «چند نفر تبرئه و دوازده نفر به زندانهای از دو تا ده سال و مختاری نیز به اتهام بازداشتهای غیر قانونی و اطلاع از قتل چند نفر از محبوسین سرشناس چون مدرس و نصرت الدوله به هشت سال زندان با کار محکوم شد...» (ص ۱۱۴۱).

### چند گفتار و نوشتار

نوشته پروین شکیبا، نشر کتاب کیومرث، شیکاگو (2000 W. John St. Apt. 219)، Champain, Il. 61821، سال ۱۳۷۸، صفحات: ۵۳۰، بها (؟)

فهرست عناوین: پیرامون فرهنگ کهن ایران: ۱- سرزمین باستانی ایران؛ ۲- مهرپرستی؛ ۳- راز مهر، ۴- جشنهای ایرانی؛ ۵- جشن سده و بزرگداشت آتش؛ ۶- تیرگان، ستاره نشت، و تیر آرش کمانگیر؛ ۷- فروهر و جشن فروردین؛ ۸- اناهیتا، بفسانوی زیبای آبها؛ ۹- یکتا پرستی در ایران باستان؛ ۱۰- ارداویرافنامه، رساله الغفران، سیر العباد الی المعاد، و کمیدی الهی؛ ۱۱- فرآیزدی. درباره زنان: ۱- زن در ایران باستان و کشورهای باستانی دیگر؛ ۲- توصیف و تجسم زیبایی زن در مثنویهای بزمی؛ ۳- نقش و تصویر زن در شاهنامه فردوسی؛ ۴- توجه و اشاره شاعران ونویسندگان دوران مشروطه به مسائل مربوط به زن؛ ۵- تلاش از پس پرده حجب و حجاب؛ ۶- سه چهره و سه شیوه. گوناگون: ۱- بازتاب رویدادهای تاریخی و اجتماعی در شعر فارسی؛ ۲- نگاهی به سیر عرفان در اندیشه عرفانی و در شعر فارسی؛ ۳- زندگی با شعر حافظ؛ ۴- حدیث کهنه و نو در شعر فارسی؛ ۵- شاگردی که از استاد فراتر رفت.

مؤلف در آغاز کتاب نوشته است: «این مجموعه حاوی گزیده مقالاتی است که در طول سالها در چند نشریه به چاپ رسیده، یا به صورت سخنرانی در محافل فرهنگی ایراد شده اند. اما مقاله ها گهگاه با غلطهای چاپی، و بدون پی نوشتها و فهرست منافع و مآخذ به چاپ رسیده اند و سخنرانها هم که معمولاً جایی برای پی نوشتها و ذکر منابع و مآخذ ندارند. از این روست که این مجموعه فراهم آمده است.»

مقاله هایی که در این کتاب به چاپ رسیده علاوه بر آن که برای نسل دوم ایرانیانی که از عهده خواندن کتابهای فارسی بر می آیند و سالهاست که به دور از ایران به سر می برند و از دسترسی به کتابهای مختلف در باب فرهنگ ایران و زبان و ادب فارسی محرومند بسیار سودمند است، برای ما «نسل اولی ها» نیز قابل توجه است.

خانم شکبیا در این کتاب حاصل مطالعات خود را در زمینه های مختلف به زبانی ساده و روشن در اختیار خوانندگان قرار داده است.

### خاطرات محمد علی مجتهدی

ویراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ناشر کتابفروسی ایران، (P.O.Box 30087 Bethesda, MD 20824)، صفحات: ۲۶۲+۱۵، بها (؟)

فهرست مطالب: مقدمه مشتمل بر: سرگذشت محمد علی مجتهدی، خصوصیات اخلاقی، شیوه مدیریت، یادداشت و ویراستار؛ خاطرات محمد علی مجتهدی (در زیر ۴۸ عنوان)؛ پیوستها درباره طرح تاریخ شفاهی ایران در مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد.

دکتر مجتهدی بیش از سی سال رئیس معروفترین دبیرستان تهران بود. این دبیرستان هم دولتی تلقی می شد و هم ملی، و از این جهت در بین تمام دبیرستانهای ایران بی نظیر بود. فرزندان افراد هیأت حاکمه ایران در هر دوره از چپ و راست از سال ۱۳۲۴ تا ۱۳۵۷ در این مدرسه تحصیل می کردند و پدران آنان پشتیبانان حدی دکتر مجتهدی به شمار می رفتند. دبیرستان دو نوع دبیر داشت. عده معدودی دبیرانی بودند که وزارت فرهنگ برای تدریس به آن مدرسه اعزام می کرد و دسته دوم که اکثریت معلمان را تشکیل می دادند به اصطلاح حق التدریسی بودند و از دبیرستان بابت ساعات کار خود حقوق می گرفتند. باتمام تغییراتی که در

وزارت فرهنگ روی می داد، این تنها دکتر مجتهدی بود که در ریاست البرز ثابت و برجا بود. فقط به مدت چند روز در دوران وزارت دکتر حسابی در زمان نخست وزیری دکتر مصدق که از کار برکنار شد که با پشتیبانی معلمان دبیرستان به کار خود بازگشت. وی به این موضوع در مصاحبه اشاره نکرده است. او از آغاز خدمت خود در ایران استاد دانشگاه نیز بود، و هر دو سمت را با هم عهده دار بود. دبیرستان البرز بهترین شاگردان را بالاترین معدلها می پذیرفت. از طرف دیگر تقریباً بهترین معلمان تهران بیشتر به صورت حق التدریسی در آنجا تدریس می کردند. کلاسها بی استثناء در روز اول مهر آغاز به کار می کرد، حضور و غیاب دانش آموزان و دبیران جدی بود. فارغ التحصیلان دبیرستان البرز در کنکور دانشگاههای ایران و کشورهای خارجی با امتیاز بسیار پذیرفته می شدند.

در این کتاب دکتر مجتهدی از خاطرات و فعالیتهای خود علاوه بر دبیرستان البرز از ریاست دانشگاه شیراز، ریاست دانشکده پلی تکنیک تهران، تأسیس و نیابت تولید دانشگاه صنعتی آریامهر، و ریاست دانشگاه ملی سخن گفته است و نیز از این که پس از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ از ریاست البرز استعفا می دهد. اما در سال ۱۳۶۱ ابلاغی به او می دهند بدین مضمون: «در اثر فعالیت مؤثر در تحکیم رژیم سلطنت به انضباط ابد از خدمات دولتی محکومید». می گوید چون از سال ۱۳۵۱ بازنشسته بودم به خودی خود از خدمت دولت برکنار بودم. ولی مقصود صادرکنندگان حکم این بود که از آن تاریخ به بعد حقوق بازنشستگی مرا ندهند (ص ۱۷۹-۱۸۰). شاگردان سابق دبیرستان البرز که در دانشگاههای امریکا و اروپا در مراتب عالی در کارهای پژوهشی و تدریس خدمت می کردند و می کنند، مراسم بزرگداشتی برای دکتر مجتهدی برپا کردند که وی با وجود کسالت در آنها شرکت نمود.

وی درباره شاه می گوید وقتی به ریاست دانشگاه آریامهر برگزیده شدم و قرار شد برای استخدام استادان به خارج بروم در نظر داشتم حقوق آنان را ماهی پنج هزار تومان بدهم و دکتر اقبال عضو هیأت امنا گفت خود شما با پایه ده استادی ۲۲۰۰ تومان حقوق می گیرید و سپهبدها بمان نیز پنج هزار تومان حقوق نمی گیرند، من وقتی شرفیاب شدم و این مطلب را به شاه گفتم، شاه سه بار گفت: حق با شماست. وقتی از اتاق شاه بیرون آمدم و به هیأت امنا وارد شدم و دکتر اقبال نتیجه را پرسید و گفتم تصویب فرمودند، «همه شان لال شدند». دکتر اقبال گفت راجع به [تهیه] پول چه فرمودند؟ گفتم به من فرمودند به شما مربوط نیست [خنده] فکر پول را نکنید یعنی به شما مربوط نیست دیگر» (ص ۱۳۹-۱۴۱).... در جای دیگر که شاه به پیشنهاد وی دستور می دهد «اینها [استادان دانشگاه آریامهر] تا بستان سالی یک ماه نظام وظیفه شان را انجام بدهند. همان دقیقه دستور داد که استادهای دانشگاه آریامهر تا بستانها نظام وظیفه شان را انجام می دهند» (ص ۱۴۲). در جای دیگر می گوید من سازمان امنیتی ها را در مؤسساتی که [اداره می کردم] راه نمی دادم. (ص ۱۲۵).

دکتر مجتهدی از بازدید شاه و شهبانو از غذاخوری دانشگاه آریامهر نیز سخن می گوید که ایشان با چه گرمی با دانشجویان سخن گفتند و «بعدش غذا که تمام شد، من زیر گوش شاه گفتم «چقدر خوب است که یک نصایحی به دانشجویان که حالا اینجا هستند بفرمایید، هیچ دانشگاهی در ایران... جرأت این را نداشتند که شاه را بیاورند آنجا و این کاری بود که من کردم بدون این که سازمان امنیت... دخالتی داشته

باشد...» (ص ۱۴۷-۱۴۸). شاه از دانشجویی می پرسد چرا این دانشگاه را برای تحصیل انتخاب کرده ای او پاسخ می دهد: «شنیده بودم این جا را یک کسی اداره می کند که خیلی علاقه مند به جوانهاست... به علاوه این دانشگاه تحت نظر اعلیحضرت است، به این جهت این جا را ترجیح دادم» (ص ۱۴۷).

ولی هنگامی که دکتر مجتهدی از ریاست دانشگاه آریامهر برکنار می شود از محمد رضاشاه این چنین یاد می کند: «عزیز دردانه پدر و مادر بود، مغز درست کار نمی کرد. در درجه اول علم جاسوس را وزیر دربار و همه کاره خود کرده بود». وی بر شریف امامی و پروفیسور رضا نیز به شدت حمله می برد...، دکتر مجتهدی در این مصاحبه بیشتر از «من» سخن گفته است، ولی از امکاناتی که در مدت متجاوز از سی سال مملکت به طور استثنایی در اختیارش قرار داده و به او فرصت داده بودند که منشأ خدمات مفیدی گردد کمتر یاد کرده است.

چه باید کرد که بسیاری از مصاحبه های تاریخ شفاهی و خاطرات رجال ما که به چاپ رسیده، میدانی ست برای خودنمایی.

## تاریخ دریانوردی و نیروی دریایی ایران از گذشته های دور الی عصر بهلولی

نوشته در یاد بد فرج الله رسائی، ناشر (؟)، صفحات: ۴۹۶، بها (؟)

فهرست: فصل ۱- پیشگفتار؛ ۲۵۰۰ سال بر روی دریاها؛ دریا در قرآن مجید؛ ۲- شاهنامه فردوسی و دریاها؛ باستانی ایران، دریانوردی ایرانیان در دوران افسانه ای؛ ۳- پیشینه های باستانی خلیج فارس، خلیج فارس نامی باستانی و ابدی (در زیر ۵ عنوان)؛ ۴- چراغها و علامات دریایی باستانی در خلیج فارس چگونه بوده اند؟؛ ۵- نیروی دریایی هخامنشیان چگونه به وجود آمد؟؛ ۶- مقدمات جنگ با یونان؛ ۶- مقدمات جنگ - تحریکات یونانیهای فراری در دربار خشا پارش؛ ۷- پلهای شناور خشا پارش - حرکت به سارد...؛ ۸- آرایش نظامی نیروی دریایی خشا پارش قبل از حمله یونان؛ ۹- فرماندهان نیروی دریایی خشا پارش کی ها بودند؟... تا نبرد سلامین؛ ۱۰- پایان کار هخامنشیان...؛ ۱۱- اوضاع دریایی ایران و اسکندر مقدونی...؛ ۱۲- نیروی دریایی ایران در زمان اشکانیان؛ ۱۳- نیروی دریایی ایران در زمان ساسانیان...؛ ۱۴- دریانوردی ایرانیان در اوایل اسلام؛ ۱۵- دریانوردی ایرانیان در قرن دهم الی شانزدهم؛ ۱۶- نتیجه و خلاصه وقایع - نامه معاویه پسر ابوسفیان والی شام خطاب به خلیفه دوم عمر بن خطاب؛ ۱۷- سده شانزدهم و خلیج فارس، آغاز نفوذ بیگانگان در خلیج فارس...؛ ۱۸- نیروی دریایی شاهنشاهی نادرشاه افشار...؛ ۱۹- عملیات و نبردهای دریایی نادرشاه در خلیج فارس و بحر عمان...؛ ۲۰- فرماندهان نیروی دریایی نادرشاه - نامگذاری کشتیها؛ ۲۱- تسهیلات ساحلی نادرشاه...؛ ۲۲- تصرف بصره به دست ایرانیان در زمان شهریار ی زند...؛ ۲۳- ابرهای سیاه در خلیج فارس - دوره قاجاریه...؛ ۲۴- رضاشاه بزرگ و خلیج فارس...؛ ۲۵- نیروی دریایی شمال چگونه به وجود آمد؟؛ ۲۶- رضاشاه کبیر و نظر مطبوعات اروپایی در بدو تأسیس نیروی دریایی در ۱۳۱۱...؛ ۲۷- علل وقایع شهریور ۱۳۲۰...؛ ۲۸- واژه ها و اصطلاحات جاری در نیروی دریایی ایران تا سال ۱۳۲۰؛ ۲۹- نیروی دریایی شاهنشاهی پس از جنگ جهانی دوم... نیروی دریایی شاهنشاهی دوباره زنده می شود.

مؤلف کتاب در پیشگفتار به این موضوع تصریح می کند « برای تدوین تاریخ دریایی کشوری مثل ایران... ضرورت کامل به تشکیل و همکاری هیأت‌های محققین و تاریخ‌شناسان دارد و بدون شک این کار از عهده یک یا دو نفر بیرون است». در یاد رسانی در تدوین کتاب حاضر به اکثر کتابها و رسالات و تحقیقات دانشمندان ایرانی و خارجی مراجعه کرده و در تألیف خود از آنها بهره برده است. وی به خصوص از کتاب دریانوردی باستانی ایرانیان تألیف پروفیسور هادی حسن استاد زبان و ادبیات فارسی و رئیس بخش خاوری دانشگاه علیگره هند، آثار لورنس لکهارت، آرنولد ویلسن و... استفاده کرده است (ص ۲-۶). مؤلف سپس به این موضوع پرداخته است که در قرآن مجید نیز «از دریا و کشتی و بازرگانی دریا و برکات دیگر آب دریا مکرر سخن رفته» در حالی که زندگی عرب پیش از ظهور اسلام ارتباط چندانی با دریا نداشته است. «ولی مشیت الهی چون ناظر به تعمیم دعوت اسلام در سراسر عالم بود و دریا در وصول بدن هدف بیش از خشکی اثر داشت... مکرر در قرآن از دریا و کشتی سخن به میان آمده است (ص ۶-۱۱).

کتاب مشتمل بر اطلاعات جالبی درباره سرگذشت دریانوردی ایرانیان است و چنان که گذشت مؤلف در نگارش کتاب خود از منابع مختلف استفاده کرده و مشخصات منابع خود در ذیل هر صفحه آورده است. آنچه به خصوص درباره نیروی دریایی ایران در دوران پهلوی در این کتاب آمده بسیار قابل توجه است. در یاد رسانی، در روزگار دوری از ایران و در شرایط نامساعد، در رشته تخصصی خود به تألیف کتابی قابل استفاده دست زده است. البته وی نیز می توانست مانند برخی از بزرگان وطنمان کتابی بنویسد و یکسره از «من» و «کارهای من» یاد کند!

### مدیتیشن یا چگونگی خود کاوی کنیم

یک راهنمای مؤثر برای خوب شدن کاوی، نوشته لورنس لی شان، ترجمه دکتر یحیی شمس، انتشارات مروارید، تهران (خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران)، صفحات ۱۹۰، بها ۱۰۰۰ تومان

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ چرا خود کاوی؛ خود کاوی چه احساسهایی را پدید می آورد؟؛ اثر گذاری روانی خود کاوی در انسان چگونه اند؟؛ اثر گذار بهای روانی خود کاوی کدامند؟؛ شرح گونه های بنیانی خود کاوی؛ شرح گونه های ساختاری و غیر ساختاری؛ راز کاوی، خود کاوی و بروز رفتارهای غیر عادی؛ چگونگی انجام آیین خود کاوی؛ دامهای آرزو برانگیز در خود کاوی و راز کاوی؛ آیا برای تمرینهای خود کاوی داشتن رهبر ضروری است؟؛ آمیزش روان درمانی و روش خود کاوی؛ رهنمودهایی برای استفاده روان درمان گران؛ اهمیت اجتماعی خود کاوی چیست؟

در سالهای اخیر بازار meditation (که مترجم کتاب آن را به «خود کاوی» برگردانیده است) بسیار گرم شده است و از جمله در بین ایرانیان مقیم امریکا. مؤلف کتاب می نویسد «هدف واقعی خود کاوی نه تنها به خود آمدن» و دستیابی به بخش از دست رفته خویش است که رسیدن به مراتب والای مقام انسانی را نیز در مد نظر دارد. ناگفته پیداست که در انجام خود کاوی، هدفهای دیگری همچون دستیابی به آرامش، شادی، شایستگی بیشتر در زندگی روزانه... مورد توجه قرار داشته است» (ص ۱۷۱).

دکتر لورنس لی شان مؤلف کتاب، اکنون در مؤسسه سمینارهای فنی در رشته تحقیقات روانشناسی تدریس



می کند و ساکن نیویورک است.

کتاب برای علاقه مندان به مدیتیشن که از کتابهای این رشته به زبانهای خارجی نمی توانند استفاده کنند سودمند است.

### ناگفته ها و کم گفته ها از دکتر محمد مصدق و نهضت ملی ایران

نوشته سرهنگ جلیل بزرگمهر، نشر کتاب نادر (تهران، ص. پ. ۷۹۹-۱۹۵۸۵)، سال ۱۳۷۹، صفحات: ۱۸۵+ تصویر اسناد: ۴۰+ ۸ تصویر: ۸، بها (۹)

فهرست: درباره مؤلف؛ مقدمه؛ ۱- علی پاشا صالح؛ ۲- شهید دکتر حسین فاطمی؛ ۳- عصر ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ ۴- وزرای پاکسازی شده در کابینه اول دکتر مصدق؛ ۵- سپهبد نعمت الله نصیری؛ تهمتها و بدگوییها از دکتر مصدق؛ ۷- مصدق خودش بود؛ ۸- پاسخ به اعتراض و خرده گیری؛ ۹- چرخ بازیگر؛ ۱۰- سوگنامه سرتیپ افشارطوس؛ ۱۱- عکاسی خادم ها در دربار رضاشاه و محمد رضاشاه؛ ۱۲- وکیل عاشق؛ ۱۳- فرجام سخن؛ ضمایم؛ خطا به ای بر مزار دکتر مصدق در احمد آباد از پروانه اسکندری (فروهر)؛ دستخط دکتر مصدق (مربوط به فصل ۹)؛ یادداشتها و نوشته های چاپ نشده علی پاشا صالح (مربوط به فصل اول) تعدادی از نامه های خوانندگان به مؤلف؛ عکسها و تصویرها.

ظاهراً این کتاب آخرین کتابی ست که سرهنگ جلیل بزرگمهر وکیل تسخیری دکتر مصدق در دادگاه نظامی به چاپ رسانیده است. از وی از آغاز انقلاب اسلامی تا زمان چاپ این کتاب شش کتاب به چاپ رسیده است. بزرگمهر از دکتر مصدق با عنوان «مولایم دکتر مصدق» (ص ۴۱) یاد می کند و بدین جهت در احترام و تجلیل مرحوم دکتر مصدق در آثارش سنگ تمام گذاشته است. بدیهی ست آقای بزرگمهر از سر اعتقاد، ناگفته ها و کم گفته های خود و دیگران را درباره دکتر مصدق و مخالفانش که در دیگر کتابها یش نیامده است در این کتاب به چاپ رسانیده است حتی نقل قولی از علی خادم عکاس دربار درباره اطاق خواب «اشرف پهلوی» که پیراهن خواب نازکی برتن داشت و سگ کوچکش در زیر ملافه ...

در کتاب موضوعهای مختلفی وجود دارد که یکی از آنها علت برکناری دکتر حسابی ست از وزارت فرهنگ در کابینه اول دکتر مصدق و نیز علت انتخاب سرلشکر زاهدی به وزارت کشور در همان کابینه به علت این که «در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی به جهت جلوگیری از تقلب در آراء صندوقهای انتخابات» اقدام کرده بوده است (ص ۴۹). علت عضویت احمد بوشهری وزیر راه در هیأتی که به همراه دکتر مصدق به شورای امنیت سازمان ملل رفتند این بوده است که وی به احمد مصدق فرزند دکتر مصدق ملتجی شده بوده است که: «به پاپا بگو مرا هم جزو همراهان به امریکا ببرد. من به پاپا گفتم و تقریباً به او قبولاندم» (ص ۴۸).

### تحول گفتمان سیاسی شیعه در ایران

نوشته جمیله کدبور (Ph.D.)، انتشارات طرح نو (خیابان خرمشهر (آبادانا)، خیابان نوبخت، کوچه دوازدهم، شماره ۱۴) تهران، ۱۳۷۸، صفحات: ۴۵۴، بها ۲۷۰۰ تومان

فهرست: سیاستگزاری؛ مقدمه؛ ۱- گفتاری در باب گفتمان (در زیر؛ عنوان)؛ ۲- گفتمان سیاسی شیعه

از آغاز عصر غیبت تا صفویه؛ ۳- گفتمان سیاسی شیعه در عصر صفویه؛ ۴- گفتمان سیاسی شیعه از سقوط صفویه تا آغاز قاجار؛ ۵- گفتمان سیاسی شیعه از ابتدای قاجاریه تا مشروطه؛ ۶- گفتمان سیاسی شیعه در عصر مشروطه؛ ۷- گفتمان سیاسی شیعه از آغاز عصر پهلوی تا شروع مقدمات انقلاب اسلامی؛ ۸- گفتمان سیاسی شیعه از شکل گیری مقدمات تا پیروزی انقلاب اسلامی؛ نتیجه گیری؛ فهرست منابع؛ کتابشناسی؛ نمایه.

نویسنده کتاب نماینده اول مجلس شورای اسلامی از تهران است و خواهر دکتر محسن کدیور و همسر عطاالله مهاجرانی وزیر ارشاد اسلامی که می گویند اخیراً استعفا داده است. خانم کدیور و آقای مهاجرانی هر دو از گروهی هستند که از آنان به عنوان دوم خردادی ها یا «اصلاح طلب» نام برده می شود. قریب چهار سال پیش آقای خاتمی پس از تصویب صلاحیت از سوی شورای نگهبان، از طرف گروه به اصطلاح «اصلاح طلب» به ریاست جمهوری برگزیده شد با رای حدود بیست میلیون تن در مقابل آقای ناطق نوری که می گفتند کاندیدای آقای خامنه ای و تمامی «گروههای فشار» است. پس مردم «لا حب علی بل لیغض معاویه» به وی رای دادند.

خانم کدیور مقدمه کتاب را با مصراع معروف فردوسی «به نام خداوند جان و خرد» که نشانه خردگرایی ست آغاز کرده، ولی کل کتاب مطلقاً با «خرد» سر و کاری ندارد چه اساس بر «خرد گرایی» ست. وی مقدمه کتاب را این چنین آغاز کرده است: «تبین و تحلیل گفتمان سیاسی شیعه (با تأکید بر نظرات فقهای شیعه) از آغاز غیبت تا آغاز عصر جمهوری اسلامی موضوع اصلی این نوشتار است. اهمیت مباحث، حساسیت موضوعات مورد بررسی، عدم ورود جدی و مستمر متفکرین شیعه به موضوعاتی از این دست به عنوان یک روند و جریان مرتبط و همچنین ناشناخته ماندن، یا در دسترس نبودن بسیاری از منابع مرتبط با موضوع جعلگی عواملی هستند که ضرورت اهتمام به پژوهش در چنین موضوعاتی را نشان می دهد. پیروزی انقلاب اسلامی ایران و شکل گیری نظام جمهوری اسلامی بر اساس تعالیم و چارچوبهای دینی و آغاز عصر جمهوری اسلامی نه فقط آغاز دوره ای جدید در تاریخ سیاسی کشورمان محسوب می شود، بلکه این دوران زمینه ساز و تسهیل کننده طرح مباحث نظری سیاسی جدید و محرک ذهنهای پرسشگر پژوهشگران برای ورود به عرصه های ناشناخته فکر سیاسی شیعه بوده است...».

و اما، فصل اول کتاب «گفتاری در باب گفتمان» مقاله ای ست تحقیقی درباره کاربرد «گفتمان» به جای discourse با ذکر معانی متعدد آن و استعمال این لفظ در علوم انسانی و هنر و ادبیات از زبان شناسی گرفته تا ادبیات و فلسفه و تکیه بر نظرات میشل فوکو درباره مفهوم گفتمان که مرکزی ترین مفهوم آراء او محسوب می شود. و نیز ریشه کلمه discourse و نیز آراء محققان خارجی درباره گفتمان. ولی مؤلف از آقای داریوش آشوری که این لفظ را ساخته و در زبان «متجددان» انداخته یاد کرده است. این فصل «گفتاری در باب گفتمان»، مطلقاً با متن کتاب ناسازگار است و فقط نشانه ای ست از این که مؤلف با آراء فرنگان بیگانه نیست.

در پایان این فصل آمده است که «شیعه ضمن داشتن اصول ثابت و لا یتغیر... دارای مواد تغیر پذیر است که متناسب با تحولات زمان و مکان، قابلیت تحول و تغیر دارد. بر این اساس در پی آئین تا ببینیم که اندیشه سیاسی شیعه مشمول این امور تغیر پذیر خواهد بود یا این امور نیز از جمله امور ثابت و ذاتاً لا یتغیر

شیعه همچون اصل امامت می باشند» (ص ۴۱).

چارچوب اصلی و اساسی کتاب خانم کدبورا اثبات نظریه ولایت فقیه است و تأکید بر آنچه شیخ فصل الله نوری در برابر مشروطه خواهان می گفت و تأیید کامل آنچه آیت الله خمینی درباره ولایت فقیه و حکومت علما گفته و نوشته است که حاصل آن را در بیست سال اخیر در ایران می بینیم. ایران در این سالها به صورت آزمايشگاه ولایت فقیه درآمده است. خانم کدبورا کوشیده است همان سخنان علما و فقها و آیات عظام را با چاشنی آراء میشل فوکو و دیگر علمای فرنگ در باب گفتمان به صورت تازه و باب روز بیان کند. وی کلمه «گفتمان» را در کتاب خود بسیار به کار برده است، گاهی در یک صفحه بیش از ده بار، و بدین جهت اگر کتاب خانم کدبورا را «گفتمان نامه» نیز بخوانیم نادرست نیست. وقتی کتاب را با حوصله به پایان می رسانیم می بینیم در آن مطلبی به جز آنچه آیت الله خمینی و اصحاب وی درباره حکومت علما یعنی جانشینان امام زمان گفته اند و نوشته اند وجود ندارد.

### نقد کتاب

مجموعه نقد کتاب (۵)، نشر نیکا، مشهد (ص. پ. ۵۶۱۸-۹۱۳۷۵)؛ سال ۱۳۷۹، صفحات: ۱۵۱؛ بها ۷۰۰ تومان

فهرست: ساغر ساغر نیا: انقلاب از بالا، انهدام نظام شوروی، نوشته دیوید کوتس و فِرِد وایر؛ عبدالعلی دستغیب: «از بامداد خمار تا شب سراب» درباره کتاب بامداد خمار، نوشته فتانه حاج سید جوادى؛ محمد ربوبی: نوزده داستان کوتاه از نویسندگان بزرگ، ترجمه فرهاد منشوری؛ محسن میهن دوست: نقد و نظر (معرفی و نقد آثاری در ادبیات مردم شناسی)، تألیف علی بلوکباشی؛ ناصر پرهیزکار: «به یاد و بزرگداشت او که ایستاده جان باخت!»، درباره کتاب مجموعه نوشته های پراکنده خسرو گل سرخی، در ۲ دفتر به کوشش کاوه گوهرین؛ حمزه مومنی زاده: «فرهنگ نویسی؛ تخصص یا تفنن؟»، درباره کتاب فرهنگ لغات عامیانه و معاصر، تألیف: دکتر منصور ثروت و دکتر رضا انزابی نژاد؛ بنفشه حجازی: شب عاشقان، نوشته علی اکبر سلیمان پور؛ محمود معتدی: «سهم شکوفه های قرمز!»، درباره کتاب پرندگان بی فصل، نوشته محمد قاسم زاده؛ ناهید معتمدی، «نگاهی به مجموعه شعر «با دشنه و ماه»، سروده حسن رجیبی بهجت؛ خلیل معتمد: «از آزادی اندیشه تا آزادی اندیشه ها»، درباره کتاب کالون و قیام کاستیلون، نوشته اشتفان تسوا یک، ترجمه عبدالله توکل؛ ندا حسینی: «آزادی پیش زمینه توسعه»، درباره کتاب ایران امروز در آینه مباحث توسعه، نوشته دکتر حسین عظیمی؛ آریتا قهرمان: «روشنفکران از سوراخ کلید»، روشنفکران، تألیف پال جانسن، ترجمه جمشید شیرازی.

در نقد کتاب از دست اندرکاران و مسئولان آن سخنی به میان نیامده است، ولی مجله ای جدی ست در نقد کتاب که در شهر مشهد به چاپ رسیده است.

ج ۴۰

### مقدمه ای بر ادبیات فارسی در تبعید

نوشته ملیحه تیره گل (م. رازین)، ۵۵۴ ص فارسی + ۲ ص انگلیسی، ناشر U Touch Publication،

آستین - تکزاس، ۱۳۷۷/۱۹۹۸

کتاب مقدمه ای بر ادبیات فارسی در تبعید شامل: سپاسگزاری، پیشگفتار، پنج فصل با عناوین: معرفی، رابطه ادبیات تبعید با زبان و فرهنگ مادر، بن ما به ها و کیفیتهای مشترک در ادبیات تبعید، زیبایی شناسی آثار تبعید، و پایانه است، هر یک از فصول شامل بخشهایی است که نام ویژه خود را دارند.

این کتاب شاید اولین بررسی یک منتقد تبعیدی از آثار ادبی زبان فارسی در دوران مهاجرت، تبعید یا خودتبعیدی ایرانیانی است که پس از انقلاب اسلامی ترک وطن گفته و در سراسر گیتی پراکنده شده اند. نویسنده کتاب چه در مقدمه و چه در پایان اثر خود به مشکل بزرگ چنین کاری اشاره ای درست داشته و صادقانه اعتراف کرده است که از انبوه این آثار فقط به معدودی از آنان دست یافته و بنا بر این کار خود را جامع و کامل نمی داند. همچنین او بر این نکته پای فشرده است که در تحلیلهای خود به مجموعه فکر تبعید در کل آثار مورد تحقیق خود بیشتر توجه داشته و در نتیجه وقت و مجال پرداختن به ارزشهای زبانی این آثار را - که به هر حال تکیه ادبیات بر آن اندک نیست - نداشته است.

او همچنان کل کار خود را به دلیل عدم دسترسی به مجموعه آثار تبعید، «مقدمه ای» بیش ندانسته و ظاهراً کار نگارش تاریخ کامل ادبیات در تبعید را به کسی دیگر یا وقتی دیگر موکول نموده است. برجستگی اثر از آن جا آغاز می شود که مؤلف بیشتر در پی تعریف مفاهیمی است که ادبیات امروز بر اساس آن معرفی می شود و مباحثی را مطرح می سازد که بیشتر سری به نقد نوین دارد تا بررسی زبانی، دستوری و واژگانی نوشته یا شعر.

نویسنده کتاب فصول و زیر فصلهای کتاب خود را طوری تدوین کرده است که هر یک از آنها به تنهایی می تواند مقاله ای جدا در مقوله عنوان فصل به طور اعم و زیرفصل به طور اخص باشد. به نحوی که یک خواننده پس از خواندن بخشی از کتاب و فروستن آن قادر است به خود بقبولاند که، مقاله ای کامل و جامع درباره فرضاً موضوع «کشش پذیری»، «عشق و جنسیت»، «من دیگر یا من»، «خود فریبی» و... بر اساس تحلیلهای نویسنده و ارجاعات او چه به متون فارسی و چه به دستمایه های موجود نقد ادبی نوین، خواننده است و بعد از آن این در اختیار اوست که مقاله بعدی را که احتمالاً مکمل و یا فصلی دیگر است بخواند یا نخواند.

نویسنده کتاب مقدمه ای بر ادبیات تبعید، شاید بی آن که خود بخواهد یا بداند به تعریفی که از «پویایی متن» در فصل زیبایی شناسی متن و زیر فصل «دوستان: مقدمه» به دست داده است پایبند شده و سراسر کتاب او از همین ویژگی دلپذیر پویایی متن برخوردار است. او پویایی متن را این طور تعریف می کند:

«منظورم از پویایی متن حضور نوعی دیالکتیک در متن است که زندگی روانی خواننده را فعال می کند، و به او میدان می دهد که گفته های نانوخته خود را بازنویسی کند» (ص ۴۲۰).

نویسنده کتاب در قضاوتها و نگرشهایش به کل آثار خلق شده در تبعید، به اعتبار موضوع اثر به نحوی سخن می گوید که خواننده لازم است متن مورد اشاره او را بخواند و سپس با قضاوت او درباره متن به داوری بنشیند و آن گاه اگر از این قضاوت راضی نشد به اعتبار پویایی متن، دوباره آن مقاله یا کتاب را بخواند و با آن به گفتگوی درونی و بیرونی بنشیند.

خانم تیره گل نه تنها در مقالات کتاب به طرح نظرات خود پرداخته است بلکه گاه در بسیاری از فصول به نقد تند و بی پرده ای از اعتقادات و افکاری که با زیربنای فکری خود او سازگار نیست پرداخته است. اما این نقد در نقد کمکی به فهم بیشتر مدعا می کند یا نه؟ سا به ای ست که باید یک ذهن غیر پرخاشگر به آن بپردازد. وی تا آن جا که به نقل آراء دیگران و کنار هم گذاشتن آنها می پردازد به راه درست می رود، اما در لحظه هایی که حرف یک منتقد را در جواب نویسنده ای موافق آراء خود نمی بیند به پاسخگویی بر می خیزد و از جاده تحقیق بیطرفانه به ورطه اظهار نظر شخصی در می افتد.

جوهر اصلی کتاب و بسیاری از فصول آن انکار احکامی ست که در ادبیات به عنوان اصل تغییر نا پذیر شناخته شده اند و اینک در عصر نوین و نگاه نوین باید در آنها تجدید نظر کرد. این فکری ست که ظاهرا ادبیات امروز را به پویایی و می دارد و شاعران و نویسندگان جوان را به خلق آثاری که متابعت از این احکام سدی برای آفرینش آنهاست تشویق می کند.

اما به نظر این بنده آخرین حرف نویسنده در مورد ادبیات در تبعید در آخرین عبارت کتاب جان همه حرفها و نظریه هایی ست که در این سالها پراکنده و جسته و گریخته به زبان و قلمها جاری شده است، اما هیچ کس با این صراحت و دلهره از آن سخن نگفته است:

«در این جا روی سخنم با تمام بنیادهای فرهنگی، مراکز انتشاراتی، کانون نویسندگان ایران در تبعید، مراکز گردآوری اسناد و مدارک و رادیوها و تلویزیونهای ایرانی در تبعید است: اگر ما به عنوان نسل اول مهاجر / تبعیدی، در خارج از کشور «تمام شدیم» و نسلهای بعدی نیز در فرهنگ میزبان حل شوند، ایران با جمهوری اسلامی تمام نمی شود. ایران جمهوری اسلامی را تمام می کند و اگر ما اکنون فکری به حال تهیه اسناد و مدارک درست کامل و بی حذف (به خاطر مسائل عقیدتی) درباره آثار این دوره از تبعید نباشیم، تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران بدون ثبت پیکره جدا شده - چنان که در گذشته پر از حلقه های گمشده است - در آینده باز هم ناقص خواهد ماند و آن وقت است که کاغذهای ما با باد خواهد رفت و تبعید ما ابدی خواهد شد» (ص ۴۷۹).

خانم ملیحه تیره گل با چاپ مقدمه ای بر ادبیات فارسی در تبعید راهی را برای نقد و نگرشی نوین به ادبیات از پیکر مادر جدا افتاده گشوده است.

صدرالدین الهی

برکلی - آذرماه ۱۳۷۹ - دسامبر ۲۰۰۰

# نامه ها و اهدای نظرها

... در انتهای مقاله ارزشمند آقای بیژن غیبی «هر دم از این باغ بری می رسد»، ایران شناسی، شماره ۲ سال ۱۲، صفحه ۳۹۴، عبارت زیر: «یادم است حدود بیست و پنج سال پیش نغمه نوری ساز شده بود که ایرانیان باستان دریانوردی بلد نبودند»، توجه مرا جلب کرد. همان طور که نویسنده محترم اشاره کرده است این نغمه نوری بوده است که ساز شده بوده است. آگاهیهای شخصی خودم را به شرح زیر تقدیم می دارم:

حدود سالهای ۵۲-۱۳۵۱، سازمان کشتیرانی آریا از من خواستند که کتابی به نام دریانوردی ایرانیان در زمان ساسانیان را از انگلیسی به فارسی ترجمه کنم. کتابی بود حدود ۲۰۰ صفحه و تا آن جا که به خاطر دارم تألیف یکی از دانشمندان هندی بود. نام مؤلف دقیقاً به خاطر من نیست، به گمانم پروفیسور حسن بود. اگرچه در کار تألیف دیگری بودم، اصرارها کردند و تشویقها، که دولت در نظر دارد برای مؤلف مقبره آبرومندی بسازد و جشن بگیرند و هیأتی حاضر شوند و به بنده نیز در آن مراسم نشان دانش بدهند. پذیرفتم و با شوق بسیار کار را در دو سه ماهی تمام کردم. بعداً اطلاع دادند که چاپ کتاب به تأخیر

افتاده است. اندکی بعد کتاب مزبور با مختصر تغییراتی در مجلات از طرف کشتیرانی چاپ شد، ولی نام مترجم به روی جلد کتاب نبود. در صفحه اول نام شخص دیگری، که شاید ویراستار بوده است به چشم می خورد. از این موضوع به هیچ وجه رنجشی ندارم، که غرض زنده کردن بخشی از تاریخ باستان بود، به ویژه که بنده چند کتاب دیگر برای دوستان ترجمه کرده بودم، که به نام آنها چاپ شد. این مختصر تاریخچه را از آن آوردم که نکته هایی از آن کتاب در خاطر من مانده است و شاید آگاهی بر آنها بیفایده نباشد:

- ۱- در قرنهای ششم و هفتم ناوگان بازرگانی ایران در خلیج فارس و دریاهای مجاور بسیار فعال و نیرومند بوده است.
- ۲- دریانوردی در آن زمان در امتداد سواحل خلیج فارس و دریای هند تا دریای چین بوده است.
- ۳- مقصد نهایی بسیاری از کشتیهای ایران بندری در چین بوده است (که نام آن به خاطر من مانده) در نزدیکی هنگ کنگ فعلی.
- ۴- تعداد کشتیهای ایران در این بندر چینی بسیار زیاد بوده است. به طوری که در اختلافی که بین ناخدایان و ملوانان و جاشوان

نامه به مجله رسیده است که رؤوس مطالب آن را به شرح زیر ملاحظه می فرمائید:

نامه اول از آقای فیروز بهشتی ساکن اوها یو ست به تاریخ ۷ نوامبر ۲۰۰۰ آقای بهشتی در نامه خود نوشته است: «شکی نیست که این مقاله با حسن نیت کامل و جهت اظهار امتنان از احسان دکتر حسین ارفع نوشته شده است. معلوم نست که دکتر ارفع از نوشتن این مقاله بی اطلاع یا با اطلاع بوده اند که این عمل در شق اول بد و در شق دوم بدتر است. ظاهراً انگیزه خدمات و زحمات دکتر ارفع، ارادت خاص ایشان به دکتر زرین کوب بوده و خیال نمی کنم که ایشان این عمل را درباره بسیاری دیگر انجام می دادند». «... جهت تکریم احسان دکتر ارفع لزومی نداشت که شرح مصیبت های دکتر زرین کوب و اشکالات طبی ایشان، در آخر عمر، به تفصیل ذکر گردد... به هر حال آقای قهرمانی می توانستند مرجحاً بدون ذکر مستقیم نام دکتر ارفع، با اشاره و شرح مختصر قضا یا را ذکر کنند و اگر بازماندگان صلاح می دیدند به شرح مطلب می پرداختند...» و در پایان «چنانچه صلاح بدانید لطفاً این چند سطر را در مجله منعکس فرمایید تا انشاء الله در آینده دیگران چنین عملی را تکرار نکنند.»

\*

نامه دوم از آقای محسن حجاریان ساکن کلمبیا، مریلند است به تاریخ ۳۰ نوامبر ۲۰۰۰. آقای حجاریان در نامه مفصل خود از «بیماریها، خستگیها و دل نگرانیهای مفرط» خانم دکتر قمر آریان همسر مرحوم دکتر زرین کوب در

ایرانی با مقامات بندری چینی پیش آمده، ایرانیان بندر چینی مزبور را به آتش کشیده و خود آن را ترک کرده اند، و این دلالت دارد به حضور ناوگان ایرانی در آن جا.

۵- قسمت شمال غربی خلیج فارس، در نزدیکی بندر «ربله» - حوالی بصره فعلی - از طرف مقامات دریایی ایرانی «عمق یابی» شده و در اطراف صخره های زیر آبی و نیزارهای دریایی چراغهایی برای راهنمایی ناخدا یان نصب شده بوده است.

۶- مؤلف محترم تعدادی زیادی از اصطلاحات دریایی به زبان فارسی را که در آن ایام رایج بوده است به دست داده بود و سپس اظهار نظر کرده بود که در قرون اولیه دوره اسلامی، اصطلاحات مزبور به عربی ترجمه شده (و برابر عربی را هم به دست داده بود) و سپس از راه زبان عربی، عیناً به زبانهای فرنگی برگردانده شده است و این برابرها را هم آورده بود.

به نظر نمی رسد که کتاب مزبور نایاب شده باشد و به احتمال بسیار نسخه هایی از آن در کشتیرانی جمهوری اسلامی موجود است و پاسخگوی این گونه نغمه نوازیها خواهد بود.

با تشکر از شما، و آقای غیبی، عرض این مختصر را وظیفه دانستم.

پانزدهم آذرماه ۱۳۷۹ / پنجم دسامبر ۲۰۰۰

محمد علی طالقانی: لندن

\*\*\*

درباره مقاله آقای سعید قهرمانی با عنوان «ماه های آخر زندگی زرین کوب» (ایران شناسی، سال ۱۲، شماره ۲، ص ۳۹۵-۴۰۱) دو

خواهند شد. شرح این جانب، هر اندازه برای بعضی نامطلوب، احتمالاً در آن واقعیتی برای تاریخی دانان فردا نهفته است. نکته این است که نوشتن، همه چیز را در ابهام می گذارد. هرگز از نوشتن نباید هراس داشت. تاریخ واقعیتها را فقط از میان نوشته ها بیرون خواهد کشید. بدین موضوع نیز باید توجه کرد که گرفتار بیماری شدن از شأن و منزلت هیچ کس نمی گاهد. انسانها اگر بر اثر تصادفات ناگوار دارفانی را وداع نکنند، ناچار بر اثر بیماری دعوت حق را لبیک می گویند. وانگهی شرح بیماریهای استاد زرین کوب به طور گسسته در روزنامه ها و مقدمه کتاب صدای سیمرخ آمده بود. نگارنده در این مورد مطلب جدیدی ننوشته است. مقاله «ماههای آخر زندگی زرین کوب» شرح حماسه مقاومت یک استاد بزرگ در مقابل بیماریهای گوناگون و خلق یک اثر مهم در آن شرایط، فداکاری غیر قابل تصور یک شهروند طیب و خانواده اش برای نجات استاد و علاقه و توجه دولت جمهوری اسلامی ایران به سلامت و بقاء یک دانشمند عالیقدر کشور بود. لااقل در این مدت کوتاه این توهّم را که پرستاری استاد زرین کوب را عده دیگری جز ارفع و خانواده اش به عهده داشتند و مخارج معالجه استاد را سازمان ملل پرداخت کرد، نه دولت ایران برطرف ساخت. نیاز به نوشتن آن مقاله وظیفه مقدس رساندن حق به حق دار بود.

والسلام!

سعید قهرمانی

۲۰ دسامبر ۲۰۰۰»

\*\*\*

ایام بستری بودن ایشان در بیمارستانهای جانز ها پکینز، و مموریال یاد کرده و نوشته است که «در ملاقاتهای معدودی که از جانب دوستان استاد صورت گرفت، خانم دکتر آریان همیشه و هر زمان، در نهایت فروتنی، به قدردانی و سپاسگزاری از عنایات و زحمات عبده همین پزشک ایرانی و همسر گرامیش می پرداخت.» «... مراتب چنین تشکرهاهی، به صورت شفاهی و کتبی از زبان و نوشته استاد زرین کوب و همسرشان همه جا دیده شده.» روزنامه اطلاعات ۲۹ سپتامبر ۱۹۹۹ که در آن «دکتر زرین کوب از طریق اهداء کتاب صدای بال سیمرخ (عطار) به دکتر ارفع پیش از چاپ کتاب نموده اند که آقای دکتر ارفع از آن اطلاع دارند. مضاف بر این، در آن روزها، بارها و بارها از طریق صدای «رادبوی بیست و چهار ساعته» چنان مراتب قدردانی نیز همه جا منتشر می شد...» و نکته این است که واقعاً چه نیازی هست که یک «محقق تاریخ» سراسر اسناد تاریخی و ادبی یک سال و چند ماهه گذشته ایران را زیر و رو کند تا دریابد که آیا خانم دکتر آریان در مقابل الطاف آقای دکتر ارفع کتباً قدردانی کرده اند یا نه...؟»

\*

پاسخ:

«با توجه به شخصیت علمی استاد زرین کوب، شک نیست که روزی محققین و تاریخ نویسها در مورد همه زندگی استاد به تحقیق خواهند پرداخت. آنها در میان مقالاتی که در مجله های معتبر ماندنی نوشته شده اند همه واقعیات مربوط به روزهای آخر زندگی استاد را نمی یابند. بعضی مطالب را هم اشتباه متوجه



\*\*\*

لطفاً موارد زیر را تصحیح بفرماید:

- \* سال ۱۳۷۷، شماره ۴ «درآمدی بر خوشنویسی در ایران باستان»:  
 - ص ۷۵۲، ح ۵: س ۱۰۰  
 - ص ۷۵۲، ح ۷: dibirih  
 \* سال ۱۳۷۸، شماره ۱ «فرهنگ‌نویسی در تاجیکستان»:

- ص ۱۲۷، س ۲۱: یکم  
 - ص ۱۲۹، س ۱۶: شاهنامه ای  
 - ص ۱۳۰، س ۱۱: ندره با  
 - ص ۱۳۱، س ۱۲: فرزین‌لاگیه  
 - ص ۱۳۲، س آخر: شده است.  
 - ص ۱۳۳، س ۱۵: ایتمالاگیه  
 - ص ۱۳۴، س ۲۶: یا هجای دوم  
 - ص ۱۳۷، س ۹: ایرشوف  
 - ص ۱۴۳، ح ۶: ترسن اف  
 - ص ۱۴۴، ح ۱۷: شماره ۱۳

- \* سال ۱۳۷۸، شماره ۴ «نقد کتاب میراث آسیای مرکزی»:  
 - ص ۹۰۹، س ۸: ترکستان شرقی  
 - ص ۹۱۲، س ۱۸: سکه ها به کثرت  
 - ص ۹۱۳، س ۱۰: کاشغر  
 - ص ۹۱۴، س ۲۰: هسینگ نو  
 - ص ۹۱۵، س ۲۶: می شود،  
 - ص ۹۱۷، س ۱۱: ایران شمول  
 \* سال ۱۳۷۹، شماره ۲ «نقد کتاب شیر و اورنگ»:

- ص ۴۴۸، س ۳: مقابله  
 \* سال ۱۳۷۹، شماره ۳ «سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی در هلند»:  
 - ص ۶۵۲، س ۱: گذرانی  
 - ص ۶۵۲، س ۱۷: تجارت  
 - ص ۶۵۴، س ۱۴: ۱۹۸۸  
 - ص ۶۵۷، س ۷: سیلوستر  
 - ص ۶۵۸، س ۱۹: ماندلسنر

آقای دکتر محمد جعفر یاحقی استاد دانشگاه فردوسی، مشهد طی نامه مورخ ۲۳ بهمن ۱۳۷۹ خود از لندن نوشته است که پس از مطالعه مقاله آقای سعید قهرمانی زیر عنوان «ماههای آخر زندگی زرین کوب» (ایران شناسی، سال ۱۲، شماره ۲)، با اشاره به این مقاله، شرحی به وزیران ارشاد اسلامی، و فرهنگ و تحقیقات و فن آوری نوشته است. هر دو وزارتخانه پاسخ داده اند که هزینه های بیمارستان مرحوم دکتر زرین کوب در امریکا «از سوی نهاد محترم ریاست جمهوری پرداخت گردیده است».

\*\*\*

آقای پال اسپراکمن طی نامه مورخ ۲۶ فوریه ۲۰۰۱ به ایران شناسی نوشته است: «کسی در مجله بخارا (کلک سابق)، شماره ۱۳ و ۱۴ مورخ مرداد - آبان، بررسی کتاب خاطرات شاهزاده حمید قاجار فرزند آخرین ولیعهد قاجار را عیناً و بدون ذکر خیر «مجله ایران شناسی» نقل کرده اند. توضیح آن که مقاله مورد بحث، نوشته آقای پال اسپراکمن است که در شماره ۳ سال نهم ایران شناسی چاپ شده است.

آقای اسپراکمن تعجب کرده است که مجله بخارا مقاله چاپ شده در مجله دیگری را بی کسب اجازه و حتی بی ذکر نام مأخذ چاپ کرده است. پاسخ ایران شناسی آن است که آقای علی دهباشی مدیر بخارا به این گونه موضوعها توجهی ندارد. همین که یکی از مقاله های ایران شناسی را در خور نقل در بخارا تشخیص می دهد باید از وی سپاسگزار باشیم.

# فهرست مندرجات

## سال دوازدهم «ایران شناسی»

بهار - زمستان ۱۳۷۹

بخش فارسی

مقاله ها

- ۸۴۴ آژنگ، عبدالحسین: بلبشوی ویرایش
- ۸۵۹ آساطوریان، گارنیک: «عروسی گوسفندان» تاریخچه یک جشن کهن ایرانی
- ۸۷۸ احمدی، رامین: [در باره «از گناهان فروغ فرخزاد»]
- ۸۲ الهی، صدرالدین: از دربار تا بازار، تک نگاری یک تذکره (۲)
- ۲۹۷ \_\_\_\_\_: تک نگاری یک مجله روزانه: افسانه، مجله ای یگانه
- ۸۱۶ \_\_\_\_\_: از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری درباره نیما یوشیج
- ۳۱۶ امیدسالار، محمود: شاهنامه و تعصب دینی محمود غزنوی
- ۱۰۳ پارسی نژاد، ایرج: میرزا آقاخان کرمانی و صادق چوبک
- ۳۸۰ پاکزاد، فضل الله: واژه ای در شاهنامه
- ۸۳۵ حمید، حمید: کوشش در بازسازی اندیشه ابوالعباس ایرانشهری
- ۵۸ خالقی مطلق، جلال: نگاهی به هزار بیت دقیقی و سنجشی با سخن فردوسی (۳)
- ۷۹۵ دریایی، تورج: چند نکته درباره متن پهلوی «شهرستانهای ایرانشهر»
- ۶۰۲ رجب زاده، هاشم: زنان در امثال فارسی (۱)
- ۸۰۲ \_\_\_\_\_: زنان در امثال فارسی، آخرین بخش (۲)

- زند، فرخ زاد: بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت (۱) ۳۵۳
- \_\_\_\_\_ : بررسی ترجمه داستانهای کوتاه صادق هدایت (۲) ۶۱۶
- شاهرخی، نوشین: اسطوره آفرینش ۳۴۰
- صاحب جمعی، دکتر حمید: فیزیولوژی مکاشفه ۱۴۲
- طالقانی، محمد علی: شمس تبریزی، ذیلی بر مقاله «این شمس خود کیست...؟» ۱۳۲
- عترسی، طلال (تلخیص و ترجمه از: قانون پرور، محمد رضا): سیمای ایرانیان در کتابهای ۵۵۸
- درسی اعراب
- غیبی، بیژن: هر دم از این باغ بری می رسد ۳۹۱
- قهرمانی، سعید: ماههای آخر زندگی زرین کوب ۳۹۵
- کاتوزیان، محمد علی هما یون: شاهکار شاهکار کاره ۴۲
- \_\_\_\_\_ : از گناهان فروغ فرخزاد ۲۶۴
- \_\_\_\_\_ : جذلهای سعدی ۵۵۹
- \_\_\_\_\_ : سرو ته یک کرباس: نقل کودکی جمال زاده ۷۸۵
- \_\_\_\_\_ : درباره نکتته های آقای احمدی ۸۸۱
- کارگر، داریوش: فضل دیگر ۳۶۷
- \_\_\_\_\_ : باز سبید، در آنشکده گمشده جاماسب ۵۷۰
- کاظمی موسوی، احمد: بر آمد علما به صحنه فقاقت (۲) ۲۸۸
- \_\_\_\_\_ : علما در برخورد با اخبار و اصول و حکومت، راهیابی بین اعتقاد و عمل ۵۲۷
- متینی، جلال: دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها (۱) ۱
- \_\_\_\_\_ : دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها (۲) ۲۳۳
- \_\_\_\_\_ : دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها (۳) ۴۷۵
- \_\_\_\_\_ : دکتر مصدق، پیشنهادهای نخست وزیری، و انگلیسی ها، آخرین بخش (۴) ۷۰۹
- مختاریان، بهار: میر نوروزی ۱۱۰
- مولوی نژاد، صالح: [تکمله ای بر مقاله «این شمس خود کیست...؟»]، و نه پاسخی بر ۱۳۹
- «ذیلی بر مقاله...»
- میرفطروس، علی: بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر... ۱۱۸
- میلانی، عباس: جوانمردگی پیر ما ۳۸۳
- نولدکه، تئودور (ترجمه از: خالقی مطلق، جلال): دیو سبید مازندران ۵۵۲
- نیازمند، محمد صدیق: سهم کشمیر در ترویج و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی (۱) ۳۲۴
- یارشاطر، احسان: یادداشت (۲۸): ۱۰۲- تحول زبان، ۱۰۳- نمونه ای از نثر فصیح فارسی، ۱۰۴- از انوری تا عبید، ۱۰۵- نقاشی چیره دست، ۱۰۶- رعدی آذرخشی، ۱۰۷- دستبرد اجل، ۱۰۸- یاران زرین کوب ۳۰

- \_\_\_\_\_ یادداشت (۲۹): ۱۰۹- گنجینه مولوی شناسی، ۱۱۰- درگذشت یادگاری از دوره  
 ۵۱۷ زین دانشگاه تهران، ۱۱۱- غروب ایران شناسی و پهلوی دانی گرانا به  
 \_\_\_\_\_ یادداشت (۳۰): ۱۱۲- جشن زادروز فردوسی، ۱۱۳- دنیای «شادروان پرویز شاپور»،  
 ۱۱۴- چهره نوری از فرهنگ حنیم، ۱۱۵- «کج نویسی» در خط فارسی، ۱۱۶- استادان  
 ۷۷۰ و دانشیاران نخستین دانشگاه

### برگزیده:

- ۸۹۳ امیرشاهی، مهشید: زن از دید داستان نویسان معاصر  
 ۶۷۸ بهبودی، سلیمان: رک. تقی زاده، سید حسن  
 ۶۷۸ تقی زاده، سید حسن: [تقی زاده، نفت، و دکتر مصدق]  
 ۹۰۷ شاپور، پرویز: کاریکلماتور (لطیفه ها و نکته ها)  
 ۱۹۳ غنی، دکتر قاسم: [مرحوم محمد قزوینی در جلسات ادبی]  
 ۴۰۲ متینی، جلال: نادر نادرپور، شاعر چیره دست، همراه با بازده قطعه شعر نادرپور  
 ۶۷۸ موجد، محمد علی: رک. تقی زاده، سید حسن

### نقد و بررسی کتاب

- استعلامی، محمد: خواجه عبدالله انصاری، نوشته دکتر عبدالغفور روان فرهادی،  
 ۱۸۰ ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی  
 ۱۸۳ \_\_\_\_\_: روزبهان بقلی، نوشته کارل دلبیو. ارنست، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی  
 برجیان، حبیب: از گذشته ادبی ایران: مروری بر نثر فارسی، سیری در شعر فارسی....، نوشته  
 ۱۷۵ دکتر عبدالحسین زرین کوب  
 ۶۴۸ \_\_\_\_\_: سلسله انتشارات تاریخ هخامنشی در هلند  
 ۴۲۷ طالقانی، محمد علی: حکایت بلوچ، ۲ جلد، نوشته دکتر محمود زند مقدم  
 ۶۳۱ موبد: حشمت: در فاصله دو نقطه، از زندگانی ایران درودی  
 ۹۱۰ \_\_\_\_\_: دیوان محمد شیرین مغربی، به تصحیح و اهتمام دکتر لئونارد لوتیزان  
 ۱۸۷ متینی، جلال: شاه تهماسب اول، نوشته دکتر منوچهر پارسادوست  
 ۶۵۹ میلانی، عباس: شریعتی و ناکجا آباد؟

## ایران شناسی در غرب

- ۴۴۸ اسپراکمن، بال: بیم از رقص: رقص بداهه یک نفری در جهان ایرانی، نوشته آنتونی شوی  
برجیان، حبیب: شیر و اورنگ، داستانهای شاهنامه فردوسی، جلد اول، بازنویسی به نثر: احسان
- ۴۴۲ یارشاطر، ترجمه از فارسی: دیک دیویس
- ۹۱۶ \_\_\_\_\_: مطالعات ایرانی و الاثنی، جشن نامه استاد واسیلی ایوانویچ آبا یف
- ۲۰۰ دریاپی، تورج: «در چهارراه مذاهب آمیخته»، تقدیم به فیلیپ زینو
- ۱۹۴ مؤید، حشمت: فصلنامه ایران زمین، صدای فرهنگ ایران، سال یازدهم
- \_\_\_\_\_: گوی و چوگان با حالنامه، اثر عارفی، متن فارسی و ترجمه انگلیسی، به کوشش ویلر
- ۴۳۸ نکستون و حسین ضیایی

## گفتنی در آثار فارسی

- ۲۱۸ الهی، صدرالدین: معرفی ۲ کتاب: سه نظر درباره یک مرگ، زنانه و چند داستان  
متنی، جلال: معرفی ۱۱ کتاب و مجله: تیسفون و بغداد در گذرگاه تاریخ، «ظفرنامه» حمدالله مستوفی  
به انضمام شاهنامه ابوالقاسم فردوسی (به تصحیح حمدالله مستوفی)، انسان در شعر معاصر (درک  
حضور دیگری)، رباعیات حکیم عمر خیام، به اهتمام صادق هدایت، خاطرات جعفر شریف امامی،  
باغهای خیال - هفت قرن مینیاتور ایران، با سعدی در بازارچه زندگی، صنعت گاز و نفت ایران از آغاز  
تا آستانه انقلاب، از اورشلیم تا اورشلیم، پژوهشی در تاریخ یهودیان، خانه ای پر از گل سرخ، طاووس
- ۲۰۵ \_\_\_\_\_: معرفی ۱۰ کتاب: تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)، میرزا احمد خان  
قوام السلطنه در دوران قاجاریه و پهلوی، دستور خط فارسی، مختارنامه، شبان بزرگ امید، نگاهی از  
درون به جنبش چپ ایران - گفتگو با ابرج کشکولی، خرده مقالات (جزوه ۵ / شماره های ۳۸-۴۱)،  
خیرآبادنامه - ۲۵ سال با روستاییان ایران، ایران از دیده سیاحان اروپایی (از قدیم ترین ایام تا  
اوایل عهد صفویه)، هنر و آگاهی
- ۴۵۴ \_\_\_\_\_: معرفی ۷ کتاب: رباعیهای خیام (به اهتمام و ترجمه پروفیسور حسین صادقی)،  
کوههای ایران، گلرخان سیه چشم - داستان زنان نامدار شاهنامه فردوسی، اختیارات شاهنامه - متنی  
گزیده از قرن پنجم هجری، زبانهای ایرانی، هزار سال وزن (ریتیم) در موسیقی ایرانی، هشتاد و دو نامه  
به حسن شهید نورایی (نوشته صادق هدایت)
- ۶۶۶
- ۹۳۹ الهی، صدرالدین: معرفی ۱ کتاب: مقدمه ای بر ادبیات فارسی در تبعید
- متنی، جلال: معرفی ۱۲ کتاب و مجله: هزار بیشه - مجموعه ای از مقالات، سخنرانیها و نقد و  
مصاحبه های مهشید امیرشاهی، یادداشتهای علم (جلد چهارم)، دستور زبان لارستانی بر مبنای گویش  
خنجی، کاربرد واژگان در سخن فارسی، محاکمه رضاشاه در برابر تاریخ، چند گفتار و نوشتار،

خاطرات محمد علی مجتهدی، تاریخ دریانوردی و نیروی دریایی ایران از گذشته های دور الی عصر پهلوی، مدیتیشن یا چگونه خود کاوی کنیم، ناگفته ها و کم گفته ها از دکتر محمد مصدق و نهضت ملی ایران، تحول گفتمان سیاسی شیعه در ایران، نقد کتاب

۹۲۴

## اسناد تاریخی

تهرانی، محمد رضا: اسناد منحصر به فرد منتشر نشده از دوران قاجاریه (ناصری)

۱۵۳

[نیز رک. امین، ایرج]

امین، ایرج (تهرانی، محمد رضا): اسناد منحصر به فرد منتشر نشده درباره پول و تجارت در دوره

۸۶۳

ناصری (۱) [نیز رک. تهرانی، محمد رضا]

## نامه ها و اطنان نظرا

۲۲۶

استعلامی، محمد: شیخ جام درست است یا شیخ خام؟

۴۷۰

بهار، دکتر علی: «مولانا جلال الدین، زاده افغانستان» (!)

۹۴۳

بهشتی، فیروز: درباره مقاله قهرمانی، سعید: ماههای آخر زندگی زرین کوب

۲۳۰

پروین، ناصرالدین: پاسخ به نامه مصطفوی جباری: برنامه تلویزیونی «درباره ایرج میرزا»...

۹۴۳

حجاریان، محسن: درباره مقاله قهرمانی، سعید: ماههای آخر زندگی زرین کوب

۲۳۱

سجاد پور، دکتر کمال: درباره «انگشتی زنهار» در مقاله کیوان نجم آبادی

۲۲۸

شاپوریان، رضا: «غلام جام می» یا «مرید جام» در بیتی از حافظ، در مقاله مؤید، حشمت

۲۲۸

\_\_\_\_\_ : «ملک اشرف» نه «تیمورتاش» (فرزند شیخ حسن کوچک - امیر چوپان) در مقاله

۲۲۸

هاشم رجب زاده

شهابی، فرخ: سورین ملیکیان در مقاله ای نشان داده است که چگونه آثار هنری ایران

۴۷۱

در زیر نامهای مجعول و نادرست معرفی می گردد

شیرازی، ناصر: سورین ملیکیان در مقاله ای نشان داده است که چگونه آثار هنری ایران

۴۷۱

در زیر نامهای مجعول و نادرست معرفی می گردد

۹۴۲

طالقانی، محمد علی: ایرانیان باستان و دریانوردی، اشاره به مقاله غیبی، بیژن

غیبی، بیژن: «خلیج عربی» در نقشه چاپ شده در کتاب مجموعه مقالاتی از زبان شناسان

۴۶۹

نام آور درباره هر یک از زبانهای قدیم و جدید ایرانی

۹۴۴

قهرمانی، سعید: پاسخ به بهشتی، فیروز و حجاریان، محسن، درباره «ماههای آخر زندگی زرین کوب»

۲۲۶

مؤید، حشمت: پاسخ به استعلامی، محمد: «شیخ جام درست است یا...»

۲۲۹

\_\_\_\_\_ : نظر شاپوریان، رضا درباره «مرید جام» صحیح است

فهرست مندرجات سال دوازدهم «ایران شناسی»

۹۵۱

۷۰۶

مختاریان، بهار: دربارهٔ مقاله «سیاوخش و بالدر...»

مصطفوی جباری، محمد حسین: برنامهٔ تلویزیونی «دربارهٔ ایرج میرزا» در سال ۱۳۵۱

۲۲۹

در مقاله پروین، ناصرالدین

۴۷۰

هدایتی خوشکلام، منوچهر: «مولانا جلال الدین رومی» (!)

<b>Index to Volume 12</b>	<b>43</b>
the British, (3)	27
_____ : Moṣaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and the British, Final part (4)	35
Mirfetros, Ali: An Introduction to Anvari's Ode on the Ghuzz Invasion of Khorāsān	16
Mokhtarian, Bahar: Mir-e Nowruzi (King for a New Years Day)	16
Niazmand, Mohammad Sadiq: Kashmir's Contribution of the Spread and Advance of Persian Language and Literature	23
Omidasalar, Mahmoud: The <i>Shāhnāmeḥ</i> and Mahmoud of Ghazna's Religious Prejudices	24
Rajabzadeh, hashem: Women in Persian Proverbs	31
Shahrokhi, Noushin: The Myth of Creation	25

### **Book Review**

Goe, Li: <i>The History of al-Ṭabari: An Annotated Translation...</i> , Vols. I, 111, IV, VII, IX, XII, XV, XIX-XXIV	1
---	---



*Iranshenasi*  
**Index to Volume 12**  
 Spring 2000 - Winter 2001

**Abstracts of Persian Articles by:**

Amin, Iraj: Unique and Unpublished Documents Related to Currency and Trade during the Naser al-Din Shah Period	41
Borjian, Habib: The Achaemenid History Series Published in Leiden	32
Daryaei, Touraj: Some Notes on the <i>Shahrestānhā i Erānshahr</i>	39
Elahi, Sadreddin: <i>The Tazkereh-ye Nasrābādi</i>	14
_____ : Parviz Nātel Khānlari on Nimā Yushij	40
Kargar, Dariush: "Fazl-e Digar" ("Another Art")	25
_____ : The White Falcon in the Fire Temple of Jāmāsp	30
Katouzian, Homa: It's the Master's Masterpiece	13
_____ : Of the Sins of Forough Farrokhzād	22
_____ : Sa'di's Dilactical Debates	29
_____ : All of the Same Cloth, Reminiscences of Jamālzādeh as a Boy	38
Kazemi Moussavi, Ahmad: The Approach of the 'Ulama' Towards the Traditions and Authority during the 2nd and 3rd Centuries A. H.	28
Khaleghi Motlagh, Djalal: Viewing Daqiqi's 1000 Lines through the Prism of Ferdowsi's Standards	14
_____ : The Day the <i>Shāhnāme</i> Came to an End	37
Matini, Jalal: Moṣaddeq, His Invitations to become Prime Minister, and the British (1)	11
_____ : Moṣaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and the British (2)	19
_____ : Moṣaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and	

propounded in the book "The Neighbor's Words," was that the poet was not able to apply them to his poetry. He rejects the notion that Nima changed Persian syntax and achieved a new form of expression. He not only sees Nima as "below average" in his knowledge of French poetry but of Persian as well.

## Unique and Unpublished Documents Related to Currency and Trade during the Naṣer al-Din Shah Period

Iraj Amin

The global crisis caused by the fall in the price of silver was felt in Iran toward the close of the reign of the Qajar king Naṣer al-Din Shah. Among the papers of Mohammad 'Ali Khān Amin al-Saltāneh are complaints about practices that came in the wake of the silver crisis. The government investigated cases of currency and standard weight tampering. The author investigates the establishment and subsequent development of the mint. He also studies how the state hired Austrian advisors to create a national postal service and mint. He reviews the important measures Amin al-Soltān adopted to standardize weights and measures and to reform the national currency. He also reproduces and analyzes four documents on the matter.

*Shahrestānha i Eranshahr*, that was last redacted in the eighth century CE. The first part of the essay studies the time of its composition, suggesting that the text had been copied from an older source either before or during the time of the Sasanian King Kawād I in the sixth century CE. This is because when dealing with the province of Fārs, the text mentions only four *kusts* or districts, while we know that during the reforms of Kawād I and Xusro I, five *kustis* existed. The second part of the essay deals with the way and order in which the different *kusts* are mentioned in the text. The method of enumeration that is diagonal appears to be an old Persian trait, which goes back to the Achaemenid period. The last part of the essay suggests why the border of Erānshāhr was seen from the Oxus river to the Nile river, and why Africa and Arabia were seen as part of the Sasanian empire.

## Parviz Nātel Khānlari on Nimā Yushij

Sadreddin Elahi

The author writes that during the spring of 1967 he conducted a long and interesting interview with the literary scholar Khānlari. During the interview, Khanlari spoke at length about his kinsman the pioneering Persian poet Nimā Yushij. The publication of this interview in *Iranshenasi* coincides with the 10th anniversary of Khānlari's death and the 40th anniversary of the poet's. The interview took place at a time when newspapers were in the hands of Nimā's strong admirers, when criticism of the poet was tantamount to literary suicide.

Khānlari refers to a book published in 1963 that calls Nima the modern exponent of the simple lyrical style. Khānlari speaks of his family ties to the poet, which allowed him to get to know Nimā's character well. The poet would gather young people around him and insist that they acknowledge him as the prophet of literary modernism. Nimā rejected the poets of the past because of their panegyrics. He went to battle with classical poetics, not being that competent in the classical style. His awareness of the older Persian literature was limited. Though Nimā diagnosed what was wrong with Persian poetry since the Constitutional Revolution, he did not possess the necessary competence in the classical tradition to carry out a proper literary revolution. The modernist poet Akhavan Şaleş, with his mastery of the metre and music of classical poetry, was far better equipped to carry out the necessary changes. Khānlari also characterizes Nimā's knowledge of French literature as superficial. His only criticism of the poetic theories Nimā

and carry them under their coats for fear of being caught. These reminiscences – and they are more like reminiscences than memoirs – run naturally through all aspects of the young boy's experiences and observations: the neighbors, the relatives, traditional beliefs, superstitions, and modes of living in general. His father was often in other large cities, such as Shirāz and Tabriz, for a tour of the mosques and private congregations, largely to supplement the family income. So their mother took responsibility for the running of the house as well as looking after the children's education. At one time they were nearly driven out of the local public bath for women because Jamālzādeh was now too old, in their view, to be taken there by his mother.

The boy's father, Sayyed Jamāl al-Din Isfahani, was the famous radical preacher and intellectual, with many enemies, including Prince Z̄el al-Soltān, the ruthless governor of Isfahan, and Shaikh Mohammad Taqi – better known as Āqā Najafi – who was a rich, powerful and conservative mullah. They spread rumors that Jamāl al-Din was a Bābi, which he was not, but this was a typical charge in the period against all politically undesirable people.

Indeed some of the shocking scenes described by Jamālzādeh are accounts of witnessing an anti-Bābi "pogrom", part of a wider campaign in the summer of 1903 which led to many deaths and injuries of both Bābis and non-Bābi undesirables in Yazd and Isfahān. The author was probably unaware of the reason behind that particular campaign of persecution, but it is virtually certain that its real purpose was to bring down the then chief minister, and in fact it succeeded. Jamālzādeh's father, touring Tabriz at the time, was warned to go to Tehran, because he was likely to be killed if he returned to Isfahān. His maternal uncle then came all the way from Sanandaj to take the family from Isfahān to Tehran.

But there are many more joyful or funny episodes in the reminiscences. It is a charming little account of a wondrous boyhood, and it would be difficult to predict whether the reader would not feel more nostalgic about a virtually *depassé* mode of existence than did the author himself.

## Some Notes on the *Shahrestānhā i Erānshahr* \*

Touraj Daryae

This essay discusses the different aspects of the Middle Persian text,

\* Abstract prepared by the author.

400/1009-10. This article is an answer to the question: Which 25th of Esfand is the correct date? Ten of the fifteen manuscripts the author has used in his edition of the work have the year 400 and four report 384. The Arabic translation mentions the latter date. Of the thirty-one later manuscripts, which are not as credible, ten support the date 384, while the six others have 400. One should also take into account that in addition to being a poet, Ferdowsi was also a historian who would not fabricate a date for the sake of rhyme and metre.

## All of the Same Cloth Reminiscences of Jamālzādeh as a Boy\*

Homa Katouzian

Jamālzādeh's, *Sar va Tah Yek Karbās* also has the title *Isfahān-Nāmeḥ*. Part 2 of the book is a long novel in its own right, and has been previously reviewed by this critic in *Iranshenasi*. Part 1, on the other hand, is a virtually factual account of Jamālzādeh's boyhood in Isfahān, his birthplace and that of his mother though his father—despite the general belief to the contrary—had been a citizen of Hamadān who settled in Isfahān after marriage.

The old man reminisce about the *maktabs* he went to and the number of times his feet were, or were about to be, beaten by a stick for very minor misdemeanors. Apart from the Deputy (*Khalifeh*), the fellow pupil who watched over his classmates' misbehavior and reported to the *mollah* (the traditional teacher), there was also the office of the Smeller. This individual who specialised in discovering the culprit each time there was a foul smell in the class by approaching and smelling the pupils one after the other. The punishment was the bastinado – it was virtually the only form of punishment for all “offences” – although little Jamālzādeh was, apparently, never quite punished for that particular offence. His mother kept changing his *maktab* because he was regularly in trouble, and eventually found a tutor for him, but after a while he was put in a real *madreseh*. Here they began the long training for becoming mullahs, though many would drop out at various stages.

Then someone opened a new model school, which for this very reason the reactionaries described as a Bābi school, such that the pupils had to buy their books of English instruction from the Armenian district

\* Abstract prepared by the author.

home. Āyatollāh Kāshāni, speaker of the parliament, and a number of the National Front representatives also opposed the Shah's departure.

12. Events of Spring and Summer 1953: Dr. Moṣaddeq did not participate in the official New Year Ceremony at court as he had done the previous year. The division between him and the Shah over the latter's constitutional discretionary powers widened. Parliamentary committees were formed to solve the dispute but their proposals were not approved by the parliament. The head of the National Police was kidnapped and killed. Dr. Moṣaddeq was summoned to Parliament to account for the forced confession obtained by torture.

13. The dissolution of Parliament by Referendum: To avoid appearing in Parliament, Dr. Moṣaddeq, who felt if he were called the representatives would not back him, took steps to dissolve Parliament. Most of his allies opposed the referendum. He remained obdurate and received 99% approval on the referendum. Dr. Moṣaddeq signed the dissolution decree himself. He demanded that the Shah issue a decree to form the 18th session, but the Shah did not comply. The American government's concern grew over intensified Communist activity in Iran.

14. The Removal of Dr. Moṣaddeq, the Prime Ministership of General Zāhedī, and Coup d'Etat: It should be noted that when the United States and Britain suggested repeatedly to the Shah that Moṣaddeq be removed by coup, he demurred, saying that this had to be done based on the Constitution. He also insisted several times that Moṣaddeq was the best person to solve the oil question. However the Shah learned that whether he liked it or not, the two powers were going to rid Iran of its Prime Minister. With Parliament dissolved, the Shah used his discretionary powers to issue a decree that dismissed Dr. Moṣaddeq and replaced him with General Zāhedī. When Dr. Moṣaddeq did not comply, the Shah and the Empress left the country. Not disclosing his receipt of the dismissal decree to the people or the cabinet, Dr. Moṣaddeq spoke of a military coup.

15. The last part of this article examines events Dr. Moṣaddeq called coups that occurred in August 1953.

## The Day the *Shāhnāme* Came to an End

Djalal Khaleghi Motlagh

At the end of most complete manuscripts of the *Shāhnāme* the 25th of Esfand (ca. 18 March) during the reign of Yazdegerd III is mentioned. This is also quite likely the day on which Ferdowsi finished his work. As to the year of completion, there are two dates: 384/994-5 and

He informed Parliament of his nine-point program and confirmed his appointment as Minister of Defense (War). To carry out his nine-point program, he requested discretionary powers for a period of six months. This was approved. He also requested that martial law be extended in Tehran, which aroused the opposition of some of the National Front. After Moṣaddeq's request, parliament also extended his discretionary powers for one year. Dr. Moṣaddeq retired 15 commanders and 136 officers from the army. 6. Legislative Authority: when he was a representative, Dr. Moṣaddeq opposed granting legislative powers to the government on the grounds that it violated the Constitution, however as soon as he became Prime Minister he demanded legislative powers during the 17th session. In the space of one year, he passed more than 200 pieces of legislation. Much of the National Front opposition to Dr. Moṣaddeq stemmed from these powers. Newspapers opposed him; the *New York Times* even declared that he was following in Hitler's footsteps. Among the pieces of legislation to which the press objected were laws dealing with the press, freedom from prosecution under the law of public safety, federal employment, and legislative elections. 7. Dr. Moṣaddeq's efforts to solve the problems of the economy continued; however selling oil to iron-curtain countries, giving a 50% discount on the spot price of oil, and loans from the Maxime Bank in the U.S.A. did not bear fruit. In the fall of 1952, he rejected President Truman's and Churchill's offer about oil, and then severed relations with Britain. 8. The Second Anglo-American Offer: With the change in administrations in the United States, President Eisenhower and Churchill made a new offer to Iran with the proviso that there would be no changes. Though Dr. Moṣaddeq found this proposal acceptable, he was persuaded by two of his advisors to reject it. 9. Iranian Experts' opinion on the Proposal: Rohāni and Movahed, who were supporters of Dr. Moṣaddeq feel that had he not rejected the second Anglo-American offer, Iran would have avoided all the problems that followed in the wake of his rejection. Minā, an oil expert, explains that Dr. Moṣaddeq's advisors were not informed about the oil industry outside of Iran. 10. Dr. Moṣaddeq's effort to solve the oil question in his own way with K. B. Ross and Walter Levy also did not succeed. 11. The 27th of February 1953 Incident: One of the most important matters during Dr. Moṣaddeq's tenure was the issue of the Shah's traveling abroad. He had accused the Shah and the court of meddling in his administration. He also said that the Shah himself expressed an interest in going abroad, while the Shah stated that the Prime Minister forced him to leave. In any case, when the Shah was about to leave the country, anti-Moṣaddeq and pro-monarchist groups blocked his way while others attacked Dr. Moṣaddeq's own

## Abstracts of Persian Articles\*

### Moṣaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and the British Dr. Moṣaddeq's Tenure as Prime Minister during the 17th Session of Parliament Final Part (4)

Jalal Matini

In the previous issue of *Iranshenasi*, the author examined Mosadeq's tenure as Prime Minister during the 16th session of Parliament. This article studies his rule during the 17th session in 15 parts: 1. After the election of 80 representatives for the new session, it became clear that the majority opposed the Prime Minister. Dr. Moṣaddeq refused to continue the elections for 56 other representatives. 2. Dr. Moṣaddeq, claiming to be ill, did not participate in the opening ceremonies of the new session, which included the Shah's inaugural address. Dr. Moṣaddeq also traveled to the World Court at the Hague to argue Iran's case successfully against British complaints. 3. According to tradition, after the 17th Session of Parliament was convened, Dr. Moṣaddeq resigned his Prime Ministership and was appointed once more. However, because the Shah refused him the Defense portfolio that he had requested, he resigned again. 4. Parliament then approved Ahmad Qavām as Prime Minister, but opposition elements led by Āyatollāh Kāshāni, Makki and Dr. Baqāi ended Qavām's 4-day tenure. The 20th of July 1952 uprising against Qavām and in favor of Dr. Moṣaddeq is a watershed in contemporary Iranian history. 5. Dr. Moṣaddeq was again Prime Minister. He introduced his cabinet to Parliament, but excused himself from participating in the sessions on the grounds of poor health.

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.



Touraj Daryae	Some Notes on the <i>Shahrestānhā i Erānshahr</i>	39
Sadreddin Elahi	Parviz Nātel Khānlari on Nimā Yushij	40
Iraj Amin	Unique and Unpublished Documents Related to Currency and Trade during the Naser al-Din Shah Period	41

# Contents

Iranshenasi

Vol. XII, No. 4, Winter 2001

## Persian

Articles	709
Selections	893
Book Reviews	910
Iranian Studies in the West	916
Short Reviews	924
Communications	942

## English

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Moşaddeq, His Invitations to Become Prime Minister, and the British, Final part (4)	35
Djalal Khaleghi Motlagh	The Day the <i>Shāhnāmeḥ</i> Came to an End	37
Homa Katouzian	All of the Same Cloth Reminiscences of Jamālzādeh as a Boy	38

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

# *Iranshenasi*

**A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES**  
A Publication of Keyan Foundation

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Keyan Foundation is a non-profit, non-political, charitable organization dedicated to the promotion of Persian culture and the maintenance of its traditional values. The Foundation was established and registered in December 1988 in the State of California. All contributions to the Keyan Foundation are exempt from income tax in accordance with the provisions of the U.S. Internal Revenue Code.

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone & Fax: (301) 279-2564

**Requests for permission to reprint more than short quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$44.00 for individuals, \$34.00 for students, and \$80.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$7.50 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$29.00 for Europe, and \$37.00 for Asia, Africa, and Australia



# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

---

Abstracts of Persian Articles by:

Iraj Amim  
Touraj Daryae  
Sadreddin Elahi  
Homa Katouzian  
Djalal Khaleghi Motlagh  
Jalal Matini